ثاله


شواهد کنبوه

2



كتاب شواهد النبوة لعبد الرحمن الجامي

٢١



بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر وتمم بالخير

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون
للناس حجة بعد الرسل وخص من بينهم حبيبه محمد
بالهداية اليه على اعدل الطرق واقوم السبل واقام على نباهته
في نبوته شواهد صادقة عادلة وعلى جلالته في رسالته دلائل
قاطعة كاملة وجعلها وسيلة الى محبته التي هي اصل كل
سعادة وذريعة الى متابعته التي هي اس لكل عبادة
صلى الله عليه وعلى سائر الصالحين نهاية ما ينبغي ان يساله
السائلون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره
الغافلون وسلم تسليما كثيرا اما بعد نموده مى آيد كه
نخستين ركنى از اركان اسلام اقرار بكلمه شهادتست وحقيقت
ايمان تصديق بمضمون آن وان مشتمل بر دو امر است يكى اقرار
بوحدانيت حق سبحانه وتعالى وگرويدن بآن ودوم اقرار بنبوت
ورسالت محمد صلى الله عليه وسلم وگرويدن واقرار اول وقتى

وقتى معتبر است كه منبعث از مشكوة نبوت باشد كه اگر بمجرد
دلايل عقلى اكتفا كنند چون نه سخنه واز مشكوة نبوت
نگيرند مفيد نجات نيست پس سرمايه دولتها وسرمايه همه
سعادتها اقرار وتصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم
وان متضمن ايمانست باوردهاى وى واصل درين تصديق
وايمان مناسبت وجنسيتست با آنحضرت صلى الله عليه وسلم
در اصل فطرت وطبقات مردم درين معنى متفاوت اند
بعضى ازان قبيل بودند كه حكم ان مناسبت در ايشان چنان
بود كه بمجرد مشاهده جمال با كمال آنحضرت بى اقتراح معجزات
بسعادت ايمان بوى مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضى الله عنه
آمده كه وى گفت چون رسول صلى الله عليه وسلم بمدينه آمد رفتم
تا بوى نظر كنم چون ويرا بديدم بشناختم كه روى وى نه روى
دروغ گويى است امير المؤمنين عمر رضى الله عنه روزى عبد الله بن
سلام را رضى الله عنه از حال پيغمبر صلى الله عليه وسلم پرسيد گفت
انا اعلم به منى بابنى يعنى معرفت من بصدق نبوت وى از معرفت من
بحال پسر من زيادتست امير المؤمنين عمر رضى الله عنه گفت اين
چگونه تواند بود گفت ممكن است كه بر مادر پسر من خيانتى رفته
باشد ودر شان محمد بصدق وى قطعا شك وشبهه راه
نيست امير المؤمنين عمر رضى الله عنه سراورا بوسه داد واز
ابو رمثه تيمى رضى الله عنه آمده كه گفت بسوى رسول صلى الله
عليه وسلم آمدم ويرا بمن نمودند چون ويرا ديدم گفتم اين پيغمبر

خدا بیت عز وجل وجامع بن شداد رضی الله عنه گفته است
مردی از ما که ویرا طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله
علیه وسلم در مدینه دیدیم و ویرا نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز
فروختنی دارید گفتیم آری این شتر را می فروشیم گفت بچند
گفتیم بچندین وچندین وسق خرما مهار شتر گرفت
و ببرد چون وی برفت ما با یکدیگر گفتیم شتر خود را بکسی
فروختیم که ویرا نمی شناسیم زنی با ما همراه بود گفت من ضامن
این شترم روی دیدم چون ماه شب چهارده با شما خیانت
نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد و گفت
من رسول رسول خدایم صلی الله علیه وسلم مرا بسوی شما
فرستاده است وفرموده که ازین خرما بخورید وبیابید
وثمن ناقه خود بپیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی
یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ این مثلی است که حق تعالی
برای رسول خود زده است میگوید نزدیک است که منظر وی
دلالت کند بر نبوت وی واگرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه
ابن رواحه رضی الله عنه گفته است شعر
لو لم تکن فیه آیات مبینة لکان منظره ینبئک بالخبر
وفایده مشاهده آیات ومعجزات در حق این گروه تاکید محبت
وزیادت کشف وتبیین است قال الله تعالی لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم وبعضی دیگر از آن قبیل بودند که اگرچه
مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب رسوم وعادا

وعادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت مخفی مانده بود
مادام که مشاهده احوال واقوال وآیات ومعجزات وی نکردند
بدولت ایمان مشرف نشدند پس مشاهده آیات ومعجزات
در حق این طایفه در اول حال افاده اصل تصدیق وایمان
کند وبعد از تحقق تصدیق وایمان افاده زیادت تبیین
چنانکه در گروه اول پوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد
نبوت ودلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند همچنین
مستمعان آنها از عهد وی تا اکنون دو گروه اند گروهی از آن
قبیل اند که ایشان را مناسبت وجنسیت با آنحضرت چنان
قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال واحوال
واخلاق آنحضرت بشنوند واگرچه نه از قبیل معجزات باشد نبوت
وی تصدیق کنند وبا وردهای وی ایمان آرند وشنوت معجزات
تصدیق وایمان ایشان قوی تر گردد وگروهی از آن قبیل اند که
مادام که استماع معجزات وتصدیق ثبوت آن با آن انضمام
نیابد بدولت تصدیق وایمان موفق نشوند وبعد از توفیق
تصدیق وایمان ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب
ازدیاد یقین گردد وبعضی دیگر از آن قبیل بودند که وصف
مناسبت از ایشان منتفی بود ونور جنسیت منطفی هر چند
مشاهده آیات ومعجزات بیش کردند طریق عناد واستکبار
بیش سپردند وچون صنادید قریش که اقتراح معجزات می کردند
وبعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر وشعبده است

و این مشاهده در حق ایشان جز شقاوت و بدبختی نیفزود
و ملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه که در قرنهای دیگر
انکار معجزات کرده‌اند و می‌کنند و طریق استکبار و عناد
سپرده‌اند و می‌سپرند معجزات را بلکه نبوات را منکرند و بحشر
و نشر و قیامت و دوزخ و بهشت و غیر آن از آوردهای پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگرچه بآنچه
منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار می‌کنند
اما همه را تاویل میکنند و بر معنیهای حمل می‌کنند که آنرا از حد
اعجاز بیرون می‌برد و معجزات را بلکه خوارق عادات را مطلقا
منکرند و عجب‌تر آنکه با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام
و استجلاب منافع از ایشان دعوی کرامات و خوارق عادات
می‌کنند و بانواع کید و تزویر اجلاف را معتقد خود می‌سازند
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله
فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و چون مشاهده آیات
و معجزات یا استماع آن از عدول و ثقات چنانکه دانستی نسبت
ببعضی دیگر موجب زیادتی ایقان و اذعان لاجرم علماء دین
و متتبعان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علی آله اجمعین
شفقة علی امته و ترغیبا فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت
و دلایل رسالت وی کتب ساخته‌اند و در بیان بعضی از سایر
احوال و آثار مصنفات پرداخته و چون این فقیر بمطالعه
بعضی از آنها مشرف شد و فایده متابعت آنرا که موجب محبت

محبت و داعیه حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که
از آن فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که
این فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی و خلوص عقیدتی
هست و پیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات
القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه است کرده بودند
لاجرم آنچه در ان کتب پراکنده بود تسهیلا للمؤنة در یکجای
جمع کرده شد و تعمیما للفایده بعبارات فارسی برداخته و طلبا
للاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید متنوعه کرده آمد و چون
کمالی که تابعانرا بواسطه متابعت حاصل میشود شاهد کمال
متبوع و کرامت و فضیلتی که از ایشان ظاهر میگردد از قبیل معجزات
پیغمبر ایشان است ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت
و تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان
چنانکه گذشت علاحده کتابی جمع کرده شده بود با آن منضم
کرده بنده آمد و چون ثبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواتر اخبار
بنوع معجز بجایی رسیده است که هیچ سعادتمندی را
در ان دغدغه اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین
تالیف تقویت یقین راه نوردان راه طریقت و جوانمردان
اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة لتقویة
یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمی‌نماید و ترتیب این
مجموع بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نهاده شد مقدمه
در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد

در شواهد دلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است
رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر
شده است رکن ثالث در بیان آنچه از بعثت تا هجرت ظاهر
شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر
شده است رکن خامس در بیان آنکه در خصوصیت بیکی از آن آیات
نداشته باشد تا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن
بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن سادس در بیان شواهد
و دلایلی که از صحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم
بظهور آمده است رکن سابع در بیان شواهدی که از تابعین
و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خاتمه
در عقوبات اعدا مقدمه در بیان معنی نبی و رسول
و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله تعالی که نبی عبادت
زکی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله
بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش
وی امر وی خدای را عز وجل و چون مامور شود که آن شریعت را
بغیر خود رساند ویرا رسول گویند وفی الرابع عشر من الفتوحات
المکیة اعلم ایدک الله تعالی ان النبی هو الذی یاتیه الوحی
من عند الله یتضمن ذلک الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان
بعث الی غیره کان رسولا و اولوا العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت
مامور شدند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان
قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در ان این شرط

شرط نیست چنانکه در اوایل بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بود که خطاب وقتی بوی چنین می آمد که ما علیک الا البلاغ
و وقتی چنین که وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء
فلیکفر اما در اواخر مامور گشت بقتال و جهاد قال الله تعالی
اقتلوا المشرکین کافة واقتلوهم حیث ثقفتموهم معجزه
فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت نفی
معارضی کرامات اولیاء الله و استدراج متنبیان و مردودان
بیرون رفت زیرا که اولیاء الله دعوی نبوت نمی توانند بود
و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصور است اما
سنة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی
خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود
با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند
و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضل تر
قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن
تعیین فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء اما رسول الله صلی الله
علیه وسلم که فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت
شده است چنانکه گفت انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله
علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث است
بکافه ناس بلکه بانس و جن جمله ادیان و ملل بظهور دین وی
منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن که بروی منزل

کشت زایل وباطل وکمال نبوت ورسالت او مُهر زوال وابطال
بود بر نبوت ورسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدود است
وجمله دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت وی
دوری بکرداند واحکام شریعت ویرا بر خود واجب ولازم نداند
ولی شیطان وعدو رحمن بود واز جمله زنادقه وملاحده
خذلهم الله تعالی باشد واگر از خوارق عادات بروی چیزی
ظاهر شود باید که مکر واستدراج خوانند نه کرامات فرعون را
بر کنار نیل میرفت هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی
وچون بیستادی نیل با او بیستادی وشک نیست که آن نه
از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان می نمود که آن محض نبوت
وعین اعجاز است بلکه مکر الهی بود که او در کفر خود راسخ می شد واز
قبول ایمان دورتر می گشت وچون عیسی علیه السلام در آخر الزمان
نازل شود بموجب شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد
وبمقتضای آن حکم خواهد راند خمر وخنزیر را حرام خواهد
دانست وصلیب را خواهد شکست وپیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم
شهادت اگرچه آخر پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین
ایشان است کما قال علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء
والطین وبیان این آنست که حضرت ذو الجلال والافضال
در ازل آزال حیث کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد
بی آنکه وجود غیری در میان باشد بصورت شأنی بود مطلق
کلی جامع مر جمیع شئون را بی امتیاز بعضی وصورت معلومیت

معلومیت این شان را تعین اول وحقیقت محمدی گویند
وحقایق سایر موجودات همه اجزا وتفاصیل آن حقیقت است
وتجلیاتی که بصور آنها واقع شده است در غیب علم انتشا
وانبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت یافته وصورت وجودی
آن حقیقت اولا در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع
صلی الله علیه وسلم تارة از آن بعقل وتارة بقلم وتارة بروح
بنور تعبیر کرده است حیث قال صلی الله علیه وسلم اول ما
خلق الله العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله
روحی او نوری وشک نیست که اختلاف عبارات مبنی
بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت جز یک چیز را
نمی تواند بود وصورت وجودی سایر حقایق منشی
از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه
می شود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول افراد
آن آدم است علیه السلام پس آدم وسایر انبیا علیهم السلام مادام که
بصورت جسمانی عنصری در شهادت ظاهر نشدند بنبوت
موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که چون
بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد اعلام کرده
آمد به نبوت بالفعل ودر همه شرایع حکم ویرا دادند اما بر سنت
انبیا ورسل که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین
علی ومعاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند
وتبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار

شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد که
بر دست نواب وی بخلق رسیده است و چون بوجود جسمانی
عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد که بحسب باطن اقتضا کرده بود
زیرا که اختلاف امم در استعداد ذات و قابلیات مقتضی اختلاف
شرایع است و اجماع است بر آنکه انبیا علیهم السلام از جمله بشر افضل‌اند
و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسیده‌اند اگرچه
بلند پایه و قوی مایه بود ابویزید قدس الله تعالی سره گفته است
آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و ابن عطا رحمه الله تعالی
ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء
اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب
الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی
مراتب الصالحین اعلی مراتب المؤمنان و آنچه منقول است از بعضی
اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است بنا بر آنست که نبی را
دو جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهت نبوت که
ظاهر ولایتست و نبی بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض می‌ستاند
و شک نیست که روی که در حق است سبحانه اشرف و افضل است
از روی که در خلق است پس مراد آنست که جهت ولایت نبی از جهت
نبوت وی افضل است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت
نبی متبوع از اینجا لازم می‌آید چنانچه قاصران متوهم می‌شوند که ولی
افضل باشد از نبی زیرا که نبی را جهت ولایت حاصل است بر وجه
اکمل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن زیادت و اما بعضی

بعض کبراء العارفین قدس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا
من اهل الله او ینقل الیک عنه انه قال الولایة اعلی من النبوة
فلیس یرید ذلک الا ان ولایة النبی اعلی من نبوته و یقول ان الولی
فوق النبی والرسول فانه یعنی بذلک فی شخص واحد و هو ان
الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی او رسول لا
ان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع جهتین ولایت و نبوت را
نبوت نامد شک نیست که بآن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت
و نزاع راجع باصطلاح و آنچه در کلام خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی
قدس سره واقع شده است و شیخ سعد الدین حمویی قدس سره
نیز بران رفته که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء ان خواسته‌اند که
نهایة الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا
در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه و سلم
در آخر گفتند الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال
نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع باخر کار
باشد ولی را در ابتداء کار باشد اگر کسی بآن احکام که در مکه نازل
شد سلوک کند و آنچه در مدینه نازل شد التفات ننماید هرگز
بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد پس بدایت ولایت
ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار نبی است قبول کند و متابعت
نماید رکن اول در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت ظاهر
شده است از آنجمله آنست که عرباض بن ساریه رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خدای تعالی

نام من خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جسد خاکی
بی روح بود و شما را از مبداء حال خود خبر دهم دعاء ابراهیم
علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک
و دیگر بشارت عیسی علیه السلام که یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
و خوابی که مادر من آمنه دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای
شام بنمود **واز انجمله آنست** که در جزو ثانی از سفر خامس توریت
سبعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده‌اند
آیتی است که ترجمه آن بعینه بدین عبارتست که انی لهم نبیا
من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه ویقول لهم ما امره والرجل
الذی لا یتقبل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی منتقم منه
خدای تعالی با موسی علیه السلام خطاب می کند که هرآینه من
بپای کنم و برانگیزانم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از پسران
برادران ایشان که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان کردانم
قول خود را در روی و بر زبان وی و وی بگوید آنچه ویرا بآن
فرمایم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گویا باشد من
از وی انتقام کشم و وجه استدلال بدین آیت آنست که وجوب
ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت
آن دو صفت مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه آن پیغمبر
از بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب‌اند علیه السلام نباشد زیرا که
ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید

باید کرد و آن بنی اعمام ایشان پیغمبر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
که از فرزندان اسماعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است
از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده و دیگر آنکه فرموده است که
آن پیغمبر می باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب شریعت و شوکت
باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت
جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد اگر نصاری گویند که
آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن
مانع است و ایضا عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت
نبوده است در انجیل آمده است حکایة عن عیسی علیه السلام
انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بل تکمیله **واز انجمله آنست**
در جزو آخر که توریة بآن تمام می شود آیتی است که ترجمه آن
بعینه این می شود که جاء الله من سیناء واشرف علی ساعیر
واستعلن من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از مجی الله
تعالی و اشراف و استعلان وی ظهور مظهری از مظاهر اسم
اسم جامع تواند بود و آن در طور سیناء موسی علیه السلام بود و
در ساعیر که موضعی است از جبال شام عیسی علیه السلام که منشا
وی آنجا بود و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
واز انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و بزبان
بان ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران وامتلأت
السموات من تسبیح احمد و امته یحمل خیله فی البحر کما یحمله فی البر
یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس

و از انجمله آنست که در کلام شعیا ست علیه السلام رأیت رکبین
اضاء لهما الارض احدهما علی حمار والآخر علی جمل راکب حمار عیسی
علیه السلام و راکب جمل پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و ایضا فی کلام شعیا
یا قوم انی رأیت صورة راکب البعیر صورته مثل ضوء القمر و در وصایا
موسی است علیه السلام من بنی اسرائیل سیأتیکم نبی من بنی
اخوتکم فله تصدقوا و منه فاسمعوا و از ابن عباس رضی الله عنهما
آورده اند که نام و صفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در توریة اینست که
احمد الضحوک القتال یرکب البعیر و یلبس الشملة و یجتزی بالکسرة
سیفه علی عاتقه معنی ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و
نفس کریم وی با آنچه پیش آید منقبض نگردد و گاه بودی که
چنان خندیدی که دندانهای آخرین وی صلی الله علیه وسلم
ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه وسلم که ولی جز راست
چیزی نمی گویم روزی عجوزه را گفت که عجایز بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه
بهشت در آیند و همانا که اشارت بمثل این معنی است قوله تعالی
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب
لانفضوا من حولک و معنی قتال آنست که حریص باشد بر جهاد
با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش
وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود مباشر جهاد کند
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که وقتی که جنگ سخت
شدی ما برسول صلی الله علیه وسلم پناه گرفتیمی و وی از همه

ما مزاح میکنم

از همه با عدا نزدیکتر بودی و از انجمله آنست که داود علیه السلام
گفته است اللهم ابعث مقیم السنة بعد الفترة بعد از داود
علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت شریعت و سنت توریت
اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نبود زیرا که
عیسی علیه السلام موافق سنت توریة بود و مکمل آن نه مقیم
آن بعد از فترت و از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی
علیه السلام انی ذاهب الی ربی و ربکم والله فارقلیطا جاء هو
الذی یشهد بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء مراد بفار
قلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و معنی آن بمعنی احمد
نزدیکست و از یوحنا که دوستترین مردمان بود بعیسی
علیه السلام بصحت رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام
بدین محمد العربی و بشرنی انه یکون من بعده فبشرت به الحواریین
فآمنوا به و از انجمله آنست که عبدالله بن عمر رضی الله عنه گفته است که
ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است عبدی
المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق
ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو و یصفح ولا یذهب حتی تقیم
السنة العوجاء و نشهد ان لا اله الا الله و عطاء بن یسار
رضی الله گفته است که از عبدالله بن عمر رضی الله عنه پرسیدم که
صفت رسول صلی الله علیه وسلم در توریة چونست گفت چنانکه
در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا
و حرزا للامیین انت عبدی و رسولی سمیتک المتوکل لیست

بنظ ولا غلیظ ولا صخاب فی الاسواق ولا یدفع السیئة بالسیئة
ولکن یعفو ویغفر ولن اقبضک حتی اقیم بک الملة العوجاء
ان تقولوا لا اله الا الله فافتح بک آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا
غلفا **واز انجمله آنست** که جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که
چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد من مکروه میداشتم
آزار رسانیدن قریش مر او را گمان شد مرا که ویرا زود بخواهند کشت
بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان
رسیدم که اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که
سه روز خدمتگاری لایق وی بجای آید چون سه روز
گذشت مهتر خود را گفتند که وی نمی رود مرا طلب کرد وگفت
تو از اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت
می کند می شناسی گفتم بلی دست مرا بگرفت وبدیری درآورد که
در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان
این صورتها صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی
نظر کردم صورت ویرا ندیدیم مرا بدیری بزرگتر درآورد که
صورتها بیشتر از پیشتر گفت نیکو نگر که درین دیر صورت ویرا
می بینی چون نظر کردم صورت رسول را دیدم صلی الله علیه وسلم
وصورت ابوبکر را نیز که عقب ویرا گرفته است از پس پرسید که
صورت ویرا دیدی گفتم آری وبا خود گفتم که با وی نگویم که آن
کدام است تا ببینم که وی چه میگوید گفت صورت وی اینست و
اشارت بجبهه رسول صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدا

خدایا گواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم
این صاحب شماست واین خلیفه ویست بعد از وی واشارت
بصورت ابوبکر کرد ومن گفتم هرگز ندیده ام چیزی بچیزی مانند
باشد مثل این صورت پس گفت تو می ترسی که ویرا بکشند من
گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند
گفت والله که ایشان ویرا نخواهند کشت ووی خواهد کشت آنرا که
قتل وی میخواهند وهر آینه خدای تعالی ویرا غلبه ونصرت خواهد داد
بر ایشان **واز انجمله آنست** که هشام بن عاص رضی الله عنه
گفته است که امیرالمؤمنین ابابکر رضی الله عنه مرا در عهد خلافت
خود مرا با شخصی دیگر برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد
تا ویرا باسلام خوانیم چون بغوطه رسیدیم جبله غسانی از
امراء هرقل انجا بود خواستیم که ویرا ببینیم رسولی پیش ما
فرستاد که سخنی که دارید با وی بگوئید گفتیم والله ما سخن
نمی گوییم مگر با جبله ما را بر وی درآوردند گفت سخنی که دارید
بگوئید هشام گفته است که من با وی سخن گفتم وویرا باسلام خواندم
دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
گفت سیاه پوشیده ام وسوگند خورده ام که آنرا از تن خود
نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم گفتم که والله که این جای که نشسته
خواهیم گرفت وملک ملک بزرگتر را نیز ان شاء الله تعالی ما را
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم
نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت بلکه ایشان

قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از
کیفیت روزه ما پرسید دیرا از آن خبر دادیم رنگ وی سیاه بر آمد
و گفت برخیزید و رسولی با ما روان کرد که ما را پیش هرقل برد
ما را پیش هرقل برد و چون نزدیک شهر وی رسیدیم آن رسول
ما را گفت که مثل راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید
شما را بر مرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آئیم
مگر بر راحل خود این هیچ را پیش ملک عرضه داشت کردند ما را
همچنان بر رواحل با شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا
رسیدیم بپای غرفه که در انجا بود راحلهای خود را انجوابانیدیم
و ملک بما نظر کرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی
میداند که این غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمایی که وی را
باد بجنباند کس پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود را ظاهر
کنید و اذن کرد که در آیید در آمدیم وی در فراش خود نشسته بود
و جامهای سرخ پوشیده بود و هرچه در آن غرفه بود همه سرخ
بود و جمعی از بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک
رسیدیم بخندید و گفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید
چنانکه بر یکدیگر میگویید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میگوییم روا
نیست که بر شما بگوییم و تحیتی که شما میگویید روا نیست که
ما بگوییم گفت تحیت شما در میان شما چگونه می باشد گفتیم السلام
علیک گفت ملک خود را چون تحیت می گویید گفتیم همین کلمه
گفت وی چون جواب می گوید گفتیم همین کلمه گفت کدام بزر

بزرگتر شما کدام است گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون ما
این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد بسر
نیزه ی جنبید پرسید که این کلمه را هرگاه که در خانهای خود میگویید
همچنین بجنبش در می آید گفتیم لا والله که ما این را هرگز ندیده ایم
مگر اینجا وی گفت من دوست دارم که هرجا که شما این کلمه را
گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمه ملک من از دست من بیرون
رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که این هنگام نزدیکتر بآن بودی که
از متنضیات نبوت بودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم بودی
بعد از آن از هرچه خواست پرسید و جواب گفتیم پس از نماز
و روزه ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که برای ما
منزل نیکو تعیین کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند چون سه روز
انجا بودیم ما را در شب طلبید و هرچه پرسیده بود باز پرسید
ما نیز جوابها اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی
چهارگوشه بزرگ بزر راندوده آوردند و در انجا خانهای خرد
بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری یک قفلی آنرا بگشاد
و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آنرا بگشاد در انجا صورت
مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ سرین بدرازی که در
وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مرا ورا ریش نبود و گیسو
داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است گفت این را می
شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات الله علیه بعد
از آن دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد

در آنجا صورت مردی سفید زنجیر موی سرخ چشم بزرگ سر
پس گفت این را می‌شناسید گفتیم نه گفت این نوح است صلوات الله علیه
بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد
در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم می‌کرد
گفت این را می‌شناسید گفتیم نی گفت این ابراهیم است علیه السلام
بعد از آن دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد
در آنجا صورت مردی بود سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر
ماست صلی الله علیه و سلم و گریه بر ما افتاد وی برپای خاست
و بعد از آن بنشست و گفت سوگند بخدای شما که این پیغمبر شماست
گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا وی را می‌بینیم ساعتی تیز تیز
بر ما نگریست گفت این آخرین خانهای این صندوق است لیکن
من تعجیل کردم در نمودن وی تا ببینم که شما چه می‌گویید بعد از آن
یک یک در خانه می‌گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری
ز پیغمبران در وی تا در آخر صورت جوانی بدر آورد محاسن وی
تنگ سیاه و بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را
می‌شناسید گفتیم نه گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن
علیهما بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها از کجا پیدا شده است
که بدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله
علیه و سلم حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الرحمن علیه از خدای
تعالی درخواست که صورت انبیا را از اولاد وی نماید صورتهای

صلوات الله علیه

ایشان بوی فرستاد در خزانهٔ آدم بود علیه السلام
نزدیک مغرب شمس ذوالقرنین آن را از مغرب شمس بیرون آورد
و بدانیال داد دانیال علیه السلام آن را در قطعهای حریر نقش
کرد و این بعینها صور دانیال است بعد از آن گفت من دوست
میداشتم که از ملک خود بیرون آیم و بندهٔ بدخوی ترین شما
باشم تا بمیرم پس ما را جایزهای نیکو داد و بازگردانید چون
پیش امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته
بود گفتیم ابوبکر رضی الله عنه بگریست گفت مسکین اگر
خدای تعالی چیزی خواسته است هر آینه بکند آنچه گفته است
پس گفت ما را رسول صلی الله علیه و سلم خبر کرده است که نصاری
و یهود نعت وی را در انجیل و توریة می‌یابند قال الله تعالی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل **و از انجمله آنست** که در اسکندریه
سنگی یافتند بر آنجا نوشته انا شداد بن عاد انا الذی سمک
العماد در دریا گنجی نهاده‌ام که آن را بیرون نیارد الا امت احمد
و از انجمله آنست که چون اوس بن حارثة بن ثعلب بن عمرو را
هنگام وفات نزدیک رسید قوم وی حاضر آمدند و گفتند در
جوانی زن نخواستی ترا فرزندی غیر از مالک نیست اینک برادر تو
خزرج پنج پسر دارد گفت کم کسی جان سپارد که چون مالک بدو
گذارد خداوندی که آتش از سنگ بیرون آورده می‌تواند
می‌شاید که نسل مالک را بسیار گرداند بعد از آن روی بمالک
آورد و وی را وصیتها کرد و در آخر بیتی چند بخواند که خاتمه آن

این دو بیت بوده اذا بعث المبعوث من آل غالب
بمکة فیما بین زمزم والحجر هنالک فابغوا نصره ببلاد کم
بنی عامران السعادة فی النصر **واز انجمله آنست** که کعب الاحبار
گوید که پدر من مرا تعلیم توریة کرده بود و قفل کرده جون
پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته
بود که پیغمبری در آخر الزمان بیرون آید که موی سر نگذارد در دست
و پای خود بشوید وازار بمیان بندد و مولد وی مکه باشد و
هجرتگاه طیبه وامت وی جمله گویندگان باشند خدای تعالی را
بهر جای حمد گویند و بهر بلندی تکبیر گویند ایشانرا برانگیزانند
روز قیامت پیشانیها و دستها و پایهای ایشان از اثر وضو
روشن و سپید باشد **واز انجمله آنست** که وهب بن منبه
گوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی کرد که
در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا بر وحی روان
سازم وی حمد خدای تعالی کرد و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی
کرد پس گفت ای آسمان تو گوش باش و ای زمین تو خاموش
وای کوهها دمساز و هم آوازی کنید که خدای تعالی خواهد که
باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت خود شان پرورده و از
جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص کرده بعد از آن
خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز بر زبان وی جاری ساخت
آن قدر که خواست و در آخر آن چنین بود که من تقدیر کرده ام
روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت در غیر بنی اسرائیل

در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان باز
گردانم و مثل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفندان
باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و توانگری
بطایفه دهم که فقیر و نادار باشند و از میان ایشان پیغمبری
برانگیزانم که گوشهای کر را شنوا گرداند و چشمهای کور را
بینا سازد و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد
و مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه و ملک وی شام
بنده باشد متوکل برگزیده بدی را به بدی مکافات نکند
ولیکن عفو کند و درگذراند بر مؤمنان رحیم باشد بگرید
بر چهارپایان گران بار و بر بیوه کان یتیم در کنار اگر
بپهلوی چراغ افروخته بگذرد از باد دامن وی چراغ نشیند
واگر بنیهای خشک را بزیر قدم سپرد از آنها آواز بر نیاید
در اهل بیت وی نهم سابقان و صدیقان و شهدا و
صالحین را وامت وی بعد از وی راهنمایی کنند امر بمعروف
ونهی منکر کنند ونماز گذارند و زکوة دهند و بعهد وفا
کنند با یشان ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام و هم ذلک
من فضلی اوتیه من اشاء والله ذو الفضل العظیم **واز انجمله
آنست** که مطرف بن مالک گوید چون در ایام امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه فتح تستر شد در میان غنایم صندوقی یافتیم
ودر وی کتابی نصرانی با ما همراه بود نعیم نام گفت آنرا
بمن فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست ما

وعزت را بجماعتی ارزانی دارم
که ضعیف و ذلیل باشند صح

مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را بوی فروختیم
وکتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام معاویه در بیت المقدس
بودم سواری دیدم که به نعیم می مانست ویرا آواز دادم که تو
نعیم هستی گفت آری هستم گفتم همچنان بر نصرانیتی گفت نی
حنفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم و برافقت کعب الاحبار
به بیت المقدس باز گشتیم چون احبار یهود خبر نعیم و کعب را
شنیدند پیش ایشان آمدند کعب این کتاب را بایشان داد
بخوانند قاری ایشان می خواند چون بآخر آن رسید در غضب
شد و آنرا بر زمین زد نعیم نیز در غضب شد و کتاب را بر گرفت
و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شما را می گذارم تا
آخر آنرا بخوانید چون بخواندند این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین آن روز
چهل و دو حبر از احبار مسلمان شدند معاویه ایشان را تحفها
بخشید و عطا داد **و از الجمله آنست** که ابن عمر رضی الله عنهما
گفته است که عمر بن خطاب رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص
نوشت وی در قادسیه بود که نضله بن معاویه انصاری را
بحلوان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی
حلوان را غارت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز
در پای کوهی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد چون گفت الله اکبر
از کوه آواز برآمد که کبرت کبیرا یا نضله چون گفت اشهد ان
لا اله الا الله آواز برآمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون گفت

چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آواز آمد که هو الذی
وهو الذی بشرنا به عیسی بن مریم و علی راس امته تقوم الساعة
چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها وواظب
علیها چون گفت حی علی الفلاح آواز آمد که افلح من اجاب
چون گفت الله اکبر الله اکبر آواز آمد که اخلصت الاخلاص کله
یا نضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کیستی تو رحمک الله
همچنانکه آواز خود ما را شنوانیدی صورت خود را با بنمای
زیرا که ما بندگان خداییم عز و جل و امت رسول وییم و جماعت
عمر بن الخطابیم ناگاه کوه بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ
بیرون آمد با موی و محاسن سفید و جامه سفید و جامه پشمینه
کهنه در بر گفت السلام علیکم ورحمة الله گفتند وعلیک السلام
ورحمة الله تو کیستی گفت من زریب بن برثملا وصی بنده
صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه مرا درین کوه نشانده است
و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان
فرود آید و خنزیر را قتل کند و صلیب را بشکند و از افترای
نصاری تبرا کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را در نیافتم
سلام من بعمر برسانید و ویرا بگویید یا عمر سدد و قارب
فقد دنا الامر و سخنان دیگر گفت و غایب شد نضله این
قصه را بسعد نوشت و سعد بعمر رضی الله عنهم و عمر بسعد
رضی الله عنهما نوشت که با این جماعت مهاجران و انصار که باشی
بآن کوه رو و اگر ویرا ببینید سلام من برسانید که رسول صلعم

علیه وسلم ما را خبر داده است که بعضی از اوصیاء عیسی بن مریم
علیهما السلام دران کوه منزل کرفته اند سعد با چهار هزار مهاجر
و انصار رضی الله عنهم دران کوه بودند و در هر وقت نماز
اذان کفتند هیچ جواب نیامد **و از المجدات** که کعب الاحبار
کوید که بخت نصر بعد از قتل و اسیر بنی اسرائیل خوابی سهمکین
دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب داشت و
تعبیر خواب خود پرسید کفتند خواب خود را بکوی تا تعبیر کنیم
در غضب شد و کفت من شما را ازبهر چنین روزها تربیت
کرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبیر خواب من کنید
و اکر نه همه را خواهم کشت و این خبر میان مردم مشهور شد
دانیال علیه السلام در حبس وی بود صاحب حبس را کفت
هیچ توانی که مرا پیش ملک کنی که من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم
صاحب حبس بخت نصر را خبر کرد دانیال را طلب داشت پیش
وی در آمد و سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر
هر کس را که پیش وی فرمود تا بیرون بردند پس دانیال را کفت
چرا مرا سجده نکردی کفت مرا خدایی است که مرا علم تعبیر خوابها
داده است بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اکر ترا
سجده کنم آن علم را از من باز ستاند و از عهده تعبیر خواب تو
بیرون نتوانم آمد و مرا بکشی دانستم که ترک سجده من ترا
آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه که در آن بیم است ترک
سجده کردم هم از برای تو و هم از برای خود بخت نصر کفت

یاد

هرکز کسی پیش من از تو معتمد نیست که بعهد خدای وفا
کردی خوبترین مردان پیش من آنانند که بعهد خدای خود
وفا کنند بعد از ان کفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی
کفت آری صنمی بزرک دیدی که طرف اعلای ان از زر بود
و میان وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی
از آهن و قدمهای وی از سفال در میان آنکه تو در وی
می نکریستی و بخوبی وی ترا شکفت می آمد ناکاه سنکی از
آسمان فرود آمد بر تارک سر وی خورد و وی را بکوفت چنانکه
کویی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم
در آمیخت که چنان کمان بردی که اکر همه انس و جن جمع شوند از
از هم جدا نتوانند کرد و اکر بادی بوزد همه را پراکنده سازد
و نظر کردی بآن سنک که از آسمان آمده بود دیدی که وی
می بالد و بزرک می شود تا همه روی زمین را فرو کرفت چنان
شدی که غیر آسمان و زمین و ان سنک هیچ نمی دیدی بخت نصر
کفت راست کفتی خواب من اینست تعبیر آن چیست کفت صنم
امم مختلفه است زر این امتی است که تو در آنی و نقره امتی است
که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود اما مس اهل روم اند و آهن
اهل فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و اما
آن سنک که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان
ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانکیزاند که همه
دینها را باطل کند و همه روی زمین را فرو کیرد **و از المجدات** که

در بلاد

ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبهٔ بخت نصر پراکنده شدند جماعتی از فرزندان هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله علیه وسلم خوانده بودند دانستند که ظهور وی در یکی از دیههای بلاد عرب خواهد بود که درخت خرما بسیار باشد چون از شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام و یمن بودی دیدند یثرب را بآن صفت یافتند انجا ساکن شدند و امید میداشتند که بلقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت بمردند و ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت می کردند که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که وی را یافتند و بشناختند ایمان نیاوردند **و از انجمله آنست** کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعوث شدن رسول صلی الله علیه وسلم پانصد و شصت سال بوده است بنابر آنکه از اهل تورات و انجیل شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله علیه وسلم می کرده است در خطبهای خود صفات و نعوت وی می کند و از جملهٔ سخنان وی است این بیت

علی غفلة یاتی النبی محمد ... فیخبر اخبارا صدوقا خبیرها

و از انجمله آنست که عدی بن ربیعه را که محمد نام داشت پرسیدند که پدرت ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بنزد دیک دیری فرود آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زود باشد که میان شما پیغمبری مبعوث شود بسوی وی شتابید و بهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی که وی خاتم النبیین است گفتم نام وی چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را پسری داد محمد نام کردیم **و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که سطیح غسانی کاهنی بوده از اولاد آدم مثل وی نداشته است و در بدن وی هیچ استخوان نبوده است ما وی و گفت نمی کرده است تختی ساخته بوده اند از شاخ درخت خرما وی را در می نوردیدند از پای تا زیر گلو همچنانکه جامه را می نوردند و بران تخت می نهادند و بهر جایی که میخواستند می بردند و بیا بمکه آوردند و چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب خود را نیز بپوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت شما از آن قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیهای پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و وی را از احوال آینده سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف که براه راست خواند و اصناف انکو نسار کرداند و خدای یگانه را پرستند و وی را خلفا باشد و نشان هر یک را تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن در کتب مربوط و مسطور است **و از انجمله آنست که**

بجز دو کس دو کلمه بسر نبرد و سخن نگفت وی جز پایان

یکی از ملوک یمن خوابی دید که از آن بترسید کاهنان و منجمان را
بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند ایها
الملک خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا
هم بگویید تا خاطرم قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
سطیح و شق است که در آن وقت در میان کاهنان متعین بودند
بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد خواب وی را بگفت که چنان دیدی که
چیزی سوخته چون خاکستر از میان تاریکی بیرون آمد و همه
کس از آن خوردند تعبیر آن آنست که حبشه بر مملکت تو غالب شود
گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت
ایشانرا دایمی باشد گفت نی سیف ذی یزن ایشانرا بیرون کند
گفت ملک در خاندان ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود
گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم
وی بماند تا آخر دنیا گفت دنیا آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند
در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران بجزای خود مناسب
برسند چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد شق رسید و هرچه
سطیح گفته بود باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ
شد فرزندان و اهل بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس
سفارش نوشت ملوک ایشانرا در حیره ساکن گردانیدند و
نعمان بن المنذر از اولاد وی است **واز انجمله آنست که** عبد المطلب گفت
که در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار بترسیدم پیش کاهنه
قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید ما را

سید ما را چه می شود که رنگ وی متغیر است مگر وی را حادثه
رسیده است گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویی
درختی بر رسته که سرش باسمان برده و شاخهای آن بمشرق و مغرب
رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن درخشان ندیدم هفتاد
از نور بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده
می بردند و هر ساعتی بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت
می شد ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت دیدم جماعتی
از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی از قریش
را که می خواستند شاخهای آنرا ببرند وقتی که بآن نزدیک
می شدند ایشانرا باز می گردانید جوانی که هرگز از وی خوبروی تر
ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و چشمهای ایشانرا می کند من
دست برداشتم تا از آن نصیبی گیرم مرا گفت این نصیب آن
جوان گفت آنکسانی را که بآن در آویخته اند بر تو پیش گرفته اند
پس بیدار شدم ترسناک عبد المطلب گفت روی کاهنه را دیدم
متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی باشد که
از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند پس روی
با بوطالب کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول
صلی الله علیه وسلم ظهور کرد ابوطالب این حدیث را می گفت و می گفت
آن شجره ابو القاسم امین است وی را می گفتند تو ایمان نمی آری
می گفت من از دشنام و عار می ترسم **واز انجمله آنست که** عبد المطلب
بیمن رفته بود یکی از علماء یهود وی را دید گفت از کدام قومی گفت

دیگر

از قریش گفت از کدام قبیله گفت بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در دو عضو از اعضای تو بنگرم گفت اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست تو را بینم عبد المطلب وی را دستوری داد در بینی و در دست وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک پادشاهی می بینم در بینی تو نبوت و لیکن سر انجام نمی گیرد آنچه گفتم مگر از بنی زهره ای عبد المطلب زن کرده گفت نه گفت برو و از بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن بازگشت و هاله بنت اهیب را از بنی زهره نکاح کرد

و ازانجمله آنست که خارجه بن عبد الله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه میرفتیم یهودی باسم تجارت با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت ما در کتب خود تغییر و تبدیل را با آن نیست یافته ایم که از نسل این مرد یکی بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند همچون کشتن قوم عاد

و ازانجمله آنست چون آدم علیه السلام که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطه اشتمال صلب وی بر آن جزو ذره که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبهه مبارک وی می تافت و آن جزو ذره از صلب آدم علیه السلام برحم حوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام همچنین از اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات باصلاب طاهرین

طاهرین می آمد و آن نور بتبعیت از جبهه بجبهه انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذره در صلب وی ودیعت نهاده شد و آن نور از جبهه وی تافتن گرفت وی را جمالی ظاهر شد که همه زنان شیفته و فریفته وی گشتند و استدعای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی

و ازانجمله آنست که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبه بود از صوف سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده در کتب سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه وسلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون بعد از آن بامد جماعتی از قریش باسم تجارت بشام رفته بودند احبار یهود از ایشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان صفت بها و جمال و آن نوری که از جبهه وی می تافت کردند گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که از وی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست می گویند **و ازانجمله آنست که** چون یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است هفتاد تن از احبار و شجعان ایشان با یکدیگر بیعت کردند که بمکه روند و تا عبد الله را

بکشند باز نکردند بشب میرفتند و بروز پنهان می شدند چون
بنواحی مکه رسیدند مترصد می بودند و فرصت نگاه میداشتند
تا ناگاه عبد الله را در وادیهای مکه که بصید رفته بود تنها یافتند
بقصد هلاک وی بگرد وی در آمدند و وهب بن عبد مناف را
از آن خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا دارم
یکی از اشراف قریش در دست طایفه از یهود هلاک شود با
جماعتی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی شتافت دیدند
گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان نمی مانستند
و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب آن را مشاهده کرد
بخانه آمد و اهل بیت خود را بسوی عبد المطلب فرستاد و گفت
فرزند خود آمنه را از برای جفت شدن با عبد الله بر وی
عرضه کن چون بوی پیش عبد المطلب آمد و مقصود عرضه کرد
عبد المطلب آن را قبول کرد و گفت دختری عرض کردی که چون وی
هیچکس لایق و مناسب عبد الله نیست پس در همان مجلس آمنه را
که در عفت و جمال سیده قریش میخواندند با عبد الله نکاح بستند
و از الجمله آنکه چون عبد الله را با آمنه زفاف واقع شد و بیرون
برآمد هنوز آن نور از جبهه وی لامع بود و صفت آن در اطراف
و اکناف شام شهرتی تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که
در حسن و جمال و حشمت در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت
مکه کرد و با جمعی از خواص و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله
فرود آمد بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جبهه

در جبهه وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد و پرده
حیا را از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبد الله چون آن
حسن کامل و شوق غالب دید استدعاء وی را قبول کرد اما گفت
بی مشورت پدر عبد المطلب این کار نتوان کرد فاطمه رای وی را
صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه خود باز آمد وی را با آمنه
میل اجتماع شد و آن شب ذره محمدی از صلب وی برحم آمنه
انتقال یافت و آن نور از جبهه وی سر بر زد بامداد قصه
فاطمه شامیه را با پدر گفت با آن رضا داد بسوی فاطمه آمد تا آن رضای
پدر را با وی بگوید فاطمه آن نور را در جبین وی ندید دود از نهاد
وی برآمد گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو اچپایس
می کردم دیگری اقتباس کرد و آن گوهر که در صدف وجود تو
مشاهده می نمودم دیگری در ربود زود باش که من بعد مرا با تو
سر این سودا نماند اختر تمنای ما فرو رفت و افکار آرزوی ما
فرو مرد آنگاه از نیل مراد مایوس بوطن مالوف و مسکن مانوس خود
باز گشت و در بعض روایات چنین آمده است که ابن عباس رضی الله
عنهما گفته که آن وقت که عبد المطلب عبد الله را می برد تا زن دهد
بر کاهنه که وی را فاطمه خثعمیه می گفتند بگذشت نور نبوت را
در روی وی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در همین
زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر حرام میخواهی
قبول ندارم و اگر حلال میخواهی چندان باش که با پدر آیم و در کار
اندیشه تمام بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد

و سه روز بادیه بود ناگاه زنی خثعمیه بخاطر وی و نفس وی
بآن میل میکرد پیش وی رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی
چه کار کردی گفت پدرم آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی
سه روز اقامت کردم زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم
لیکن در روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من قرار گیرد
اما خدای تعالی آنجا نور را آورد که خواست **واز انجمله آنست که**
چون نطفه عبدالله که ماده صورت محمدی بود علیه الصلوة
والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین
نگونسار شدند همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملایکه
تخت ابلیس را سرنگون کردند و ویرا در دریا انداختند و چهل روز
عقوبت کردند ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل ابوقبیس برآمد
و چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند و گفت
وای بر ما ولادت محمد بن عبدالله نزدیک شد بعد از این عبادت
لات و عزی و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهان را فرو گیرد
و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش
محجوب گشتند و علم کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب
ندای در زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن
نبی آخر الزمان با هزار یمن و برکت و نه ماه در رحم آمنه قرار گرفت
که هیچ وجعی و المی بوی نرسید ولادت وی صلی الله علیه وسلم
روز دوشنبه بود دوازدهم ماه ربیع الاول بود پنجاه و پنج روز بعد
از واقعه فیل که ابرهه اشرم از برای خراب کردن بیت الله

بیت الله زادها الله تکریما و تشریفا آورده بود و در ایام ملک عادل
نوشیروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست
واز انجمله قصه اصحاب فیل است و آنچنان بود که ابرهه از قبل
نجاشی در یمن متمکن شده و بضبط امور یمن قیام می نمود و در
صنعاء یمن کنیسه بنا کرد و قلیس نام نهاد و بنجاشی نوشت که
کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن نبوده و میخواهم که حج عرب را
بآنجا باز گردانم و نگذارم که کس بکعبه رود و چون این سخن در میان عرب
شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از سر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا
بتقضاء حاجت نشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند
و عمارت قلیس از چوب بود که زر اندود کرده بودند باد آتش را
بآنجا برد تمام بسوخت ابرهه از سر غضب سوگند یاد کرد که کعبه را
خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بروایتی
ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا رسید عبدالمطلب
ثلث مال تهامه بر ایشان عرضه کرد تا باز گردند قبول نکردند سوار
شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم
میراندند نمی رفت و چوک میزد و چون بطرف دیگر میراندند بدوان
میرفت عاجز شدند و فرود آمدند و کس فرستادند و مقدار بسیار
از شتران عبدالمطلب گرفتند عبدالمطلب بطلب شتران
بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی
مستولی شد پرسید که این کیست گفتند که این بزرگ تهامه است
استقبال وی کرد و ویرا بر وساده خود بنشاند و پرسید که حاجت

جبیست عبد المطلب گفت اشتران من گرفته اند ابرهه تا باز دهند
گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف شما
بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمی گویی و طلب اشتران می کنی عبد المطلب
گفت اشتران از آن منست من طلب ملک خود میکنم و خانه را خداوندیست
از همه قوی تر که محافظت آن می تواند کرد اشتران خود گرفت و باز گشت
و آنگاه بدر خانه آمد و حلقه در را بگرفت و بمناجات مشغول شد
ناگاه نظرش بآسمان افتاد مرغان دید که هرگز ندیده بود هر مرغی
سنگی از نخود خورد تر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر
در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ بر سر
آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی
از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کنادی که بخستند
و مرغان در عقب می پریدند و ایشان را می کشتند تا ابرهه بدید
هلاک گشته شد وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه
باز گفت نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارز را
هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که از آن مرغان گرد سر او می گردد
و گفت ای ملک اینک یکی از آن مرغان آن مرغ سنگی بر سر وزیر زد
فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد این همه برکت ولادت رسول
صلی الله علیه وسلم بود و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که در خانه ام هانی از آن سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت
با آن بازی می کردم و چون پنجاه و پنج روز از این واقعه گذشت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت وی تا عیسی

تا عیسی علیهما السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی تا داود
علیهما السلام هزار و دویست سال و از داود تا موسی علیهما السلام
پانصد سال و از موسی تا ابراهیم علیهما السلام هفتصد و هفتاد سال
و از ابراهیم تا نوح علیهما السلام هزار و چهارصد و بیست سال
و از طوفان تا آدم علیهما السلام هزار و دویست و چهل سال
جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد

رکن ثانی
در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است ٥

از آنجمله آنست که آمنه والده رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که
وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبد المطلب در
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم
بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته ناگاه
احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد در من
هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید
پر خود بر من مالید ترس از من زایل شد شربت سفید بمن
دادند که تصور کردم مگر شیر است و چون تشنه بودم از آن
شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی که بدختران
عبد مناف می مانستند گرد من در آمدند و تعهد حال من
می کردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته
و شنیدم که قایلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان و جوقی
از مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان زمرد و پاهای
ایشان از یاقوت و در آن حالت پرده از چشم من برداشتند

تا مشارق و مغارب روی زمین را دیدم و سه علم دیدم بر
افراشته یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه و بعد از آن
زنان بسیار بگردش درآمدند چون محمد بزمین آمد سر بسجده
نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از آن پاره ابر
فرود آمد و چون برخاست محمد را غایب گردانیدند پس شنیدم که
منادی می‌گفت که محمد را گرد همه عالم برآوردند تا همه خلق او را
باسم و صورت و صفت بشناسند پس در یک چشم زدن آن ابر
منجلی شد محمد را دیدم در صوفی پیچیده سفیدتر از شیر نرمتر
از حریر پس ابری دیگر برآمد عظیم‌تر از اول که از وی سخن
مردان و صهیل اسبان می‌شنیدم منادی می‌گفت محمد را گرد
همه جن و انس و سباع برآوردند و او را عطا دادند صفوت آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و بشارت اسمعیل و جمال یوسف و
بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی
علیهم السلام و در یک چشم زدن این ابر منجلی شد **و از آنجمله آنست** که
عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت می‌کند که گفته است
من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آمنه حاضر بودم
در آن شب تاریک بهر جه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم
و ستارگان را چنان میدیدم که نزدیک من آیند و گمان می‌بردم که
شاید بر من فرود آیند **و از آنجمله آنست** صفیه بنت عبد المطلب
گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابله وی من بودم
چنان دیدم که نور وی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت

شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد
دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله
سیم آنکه خانه را از نور وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم که ویرا بشویم
آوازی آمد که ای صفیه تو خویشتن را زحمت مده که ما او را شسته
بیرون آورده‌ایم پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم پسر است
یا دختر دیدم که ختنه کرده بود و هم ناف زده ششم آنکه خواستم که او را
در لفافه پیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان کتف او لا اله
الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته **و از آنجمله آنست که** عبد المطلب
گفته است که شب ولادت محمد طواف کعبه می‌کردم چون از شب نیمه
گذشت خانه را دیدم که بجانب مقام ابراهیم سجده آورد و آواز تکبیر آمد
الله اکبر الله اکبر بدرستی که اکنون پاک گردانیدند مرا از انجاس
مشرکان و ناپاکیهای جاهلیت پس از آن همه اصنام فرو ریختند
و من نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود سرنگون بر روی
سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که آمنه محمد را
بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم و چشم من
چنان نمود که گویا طیر و سحاب را همه حشر کرده‌اند پس بطرف خانه آمدم
در را بسته یافتم آواز دادم در را بگشا و گفت ای پدر محمد متولد شد
گفتم بیا تا به بینم گفت دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را
سه روز بکس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی
دیدم شمشیر کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز
گرد تا ملائک مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو فارغ شوند

لرزه بر من افتاد همچنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا ویش
خبردار سازم زبان من بند روز آنکار افتاد که با هیچکس سخن
نتوانستم گفت **و از آنجمله آنست که** مجاهد گوید که از ابن عباس رضی الله عنهما
پرسیدم که طیور و سباع در ارضاع محمد صلی الله علیه وسلم متولد شد
نزاع آمد ای معشر خلایق محمد بن عبدالله متولد شد خوشا بستانی که
ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع برخاست خطاب آمد که
از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعهٔ او را از جنس انس مقدر کرده است
چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که
ثویبه کنیزک ابو لهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود بعد
از چهار ماه حلیمه آمد **و از آنجمله آنست** در شب ولادت رسول
صلی الله علیه وسلم ایوان کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن
بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز
نمرده بود فرو مرد و دریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت و موبدان که
اعلم مجوس بود در خواب دید که شتر کش مهار ناکرده اسبان عربی را اشتران
میکشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند تا از دجله
و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و افتادن کنگرها
بترسید اما خویشتن داری کرد و با خود نیاورد چون بامداد شد
صبرش نماند بر تخت نشست و آن قصه را با وزیران و دانایان
درمیان آورد در این سخن بود که نامه رسید که آتش فارس فرو مرد
اندوه وی زیاده شد آنگاه موبدان خواب خود باز گفت کسری پرسید که
ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که از ناحیهٔ عرب

عرب پیدا شود پس کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی را که
دانا باشد بآنچه از وی بپرسیم بفرست عبدالمسیح غسانی را بفرستاد کسری
آن واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال منست در شام
سطیح کاهن گفت برو و این را از وی بپرس عبدالمسیح برفت چون بوی
رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شعری
کرد چون سطیح شعر ویرا شنید زبان بگشاد و گفت ترا کسری فرستاده است
از جهت جنبیدن ایوان و افتادن کنگرهای آن و خواب موبدان
و فرو مردن آتش پارسیان و فرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه
امارت آنست که نبی آخر الزمان پیدا خواهد شد و این بلاد را خواهد
و از اکاسره بعدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند آنگاه دولت ایشان
منقطع شود چون عبدالمسیح این خبر را بکسری برد گفت تا آن وقت که
چهارده کس پادشاهی کنند بسی کار است ده کس از ایشان در چهار سال
پادشاهی کردند و چهار دیگر با خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
و در بعض روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنای کرده بود
و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آنرا خدای تعالی داند
یک روز بامداد کرد در میانهٔ ایوان وی شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود
آب ببرد و در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و
منجمان بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام
در قیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری
آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر
باشد و بنای که بر دجله کرده بودم خراب شد درین باب فکر کنید

که سبب این چه بوده باشد از پیش وی بیرون تا دران باب فکر
کنند و همه راهها سحر و کهانت و نجوم را بر خود بستند یافتند شبی
در شب تاریک به پشته بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان
نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرق افتاد
چون بامداد کرد دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است
با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که
تا مشرق باحاطهٔ وی درآید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد
چون آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند
بران اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک
کسری در سر وی شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه را
می کشد پیش وی آمدند که اکنون ایوان و خلل بنای دجله بجهت
آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطایی واقع شده
بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود کسری
اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون باتمام رسید و با همه ارکان
دولت جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن بنا را ویران ساخت
و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند بر آن جماعت قهر کرد و بسیاری
از ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند چنانکه متقدمان خطا
کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کردند و بنا باتمام
رسید کسری ترسان ترسان سوار شد و بدانجا بگذشت آن بنا
از زیر پای وی برفت و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند
آن جماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست

آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال
ملک تو شود چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت
تا خراب شد **و از انجمله آنست که** یهودی بود ساکن مکه در آن شب که
رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و
پرسید که در میان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است
گفتند نمی دانیم گفت اگر از شما درگذشت باکی نیست دوشینه
پیغمبر این امت متولد شده است اگر از شما درگذشت در فلسطین
خواهد بود میان دو شانهٔ وی موی چند است پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و وی را از شیر
باز دارد پس قریش از آن مجلس متفرق شدند و آن سخن را
تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبدالله
بن عبدالمطلب را خدای تعالی پسری داده است و وی را محمد نام
کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ آمنه آمد و آن علامت را
در میان دو شانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدید بیهوش بیفتاد
چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت
پس روی بقریش کرد و گفت شما باین شادمان شدید والله که
بر شما غلبهٔ قهری کند که خبر آن بمشرق و مغرب برسد **و از انجمله آنست که**
حلیمهٔ مرضعهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که با جماعتی از
زنان قبیله بقصد دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من
با من بود با خر دراز گوش داشتیم ماده و ناقهٔ سالیانه که هیچ شیر
نمیداد و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ آمده

بودند و در بستان من چندان شیر که فرزند من ضمیره که رضیع
رسول بود صلی الله علیه وسلم بآن خرسند شود نبود و از گرسنگی وی
مرا شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدم رسول را صلی الله علیه وسلم
بمن عرض کردند از نادانی گفتم که از برای ایشان دایه پدری
باید کریم ویرا پدر نیست تا غایتی که همراهان من فرزند گرفتند
و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیعی باز گردم ویرا
قبول کردم آمنه گفت که شبی از ین بسه شب آینده مرا گفت که دایهٔ
فرزند خود را از بنی سعد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که
من از بنی سعدم و پدر من ذویب است آمنه دست مرا گرفت و
بخانه در آورد محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از
وی بوی مشک می آید و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت
رحمی بر سبز خفته بستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک
بگشاد و نور دیدم که از دو چشم وی بآسمان بالا رفت روان وی
ویرا ببوسیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد ازان ویرا بر داشت
و بستان راست در دهان وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد ازان
بستان چپ در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که دران حالت خدای تعالی ویرا الهام ای عدل کرد که دران
شریکی داشت لاجرم یکی بستان را برای وی باز گذاشت حلیمه گفت
بستان راست را بمحمد دادم و بستان چپ را بفرزند خود ضمیره و هرگز
فرزند من پیش از محمد شیر نمیخورد **و از انجمله انست که** حلیمه گفته است که
چون محمد را شیر دادم بستان من چنان پر شیر شد که محمد را شیر میدادم

میدادم و ضمیره را شیر میدادم و همچنان بستان من پر شیر
می بود و ناقهٔ من که یک قطره شیر نمی داد شیر آور شد که هر ظرف
که در منزل ما بود پر شیر ساختیم شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما
روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده
و این ببرکت وجود این فرزند سعادتمند است **و از انجمله است که**
حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه
بودم شب سیم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور
از چهرهٔ وی می تافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرا می بوسید
شوهر خود را ازان آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان
دار که هیچکس سعادتمند تر از ما بدیار خود باز نگشته
و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردم
بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن
دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد
ازان سر بر داشت و از همه مرکبهای همراهان در گذشت و چنان
میرفت که همه از وی باز ماندند و می گفتند ای حلیمه عنان خود
کشیده دار آخر این نه همان مرکبست که بهزار حیله از جای می جنبید
من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
و از انجمله انست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از منازل
بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبز و رسته بود و طراوت
و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهارپایان مرا برکت داد
و پستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که بنی سعد به

با شبانان خود عتاب می کردند که چرا گوسفندان ابو ذویب فربه
و شیرناک است و گوسفندان ما لاغر و بی شیر شما نیز همانجا چرانید
که گوسفندان ابو ذویب می چرند **واز انجمله آنست که** حلیمه گفته است که
چون نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که آواز برد
و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و چنان آورده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه نشسته به هر طرف با
کودکان غژغژان میرفت و چون سه ماهه شد بر پای می ایستاد
چون چهار ماهه شد دست بر دیوار میرفت و چون پنج ماهه شد
قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تمام شد تیز
میرفت بهفت ماهگی بهر طرفی خوش می دوید چون هشت ماه بر
وی بگذشت چنان سخن می گفت که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن
فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با طفلان با هم تیر می انداخت
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی
در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بباید شست
بلکه در هر شبانروزی در وقت معین بول کردی تا روز دیگر
آن وقت می رسید بول نمی کرد **واز انجمله آنست** هم حلیمه گفته است
که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آنی منزل کردم شیخی از هذیل
آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند از غرایب و عجایب که مادر محمد
از وی گفته است ازین شیخ سؤال کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفته است
در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیزها بان نور
ظاهر گشت چون بر زبان آمد یک قبضه خاک از زمین بر داشت

بر داشت و روی به آسمان کرد شیخ هذیل نعره بر آورد که ای
آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه روی زمین خواهد
شد و منتظر آنست که بر وی از آسمان امری نازل شود **واز انجمله**
آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت
فطام وی رسید وی را پیش مادرش بردیم تا بوی بسپاریم اما
نمی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع شود گفتیم که ما هیچ کودک
ازین با برکت تر ندیده ایم و از کرمای وبای مکه ایمن نیستیم وی را
هم بما سپار دوباره وی را باز بما سپرد و یکسال دیگر با ما بود روزی بر
جماعتی از نصارای حبشه می گذشتیم محمد را دیدند تیز تیز در وی
نگاه کردند و کارهای خود را گذاشته روی بتفحص حال وی آوردند
و در میان دو کتف وی تامل نمودند و سرخی چشمان وی را دیدند
از من پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت میکند
گفتم نی گفتند سرخی چشم او هرگز مفارقت نمی کند گفتم نی گفتند
هر چند مال می طلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم
این پسر را به ما ده تا بحبشه بریم که وی را شانی عظیم خواهد بود ما در کتب
خویش یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولد وی حرم خواهد بود
و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید
حلیمه گفته است از ایشان ترسیدم و از آنجا شبگیر کردیم ٥
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون محمد سه ساله شد
میل کرد که با برادران بمرعای گوسفندان رود هر روز عصا
بر می گرفت و با برادران بدوش و نشاط میرفت و شبانگاه شا

وخرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تاسف می خوردم
امروز بسیار گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعی وی
شیما گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم ویرا در میان
برکان دیدم پاره ابری بر سر وی سایه کرده بود وبهر طرفی که
میرفت بادی می گشت **واز الجمله آنست که** هم حلیمه گفته است که
روزی با برادران بچرای گوسفندان رفته بود ناگاه در میانه
روز برادر وی ضمیره گریان آمد وگفت ای مادر برادر قرشی
مرا دریاب که زنده دریافتن وی مشکل می بینم گفتم قصه
چیست گفت در اثنای آنکه بازی می کردیم مردی ویرا از میان ما
ربوده بر بالای کوه شتافت وشکم ویرا بکارد بشکافت من
وابو ذؤیب بدویدیم ویرا بر بالای کوه دیدیم چشم برافروخته
وچشم در آسمان دوخته پیش وی رفتم بر وی در افتادم وبوسه
بر پیشانی وی دادم وگفتم ای جان مادر حال چیست وقاصد
آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی می کردم سه کس
در آمدند در دست یکی ابریقی سیمین ودر دست دیگری طشتی از
زمرد پر برف سفید مرا از میان برادران در ربودند وبپای کوه
بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید وسینه مرا تا ناف بشکافت
من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد ودل مرا
بیرون آورد وبشکافت واز اندرون آن چیزی سیاه خون آلود
بیرون آورد وبینداخت وگفت در وجود تو این بهره شیطان بود
آنرا بینداختم وترا از وسوسه وی امین ساختم پس دل

پس مرا بجای باز نهاد وبخاتمی از نور مهر کرد ومن هنوز
سردی آن خاتم در عروق ومفاصل خود احساس میکنم مردم
برخاست وگفت شاد در شوید که کار خود کردید پس نزدیک تر
آمد ودست بر شکاف سینه من نهاد شکاف باهم آمد پس با
یکی از آن دو کس گفت که ویرا با ده کس از امت وی برکش برکشید
من بچربیدم پس گفت ویرا با صد کس از امت وی برکش برکشیدند من
بچربیدم پس گفت ویرا با هزار کس از امت وی برکش برکشیدند من بچربیدم
پس گفت بگذار اگر با همه امتش برکشی بخواهد چربید پس دست مرا
بگرفت وباز نشاندند پس هر سه بر پیشانی من بوسه دادند وگفتند
ای حبیب خدای هیچ ترس مباد ترا اگر دانی که چه سعادتها وکرامتها
خواسته اند ترا هر آینه روشنایی چشم تو بیفزاید پس بسوی
بالا پرواز کردند ودر میان آسمانها در آمدند اگر خواهید موضع
در آمدن ایشانرا بشما نمایم **واز الجمله آنست** هم حلیمه گفته است که
چون این احوال مشاهده کردم با مردم گفتم مرا گفتند ویرا
بر کاهنی باید برد که همانا طایفه از جن بر وی گذشته اند واز
ایشان بوی اثری رسیده ویرا بکاهنی بردم وصورت حال ویرا
تمامی باز نمودم فی الحال از جای خود بجست ومحمد را بسینه خود
برداشت وفریاد برآورد که ای آل عرب بیایید وبلایی کو بشما
روی آورده است وظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید
واین پسر را بکشید ومرا با او بکشید که اگر او را بگذارید بمبلغ رجال
برسد هر آینه دین شما را بر اندازد وبدینی خواند که نشنیده اید

باید

و نشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی را بشنیدم محمد را از دست
وی کشیدم و گفتم ترا بکاهنی برد که تعویذ نویسد که دیوانه
شدهٔ اگر هر زن گویی ترا بدانستم بسوی تو نمی آمدم من فرزند خود
بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن که ترا بکشد پس وی را بر داشتم
و بمنزل خود آمدم **و از الجمله آنست که** هم حلیمه گفته است که
بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم و خواستم که محمد را بمکه باز برم
و از عهدهٔ امانت بیرون آیم چون عزیمت کردم از منادی شنیدم
که گفت هنیئاً لک یا بطحاء مکه امروز نور دین و جمال دین
و کمال اقبال و بهاء عز و جلال بتو باز خواهد گشت و بعد از این ابد
الآبدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد
یافت بر دراز گوش خود برنشستم و وی را بمکه رسانیدم جماعتی دیدم
محمد را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتم برفتم
ناگاه آواز همهمه بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم گفتم
ای گروه مردمان کودکی که اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند کدام
کودک گفتم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که وی را آورده بودم
تا بجدش بسپارم هیچکس نشانی باز نداد ایشان را بگذاشتم و ناله
و فریاد بر داشتم که وا محمداه وا محمداه ناگاه پیری دیدم ضعیف نحیف
گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم که داند که فرزند تو کجاست
و اگر خواهد بتو باز گرداند گفتم روحی فداک آن کیست گفت آن
صنم بزرگ که نام وی هُبَل است وی را دعای بد کردم و گفتم تو مگر
ندانستهٔ آنچه در شب ولادت وی بر هبل و سایر اصنام گذشت

گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشتهٔ حالی من بر هبل درآیم
و از وی درخواهم که فرزند ترا بتو رساند برفت و هفت بار گرد
هبل طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سید من هرگز
لطف و احسان و فضل و امتنان تو از قریش منقطع نشده است
این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد گم شده است چون
نام محمد بر زبان راند هبل و سایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند
و گفتند ای شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان
باز گشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاری هست که وی را ضایع
نگذارد دلتنگ مباش باهستگی طلب کن حلیمه گفته است که ترسیدم که
پیش از من خبر بعبدالمطلب رسد پیش وی رفتم و قصه باز گفتم
وی را گمان شد که مگر قریش کینه کرده اند شمشیر برکشید و بانگ
بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بمرافقت وی در همه
اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جا از وی نشان نیافتند
عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بحرم درآمد و هفت بار طواف
کرد و مناجات درگرفت که خداوندا محمد را بمن باز گردان ناگاه
از میان زمین و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاری هست که
وی را ضایع نگذارد عبدالمطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت
در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن
وادی تاخت ورقة بن نوفل وی را در راه پیش آمد همره و باتفاق
آنجا رسیدند وی را دیدند در زیر درختی ایستاده و با شاخ و برگ
آن بازی می کند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد بن

عبد الله بن عبد المطلب گفت ای فرزند من جد تو ام و ویرا پیش
زین بنشاند و بمکه رسانید بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و
انعام بقبیله خود باز گردانید و امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه
در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه وسلم باین قصه اشارت کرده است
و آنجا گفته است

من قبلها طبت فی الظلال وفی
مستودع حیث یخصف الورق

و از آنجمله آنست که امیر المؤمنین عباس
رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مرا بدین تو آن
خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی
بانگشت خود اشارت می کردی بهر جانب که اشارت می کردی میل
می کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث می کردم
و وی با من حدیث می کرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که
وی تحت العرش بسجده در می افتاد می شنیدم و از آنجمله آنست که
چون آمنه مادر رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه برد پیش اخوال وی
و ام ایمن با ایشان بود یکماه آنجا اقامت کردند چون رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی امور را که
در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد می کرد و می گفت که یهودی
بمن نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم
احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می گفت این پیغامبر این امت است
بعد از آن پیش اخوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت مادر من
بترسید از مدینه بیرون آمدیم و ام ایمن گفته است که در آن وقت که
در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانه روز آمدند و گفتند احمد را

احمد را بیرون آر بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت
و روی وی بسیار نگریستند پس یکی از ایشان دیگری را گفت
این پیغامبر این امت است و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و
زود باشد که درین بلده از قتل و اسیر کار عظیم واقع شود
و از آنجمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان
مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد در رسول صلی الله علیه وسلم
نظر کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آنجمله است

بارک الله فیک من غلام ؛ ان صح ما ابصرت فی المنام ؛ فانت
مبعوث الی الانام ؛ من عند ذی الجلال والاکرام ؛

و بعد از آن
گفت هر زنده میرنده است و هر نوی کهنه شونده اگر من
می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم
و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحه جن
می آمد که بروی می گریستند و می گفتند

نبکی الفتاة البرة الامینة ؛ زوجة عبد الله والقرینة ؛
ام نبی الله ذی السکینة ؛ وصاحب المنبر بالمدینة ؛

و از آنجمله آنست که چون سیف ذی الیزن بعد از مولد رسول
صلی الله علیه وسلم بر حبشه مستولی شد و سلطنت آنجا بروی
قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر اشراف قریش
بتهنیت وی بصنعاء یمن رفتند و بعد از اذن در آمدند
بروی عبد المطلب نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و
در تهنیت دعا و ثنای وی داد فصاحت داد و ویرا خوش آمد

تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم وی را پیش خواند و نزد خود
نشاند و بر وی و سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش
فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و منزلهای لایق ایشان
تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه وی را دیدند و نه اذن بازگشتن
یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب
فرستاد و وی را بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت ای
عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری
خبر میدهم اگر بجای تو دیگری بودی آن را نگفتمی اما چون تو معدن
آنی ترا بدان مطلع میگردانم باید که آن را پوشیده داری که چون
وقت آن در آید خدای تعالی آن را بر همه کس ظاهر گرداند پیش
در کتاب مکنون و علم مخزون که آن را برای خود اختیار کرده ایم
خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عامه ناس در آن خواهد بود و آن
خبر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد
در تهامه کودکی که نام وی محمد باشد پدر و مادر وی بمیرند و جد
و عم کفالت وی کنند خدای تعالی وی را برانگیزاند و ما را انصار
و اعوان وی گرداند دوستان خود را بوی عزیز سازد و دشمنان
بوی براند و پس وی بمعاونت آن دوستان از هر طرف
خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را تصرف
خود در آورد و آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کس طوق پرستش
خدای تعالی گیرد و شیاطین مرجوم و مدحور گردند و اوثان
مهجور و مکسور قول وی فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل

میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی
باشد و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید و از منکر
نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این
بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشن تر
بگوی ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
انک لجده من غیر کذب عبد المطلب چون این بشنید بسجده
در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت
و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت بلی مرا
پسری بود شایسته دختر وهب را از قوم خود بوی دادم و از
وی پسری آمد وی را نام محمد کردم پدر و مادر وی هر دو وفات
یافتند من و عم وی تربیت وی می کنیم ابن گفت هر چه با تو گفتم
چنانست که گفتم حال وی را پنهان دار و با قوم یهود دشمن مگذار که
دشمنی ورزند اما حق تعالی ایشان را بروی ظفر نخواهد داد و این
سخن را با این جماعت که همراه هستند آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن
نیستم مباد اگر چون بدانند که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی
خواهد بود هلاک وی خواهند و ایشان با فرزندان ایشان البته
این خواهند کرد پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا
اجل نخواهد رسید سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آن را
دار الملک خود ساختمی و کمر بمعاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق
و کتاب ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار
وی آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی آنجا

ذی یزن

خواهند خواست دفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بودی
از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع و منقاد
وی گردانیدمی و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم که از تو
تقصیری نخواهد بود و بعد از آن هر یک از آن قوم را ده غلام و ده
کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر و ده رطل نقره
و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبد المطلب را ده برابر همه گفت
می باید که سال دیگر بیایی و وی خود در همان سال بمرد پس از آن
عبد المطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد مبرید با آنکه عطای ملک
را بیشتر بود که نسبت با شرفی و ذکری که فرزندان مرا و مرا
خواهد بود اندک است و چون از وی پرسیدندی که آن کدام است
اظهار نکردی **و از انجمله آنست که** روزی رسول صلی الله علیه و سلم
با کودکان بازی می کرد و قومی از بنی مدلج وی را دیدند پیش خود
خواندند و در قدم وی نظر کردند و اثر قدم وی را احتیاط کردند
بعد از آن بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که وی را در کنار گرفته است
پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند که وی را
محافظت کن که ما هیچکس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که
در مقام ابراهیم است **و از انجمله آنست که** روزی عبد المطلب در حجر
نشسته بود و اسقف نجران که دوست وی بود پیش وی نشسته
بود و می گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت پیغمبری که باقی مانده
از اولاد اسمعیل علیه السلام که این زمان ولادت اوست و صفت
وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه و سلم

آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم و پشت و قدم وی را
احتیاط نمود گفت این بعینه که می گفتم اینست این فرزند کیست
عبد المطلب گفت این فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر
وی زنده نباشد عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی
هنوز آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را
گفت برادرزاده خود را محافظت نمایید می شنوید که در شان وی
چه می گویند **و از انجمله آنست که** ابن عباس رضی الله عنهما گفت
که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی بینداختندی و تعظیم و
احترام وی را کسی بر آن ننشستی پس رسول صلی الله علیه و سلم کودک
بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی نمی گذاشتند
عبد المطلب می گفت دعوا ابنی فوالله ان له لشانا عظیما یعنی پسر مرا
بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که وی را کاری بزرگ خواهد بود
گفتی می بینم که روزی بیاید که او سید شما باشد و این بود که در
وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سروری و مهتری مردم
آید پس روی با بوطالب که با عبد الله از یک مادر بود نه کردی
و گفتی یا ابا طالب این کودک را کاری عظیم در پیش است او را
نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد و او را بر گردن خود بنشاندی
و طواف کردی و چون دانستی که او بتان را مکروه میدارد وی را پیش
ایشان نبردی و چون عبد المطلب در هشتاد و دو سالگی و بروایتی
بصد و ده سالگی وفات یافت ابوطالب بموجب وصیت پدر
بتعهد و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است **و از انجمله آنست که**

رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وفات عبد المطلب با ابو طالب
بود و آن وقت هشت ساله بود و ابو طالب وی را بسیار دوست
میداشت و وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر یا تنها طعام خوردندی
سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی
سیر شدندی پس ابو طالب وقتی که خواستی که عیال خود را
طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد حاضر شود و چون حاضر
شدی با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی از طعام
نیز افزون آمدی اگر چنانچه شیر بودی اول رسول صلی الله علیه وسلم
بیاشامیدی پس کاسهٔ شیر را با عیال و فرزندان ابو طالب دادی
همه سیر شدندی اگرچه آن کاسه را هر یک تنها می‌توانستندی آشامید
پس ابو طالب وی را گفتی ای فرزند تو بس مبارکی **وازانجمله**
آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی
و مجمع فرزندان ابو طالب را بحال خود بیاراستی همه را موها
درهم شکسته بودی و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین
و چشم جهان بین بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمه ناک
وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم بسن دوازده سالگی
رسیده بود که ابو طالب را عزیمت سفر شام شد به رسول
صلی الله علیه وسلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت ای عم مرا
اینجا باعتماد که می‌گذاری و چون مادر و پدری مشفق ندارم مرا
بکه می‌سپاری ابو طالب را رقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد برادران و خواهرانش ملامت کردند که وی خردسا

خردسال است و طاقت سفر ندارد منزل در شهر خواست که وی را
رد کند رسول را صلی الله علیه وسلم دید که تنها می‌گریست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد
گفت شاید که گریه تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری ابو طالب
سوگند خورد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار نکنم وی را با خود
ببرد و همواره مراقب حال وی می‌بود تا بموضعی فرود آمدند از زمین
آن را بصری گویند و آنجا راهبی بود که وی را بحیرا می‌خواندند و اعلم نصاری
بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی هرگز التفات
ننموده بود مگر آن سال زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که
در آن قافله شخصی است که ابری سفید بر وی سایه کرده هر جا که
میرود با وی میرود و چون در پای درختی نزول کرد ابر بر بالای
درخت بایستاد و شاخهای درخت نیز بر بالای سر وی میل کردند
تا وی در سایهٔ آنها باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت و قافله را
طلب کرد که بطعام وی حاضر شوند و هیچکس از خرد و بزرگ
تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیرا هر چند نظر کرد مقصود
خود را ندید با ایشان گفت می‌باید که هیچکس از شما تخلف نکند
گفتند نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت وی را نیز حاضر کنید چون
حارث بن عبد المطلب این را بشنید بلات و عزی سوگند خورد که
از کرم دور است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را در منزل بگذاریم
و ما بر طعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد بشنید در احضار وی
استعجال نمود حارث بن عبد المطلب بطلب وی رفت بحیرا می

می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سپید
با وی روان شد چون نزدیک بمجلس رسید بحیرا برخواست و به
تعظیم تمام ویرا بنشاند و کرد تیز تیز در وی می نگریست و مشاهده
نشانها که در کتب سالفه دانسته بود می نمود چون جماعت از طعام
فارغ شدند و متفرق گشتند بحیرا با وی گفت ای کودک بلات و
عزی که هرچه ترا بپرسم مرا خبر دهی و در آن سوگند بتقلید آن
جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلات و عزی بر من
سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر از لات و عزی نیست
پس بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که از هرچه بپرسم ام
خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از هرچه خواهی بپرس
بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی سؤال کرد رسول
صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و سمات
وی دانسته بود موافق یافت بعد از آن خواست که مهر نبوت را
مشاهده کند رسول صلی الله علیه وسلم کتف مبارک را می کشاد
ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را بگشای چون بگشاد مهر نبوت را
بهمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد و آنرا بوسه داد
و گریان گریان با ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد
گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او
زنده نباشند ابوطالب گفت برادرزاده منست بحیرا گفت اکنون راست
می گویی پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابوطالب
گفت نی بحیرا گفت راست میگویی بعد از آن با ابوطالب گفت

با ابوطالب گفت این برادرزاده تو پیغمبر این امت خواهد بود
و او را زود بشهر خود ببر و ویرا از یهود نگاه دار که اگر آنچه
من دانستم ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب
این کودک عهد و میثاق بسیار است ابوطالب گفت آن عهد
و میثاق کدام است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی
کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب از آن
سفر بمکه باز آمد دیگر ویرا بسفر نبردی و اگر از وی احساس الم
مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی **و از انجمله آنکه** چون رسول
صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی شد پیش از تزویج خدیجه
رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت
ببصری رسید و در سایه درختی که نزدیک نسطور راهب بود
نزول کرد نسطور میسره را می شناخت گفت ای میسره این کیست
که در سایه این درخت فرود آمده است گفت مردیست از اشراف
قریش و بزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت جز
پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست
که نه از درد است و هرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند
خورد که وی پیغمبر آخر الزمان است و خاتم الانبیاست کاشکی
تا وقت بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی
نمودمی **و از انجمله آنکه** چون رسول صلی الله علیه وسلم
درین سفر بخرید و فروخت مشغول شد میان وی و شخصی در
بیع و شرا خلافی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه وسلم

گفت اگر راست میگویی بلات و عزی سوگند یاد کن رسول
صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات و عزی سوگند نمی خوردم و
هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمی دانم آن شخص گفت قول قول تست
پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی پس آن شخص با میسره
خلوت کرد و گفت والله که این همراه تو پیغمبر خدایست و نام اینا
میسره بموجب فرموده راهب وان شخص در اکرام و احترام
وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت اهتمام نمود
و از الجمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بظهران رسیدند
ابوبکر صدیق در آن کاروان بود با میسره گفت که از برای بشارت
قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست میسره قبول کرد چون وی را روانه
می ساخت ابوجهل نیز در آن قافله بود گفت ای میسره وی خرد سالست
مبادا که راه گم کند دیگری را بفرست که او بسال خورد است
بعقل بزرگ است وی را روانه ساخت چون مقداری برفت وی را
بر بالای شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی
جبرئیل را امر کرد که مهار شتر وی را بگیرد و براه راست آرد و سه روزه
راه بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین معنی است
قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی پس رسول صلی الله علیه وسلم در همان روز
نامه میسره را بخدیجه رسانید و در همان روز باز گشت چون بکاروان
رسید ابوجهل وی را بدید شادمان شد و گفت ای میسره سخن من
نشنیدی اینک محمد راه غلط کرده باز گشت ابوبکر رضی الله عنه
و میسره هر دو غمگین شدند رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید

رسید و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابوجهل را گفت معلوم
شد که تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند ابوجهل شرمنده شد
و گفت برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه راه را در یک روز
در یک روز قطع کردن محال است من غلام خود را می فرستم
غلام خود را فرستاد موجب زیادتی شرمندگی شد والله اعلم

قصه قس بن ساعده الایادی چون وفد ایاد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند از ایشان پرسید که کدام یک از شما قس
بن ساعده را می شناسید گفتند یا رسول الله ما همه وی را
می شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود
که گویا وی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی
نشسته بود و خطبه می کرد و مواعظ و نصایح نیکو میگفت و بتوحید
خدای تعالی و ایمان بوی دلالت می کرد و بیتی چند میخواند که
زبان من بآن روان نمی شود مردی برخاست و گفت یا رسول الله
من آن ابیات از وی شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا
بخوانم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه
حسن و قبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت
فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر ورایت قومی نحوها
یمضی الاکابر والاصاغر لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که زیادت کرد ایمان قس بن ساعده

مردی دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی
در دیار خود بکوهی برآمدم دیدم که در وادی وحش وطیر بسیار
جمع آمده اند و قس بن ساعده عصایی بدست بر سر چشمه ایستاده
میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از
ضعیف آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد از آن
قوی سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که من
دیدم که آنچه قوی بود از وحش وطیر باز می ایستاد تا ضعیف آب
می خورد و بیک جانب میرفت پس قوی آب می خورد و چون
وحش وطیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان
دو قبر ایستاده بود نماز می کرد گفتم این چه نماز است که
میگذاری که عرب این را نمی دانند گفت این نمازیست که از برای
خدای آسمان میگذارم من گفتم آسمان را غیر از لات و عزی
خدای هست بلرزید و رنگ روی وی متغیر شد و گفت
ازمن ان للسماء آلهاً عظیم الشان الذی خلقها فسویها وبالکواکب
زینها وبالقمر المنیر وبالشمس اشرقها بعد از آن از وی پرسیدم که
چون خدای آسمان را درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است
از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باشد که نور رسید
شما را حقی ازین جانب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن
چه خواهد بود گفت رجل من ولد لوی بن غالب یدعوکم الی کلمة
الاخلاص وعیش لابد ونعیم لاینفد فاجیبوه پس گفت اگر

اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی زیستمی اول کسی که بوی ایمان
آوردی من بودمی پیش از همه باو بیعت کردمی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قس بن ساعده امتی بود
و خدای تعالی فردای قیامت ویرا تنها برخواهد انگیخت و در
روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از انصار برخاست و گفت من
شتری گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب بر من
در موضعی هولناک بماندم نزدیک صبح هاتفی آواز داد که
یا ایها الراقد فی اللیل الاجم ۔ قد بعث الله نبیاً فی الحرم ۔
من بنی هاشم اهل الوفاء والکرم ۔ یجلو دجنات الدیاجی والبهم ۔
هر چند در اطراف و جوانب نظر کردم هیچکس ندیدم گفتم
یا ایها الهاتف فی داجی الظلم ۔ اهلا وسهلا بک من طیف الم ۔
بین هداک الله فی لحن الکلم ۔ ماذا الذی تدعو الیه مغتنم ۔
ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید ظهر النور وبعث الله محمدا
بالجنود صاحب النجیب الاحمر والوجه الاغر والحاجب الاقرن
الطرف الاحور بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث
دم یخلنا سدی من بعد عیسی واکترث ۔ ارسل فینا احمد خیر نبی
قد بعث ۔ صلی الله علیه ما حج له رکب وحث ۔ چون بامداد شد از شادی
و سرور شتر خود را فراموش کردم و روان شدم ناگاه بجایی رسیدم
که قس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست گرفته
و بر سنگی میزند و چیزی میگوید نزدیک وی رفتم و سلام گفتم
جواب داد دیدم که آنجا چشمه ایست و مسجد بیت میان دو قبر

و دو شیر بزرگ آنجا بند خود را بر وی می مالند و بوی تبرک می جویند
یکی از آن دو بمیرد بر سر چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد دیگری در عقب
برفت قس بن ساعده چوبی که در دست داشت بر وی زد گفت
چندان بایست که آنکه پیش از تو رفته است باز گردد چون وی
باز گشت دیگری رفت و آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم که این
قبرها از آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من
خدا را می پرستیدند و بوی شرک نمی آوردند وفات کردند این قبرهای
ایشانست من نیز انتظار می برم تا با ایشان برسم **و از انجمله است**
قصهٔ زید بن عمرو بن نفیل زید بن عمرو و ورقة ابن نوفل سفر
کردند در طلب دین در موصل براهبی رسیدند ورقه نصرانی
شد اما زید را نصرانیت ملایم نیفتاد قبول نکرد چون از آنجا سفر کرد
براهبی دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجا می آیی گفت
از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که
برای چه بیرون آمدهٔ گفت بطلب دین گفت باز گرد آنچه تو می طلبی
نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و وی را اشعار بسیارست
مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بروز جزا و وی پیش
از بعث رسول صلی الله علیه وسلم مقتول شد و عن سعد بن زید
رضی الله عنه قال سالت انا و عمر بن الخطاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن زید بن عمرو بن نفیل فقال یاتی یوم القیمة
امة واحدة **و از انجمله است** قصهٔ عبد کلال بن یعوث الحمیری
امیر المؤمنین رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد نبا با رسول

با رسول صلی الله علیه وسلم نماز گذارده بودیم روی بما کرد
ناگاه دیدیم که اعرابی شتر سوار با عمامهٔ سیاه شمشیر حمایل کرده
روی بر بسته از بالای کوه فرود می آید فرمود که می بینید آنچه
من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله گفت اعرابی از زیرک
فرود می آید نزدیکست که عبا سخناف باشد هنوز رسول
صلی الله علیه وسلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد
رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین افشاند و دامن کشان
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و تحیت نبوت گفت رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لا فض الله فاک و لا ازال اباک پس وی
اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله با نفری از قوم خود
قصد حضرموت داشتم در شب مهتاب میرفتیم و بنور ماه راه
بیرون می بردیم ناگاه ماه فرو رفت و ما بوادی هولناک رسیده
بودیم همه آنجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و ولوله
بر آمد از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسبان و فریاد
زنان و گریهٔ کودکان و بانگ سگان ناگاه هاتفی آواز داد که یا
رکب الیمامة و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور
کرده است که بتها را می شکند و دینهای باطل را معطل میگرداند
نیکبخت کسی است که متابعت وی می کند و بدبخت آنکه در مخالفت
وی می کوشد ما گفتیم که خدای تعالی بر تو رحمت کناد تو کیستی
گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدیم که این آوازها چه بود گفت
نفری از جنیان اند که به پیغمبری که از قریش مبعوث شده است

ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون بامداد
کردم و به بیابان در آمدم در اثنای رفتن دیدم که شخصی از
دور مینماید همراهان را گفتم شما باشید تا ببینم که آن کیست
بر جنیبتی که داشتم سوار شدم و شمشیر حمایل کردم و بجانب
وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوز پشت شده زمین را می کند
چون آواز پای جنیبت من شنید سر بالا کرد از وی هیبتی
بر من مستولی شد بآیات قرآنی تعوذ کردم و بر تو صلوات
بسیار فرستادم پس گفتم یرحمک الله ما جماعت مسافرانیم
راه گم کرده ایم ما را پناهی ده یا شرابی که بآن دفع تشنگی کنیم
یا راهی بنمای گفت من نه خانه دارم و نه خیمه که شما را پناه دهم
و نه شیر و نه آب که شما را بیاشامانم آنکه راه پیش شماست ملیان
در غالهٔ کوه بردن رود بید پس گفتم که تو کیستی گفت من عبد کلال
بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون سیصد
سال است که از ایشان خبر ندارم و در قبیلهٔ بنی مازن فرود
آمده ام در میان ایشان پیری است که میگوید سال عمر من هزار
و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عاد را درین
وادی جوی آب بوده است که مسدود شده است و اکنون سیصد
سال است که زمین میکنم و آنرا میجویم و از آن هیچ نشان نیافته ام
اما سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزها نوشته تو خط می توانی خواند
گفتم آری بیار یک لوح بمن داد بر آنجا در مذمت قوم عاد دو بیت
نوشته در لوح دوم مذمت قوم صالح و عقر ناقه دو بیت نوشته و بر

و بر لوح سیم مثل آن بعد از آن دست مرا بگرفت و مرا بجای برد
سریری از زر سرخ نهاده بود و بر آنجا شخصی بپشت افتاده و بر
میان دو چشم وی نوشته که منم شداد بن عاد صاحب ارم ذات العماد
هزار سال زیستم و هزار شهرها کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم
و مالک هزار قنطار شدم و هزار لشکر را بشکستم و سلطنت شرق
و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا
باقی ماندم باید که بعد از من هیچکس مغرور نگردد بعد از آن دست مرا
بگرفت و بجای دیگر برد آنجا سریری دیدم از نقره نهاده و بر
بالای آن جاریهٔ بر پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم
ضیعه دختر شداد بن عاد هر که بر ما در آید باید که بچشم اعتبار در ما
نظر کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از زیر آن صحیفهٔ بیرون
آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود اذا ظهر النبی التهامی
علی الجبل الاحمر بعوالی العزیز الاکبر فلیس لبلاد لمن خالف
بلاد و لا لو دیه حیل و لا لاد خوجه من ارض تهامة کانه
بدر تجلی علی غمامه ان قال صدق وان سکت دق بنبل لدی
الملوک و یوضع له الشکوک بعد از آن خواست که باز گردد بوی
در آویختم و گفتم بحق آن کسی که میان من و تو جمع کرد که بگو بین که طعام
و شراب تو از کجاست گفت طعام گیاه این پشتهاست و آب من
باران بعد از آن وی را وداع کردم و برفت و دو سال در غضب تو
بماندم چون در وقت مراجعت بآنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم
و جوی آب روان در آنجا قبری نهاده و جمعی زنان گرد آن در آمده

پرسیدم که حال عبد کلال ابن یغوث چه شد گفتند مرد و این
قبر و بیت فرود آمدم و زیارت وی کردم بالای قبر سنگی
دیدم بروی نوشته ع ما زلت آخذ بیر عادٍ جاهداً
حتی بلغت القعر بعد الیاس و کشفت عنه ماء کان مذاقه
عسلاً مصفّی للانام و للناس و قضیت نحبی بعد ذاک و لم اقم
و جفان اخوانی و قل مواسی و ثویت بین جنادل و صفائح
اکل التراب محاسنی والراس چون این بگفتم رسول صلی الله
علیه و سلم بگریست و گفت رحم الله عبد کلال ابن یغوث
بن سرح یحشر یوم القیمة امة واحدة ذکر حالت در بیان آنچه از بعثت
تا بعثت ظاهر است قصه ورقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول
جبرئیل نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه و سلم از مکه بیرون
آمدی بر هر سنگی که بگذشتی از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک
یا رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم بهر طرف نگاه کردی
هیچکس ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است که ابتداء کار
رسول صلی الله علیه و سلم خوابهای راست بود که هر چه دیدی
همچون روشنایی صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دوست
میداشت و شبها بسیار در غار حرا بعبادت بسر بردی و چون بسوی
خدیجه رضی الله عنها بازگشتی زاد چند روز برای وی آماده
کرده بودی آنرا همراه وی روان کردی تا در ماه رمضان در غار حرا
تکیه کرده بود که مردی آمد چادر شبی از دیباج در دست رسول را
صلی الله علیه و سلم گفت بخوان رسول صلی الله علیه و سلم گفته است من

از انجا است

من گفتم من خواننده نیستم آن چادر شب را بر سر من انداخت
و چنان سر و روی مرا فرا گرفت که پنداشتم که هنگام مردنست پس
آن چادر شب از سر من باز گرفت و گفت بخوان گفتم من خواننده
نیستم دیگر بار آن چادر شب بر سر من انداخت و بدستور پیشتر با من
معامله کرد باز بگشاد و گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان
من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
بعد از آن باز ایستاد و آنچه شنیده بودم در دل خود مسطور یافتم
ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و هیچکس چون مجنون
و شاعر مبغوض من نبود خواستم که خود را از سر کوه بلند بیندازم
بکوهی برآمدم در اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدم که ای
محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را
بصورت مردی دیدم دو قدم خویش بر افق نهاده و میگوید که ای
محمد تو رسول خدایی و من جبرئیلم پس در میانه آسمان راه بایستادم
و از خاطر انداختن سر کوه باز آمدم و بهر طرف از اطراف آسمان که
روی می تافتم آن صورت را برابر خود می یافتم نماز شام در این حال
در مقام حیرت بودم و درین وقت خدیجه بهر طرف کسان بطلب من
فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شد
من بسوی خدیجه بازگشتم دهشت زده و لرزه بر اعضا افتاده
تکیه بر زانوی او کردم و واقعه خود را با او در میان آوردم و گفتم
می ترسم که ناگاه کاهن شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه و تعالی
در حق تو جز خیر خواهد امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی بعد از آن

خدیجه برخواست و بسوی ورقة بن نوفل که ابن عم خدیجه و قاری
کتب سالفه بود رفت و احوال رسول صلی الله علیه وسلم باو بگفت
ورقه گفت بحق خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر
درین کلام صادقی محمد پیغمبر این امت است و ناموس اکبر که بموسی علیه السلام
می آمد بوی خواهد آمد بعد از آن ورقه رسول را صلی الله علیه وسلم
در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خبر باز ده
چون خبر باز داد سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی بتو
خواهد آورد چنانکه بموسی علیه السلام می آورد تو پیغمبر این امتی
و بتو از قوم تو آزارها خواهد رسید و ترا از وطن تو بیرون خواهند کرد
و طایفهٔ توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کرد
هر آینه بزبان و مال و جان بیاری دادن تو برخواستمی بعد از ان
بوسه بر زانوی مبارک رسول صلی الله علیه وسلم داد و رسول
صلی الله علیه وسلم با اطمینان خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها
باز رفت **و از انجمله است** قصهٔ اکثم بن صیفی رسول صلی الله
علیه وسلم بوی رسید خواست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آید قوم وی گفتند که بزرگ قوم مایی سبکی مکن دو کس را
از قوم خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا نسب و
اخلاق و اقوال وی را معلوم کنند چون آن دو کس باز گشتند آنچه
دانسته بودند بوی گفتند قوم خود را وصیت کرد که در ایمان
بوی سبقت گیرید بر دیگران که شرف آنکس راست که در ایمان
بوی سبقت گیرد بعد از ان باندک وقتی وفات کرد **و از ان**

بدست

و از انجمله است قصهٔ امیة بن ابی الصلت ابو سفیان گفت که امیه
بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبة بن ربیعه
می کرد و من جواب می گفتم و وی استحسان می کرد چون از سن وی
پرسید گفتم که بکبر سن رسیده است گفت اینست عیب وی گفتم
چنین مگوی که کبر سن وی را نیفزوده است مگر شرف و فضل گفت
خاموش باش تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که در بلاد ما
پیغمبری مبعوث خواهد شد و شک نداشتم که آن من خواهم بود
چون با اهل علم گفت و گوی این کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف
خواهد بود هر چند در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس صالح این
امر ندیدم مگر عتبة بن ربیعه را چون تو گفتی که بکبر سن رسیده
دانستم که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده و مبعوث نگشته
چون از این سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد باسم تجارت بجانب یمن میرفتم بامیة بن ابی الصلت بگذشتم
بر سبیل استهزا گفتم پیغمبری که انتظار وی بردی مبعوث شد
گفت بدانکه وی حق است و راست گوید متابعت وی کن گفتم تو چرا
متابعت وی نمی کنی گفت از زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه
با ایشان می گفتم که آن پیغمبر من خواهم بود اکنون مرا ببینند که
متابعت غلامی از بنی عبد مناف میکنم گویا که می بینم ترا ای ابو سفیان
اگر با وی مخالفت کنی که ریسمان در گردن تو کرده اند همچنانکه
در گردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم می کند
هر چه می خواهد و آورده اند که وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم

آمد و قصیده‌ای آورد و در وی ذکر خلقت آسمانها و زمینها کرده
و از احوال انبیا خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله
علیه و سلم کرده رسول صلی الله علیه و سلم وی را در آن تصدیق کرد
و سورهٔ طه بر وی خواند امیه گفت من گواهی میدهم که این کلام
بشر نیست ولیکن من برادران دارم نمی‌خواهم که بی مشورت
ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ویحک بمن ایمان
آور و متابعت راه راست کن گفت زود بتو باز گردم و شتر خود را
سوار شد و بتعجیل تمام بشام متوجه شد بکلیسایی که جمعی را
بعبادت مشغول می‌بودند رسید و صورت حال را باز گفت یکی
از ایشان گفت اگر این کس را که می‌گویی ببینی بشناسی گفت آری
وی را بخانه‌ای برد که بر دیوارهای وی صور انبیا علیهم السلام نقش
کرده بودند امیه را با آن خانه درون برد و یک یک صورت را
بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم رسید
امیه گفت این وی است راهب گفت زود نزد وی برگرد و بوی ایمان
آور که وی رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز
بحجاز رسید غزوهٔ بدر واقع شده بود و اشراف قریش کشته
شده بودند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی و بر
کشتگان بدر مرثیه گفت و بطایف رفت و چندگاه آنجا بود
یکبار در میان روز در خواب شد و خواهر وی پیش وی بود که
سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند و یکی از آن
دو بر شکم وی نشست و جامهٔ وی را از شکم وی دور کرد آن

آن دیگر پرسید که وی شنید است گفت نی گفت بعد واسع
جامهٔ وی را بر شکم وی راست کرد و هر دو برفتند
نزدیک آمد خواهر وی وی را بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت
گفت بمن خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از آن
بشام رفت پیش لخمیه و بمداحی ایشان مشغول شد
وی زبان مرغان میدانست روزی با ایشان بشرب خمر
مشغول بودند ناگاه غرابی بر آنجا بگذشت و بانگی کرد رنگ
امیه متغیر شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگوید
راست آید من چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد
از برای تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند
چون دور بآنکس رسید که پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین
افتاد جامهٔ وی را بر وی پوشیدند چون بعد از آن جامه را بر
داشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی‌کرد بعد از مردن این
دو بیت بر زبان وی بگذشت ع كل عيش وان تطاول دهرا
صائر مرةً الى ان تزولا ليتني كنت قبل ما بدا لي في قلال
الجبال ارعى الوعولا و از آنجمله است قصهٔ عکلان بن
ابی العوالم الجهری عبد الرحمن بن عوف رضی الله گفته است که
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بقصد تجارت بیمن رفته
بودم بر عکلان بن ابی العوالم فرود آمدم و وی پیری بود بسیار
یافته و از ضعیفی چون جوزه شده بود هرگاه که بیمن میرفتم
بر وی فرود آمدمی هر بار از من می‌پرسید که در میان شما

هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرف و شهرتی باشد یا در دین
با شما مخالفت کرده باشد گفتم نی چون این بار بر وی فرود آمدم
از پیشتر ضعیف‌تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزندان
وی و فرزندان فرزندان همه جمع آمدند و وی را باز نشاندند
مرا گفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد
عوف بن زهره گفت همین پسنده است ترا بشارت دهم بچیزی که
بهتر باشد از تجارت خدای تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت
در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزیده و کتابی بر وی فرو
فرستاده و از پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام میخواند بحق
میفرماید و از باطل باز میدارد گفتم وی از کدام قبیله است گفت
از بنی هاشم و شما اخوال وی‌اید ای عبد الرحمن سبک باش و زود
باز گرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری
نمای و این چند بیت از من بوی رسان و از جمله آن ابیات
این سه بیت شعر اشهد بالله ذی المعالی و فالق اللیل بالصباح
اشهد بالله رب موسی انک ارسلت بالبطاح فکن شفیعی الی
یدعو البرایا الی الفلاح بتعجیل هرچه تمامتر کفایت مهمات خود
کردم و مراجعت نمودم چون بمکه رسیدم با ابو بکر رضی الله عنه
ملاقات کردم و سخن حمیری را با وی گفتم گفت آری خدای تعالی
محمد بن عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است پیش وی رو
رسول صلی الله علیه و سلم در خانه خدیجه بود رضی الله عنها
آنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند در آمدم چون مرا دید

مرا دید بخندید و فرمود روی می‌بینم که از وی امید خیر میدارم
گفتم آن کدام است ای محمد فرمود که حمل ودیعه کرده یا از کسی
رسالتی آورده بیار آنرا بدانکه آن حمیری از خواص مؤمنان است
من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری را بر وی خواندم
و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مؤمن بی و لم یرانی و
مصدق بی و ما شهد زمانی اولئک حقا اخوانی و عبد الرحمن
بن عوف را رضی الله عنه در بیان این قصه بیت چند است که
در کتب مبسوط مذکور است و از آن جمله است و صحیح حدیث
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و سلم
بصفا بیرون آمدیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند و ابو جهل نیز
در میان ایشان بود و آنجا صنمی بود که آنرا می‌پرستیدند رسول
صلی الله علیه و سلم بمیان ایشان در آمد و گفت ای معشر قریش بگویید
لا اله الا الله ولید بن مغیره با ابو جهل گفت می‌خواهی که امروز
محمد را خجل سازم ابو جهل سوگند بر وی داد که البته چنان کن
ولید آن صنم را بر گردن خود گرفت و روی برسول صلی الله
علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگویی که خدای من نزدیکتر است از من
از حبل الورید اینک خدای من بر گردن منست خدای تو کجاست
تا به بینم بعد از آن این صنم را بجای نهاد و قریش وی را سجده
کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما و سید ما ما را
مددکاری کن بر قتل محمد ناگاه از درون آن صنم آواز برآمد
و بیتی چند در مذمت رسول صلی الله علیه و سلم و مذمت اسلام

واهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه وسلم بازگشت و ابن
رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه وسلم
بازگشتم و گفتم فداک ابی وامی یا رسول الله شنیدی که آن صنم
چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی است که بدرون
اصنام در می‌آید و مردم را بقتل انبیا بر می‌انگیزاند و هیچ شیطانی
زبان بطعن و لعن انبیا دراز نکند مگر آنکه خدای تعالی وی را
زود هلاک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم ناگاه آینده‌ای آمد و گفت السلام علیک
یا محمد ما کلام وی را شنیدیم و وی را نمی‌دیدیم رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که از اهل سمائی گفت نی فرمود که از جنیانی گفت آری
فرمود که بچه کار آمده‌ای گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که
مسعر رسول خدای را مذمت کرده است من در طلب وی بودم تا
وی را نزدیک بصفا یافتم بشمشیر بزدم و بکشتم و ترا از وی [illegible]
یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود در صفا حاضر شو تا
بشنوانم ترا آنچه بآن شادمان شوی رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
میخواهی که ترا نامی بهتر از سمحج نهم گفت بلی یا رسول الله فرمود که
ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن برفت ابن مسعود رضی الله عنه
گوید که هرگز بر ما شبی از آن درازتر نگذشت چون بامداد کردیم
همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان
همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم بمیان ایشان درآمد

درآمد

درآمد و فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله
و پیش آن صنم بسجده درافتادند و تضرع در گرفتند و رسول
صلی الله علیه وسلم تو هم آن بود که امروز نیز همچنانکه آواز
خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که
انا عبد الله وابن النفیرا انا قتلت والنجوم مسعرا
بشتمه نبینا المطهرا چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم
ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدای پیش از تو بر صفا نپرستیدیم
سخن محمد در تو اثر کرد دی روز وی را مذمت کردی امروز
مدحت میگویی پس وی را برداشتند و بر زمین زدند و بشکستند
پس روی برسول صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی
دراز کردند و جبین مبارک وی را خون آلود کردند ناگاه پیری
پیدا شد عصای سنان دار در دست گفت ای معشر قریش شنیدم که
محمد قرابت مرا نزدیک وی رسانیدند تا این عصا بر شکم وی
زنم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول
صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعون برست و از آنجمله است قصه
مغیرة بن شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم با طایفه از تجار از طایف باسکندریه رفتیم
آنجا اسقفی بود بانواع عبادات مشغول و مردمان بیماران
خویش را بسوی او می‌بردند و طلب شفا از دعای وی می‌کردند
از وی پرسیدم که هیچ کسی از انبیا باقی مانده است گفت
یکی مانده است که خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمان

اسقف اسکندریه

اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و
در چشمان وی سرخی بود و موی سر فرو گذاشته بود و شمشیر
حمایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت
قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و وی را از فرزندان
و مادر و پدر خود دوستتر دارند و از زمین قرظ بیرون
و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند علیه الصلوة والسلام
مغیره رضی الله عنه گفته است که وی را گفتم زیادت کن در صفت
وی گفت ازار بر میان بندد و هر نبی مبعوث بقوم خویش
بود وی مبعوث بکافه ناس باشد و همه روی زمین وی را
مسجد بود و چون آب نیابد تیمم کند و نماز بگزارد مغیره رضی الله عنه
گفته است بعد از آن در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم و از هر
اسقفی صفات محمد را سوال کردم و همه را یاد گرفتم بعد از
مراجعت بمدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کردم
رسول را صلی الله علیه وسلم خوش آمد و دوست میداشت آنکه
اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از
جماعتی حکایت می کردم و از آنجمله است قصه ایمان عمر رضی الله عنه ابن الخطاب
امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل و قریشیه
نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت
ای معشر قریش محمد خدایان شما را دشنام میدهد و شما را
بسفاهت و نادانی نسبت می کند و می گوید پدران شما در
دوزخ اند و همچون خران در آتش دوزخ بروی در می افتند

وی بزمینی باشد شیرین که گیاه نروید و متابعت دین ابراهیم کنند

صلی الله علیه وسلم

اشعر

هر کس که محمد را بکشد وی را صد شتر سرخ موی میدهم و صد
موی و هزار اوقیه نقره من برخاستم و گفتم ای ابو الحکم الجنه
میگویی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم سوگند
بلات و عزی که من این کار را میکنم ابوجهل دست مرا بگرفت
و بخانه کعبه در آورد و هبل را بر من گواه گرفت و هبل
بزرگترین اصنام ایشان بود و هر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی یا
نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت
می کردند و وی را گواه می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و
رسول را صلی الله علیه وسلم می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که
گوساله را می کشتند آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم
از درون آن گوساله آوازی می آید که خوش کاری است مشتمل
بر نجح و فیروزی که مردی با آواز بلند و زبان فصیح خلق را با آن
خواند که گواهی دهند با آنکه خدا یکیست و محمد رسول او با خود گفتم
همانا که این سخن مرا میخواهند بعد از آن برمه گوسفند بگذشتم
از میان ایشان نیز آوازی آمد که مثل آن سخن که از درون
گوساله می آمد میگوید با خود گفتم که والله که گمان می برم که مراد
بآن غیر من باشد چون از آنجا در گذشتم بصنمی رسیدم که وی را
ضماد می گفتند از درون وی هاتفی آواز داد شعر

ترک الضماد وکان یعبد وحده • بعد الصلوة علی النبی محمد •
ان الذی ورث النبوة والهدی • بعد ابن مریم من قریش مهتدی •
سیقول من عبد الضماد ومثله • لیت الضماد ومثله لم یعبد

فاصبر ابا حفص فانک امرئ یا ابن عمر اغیر عزّ بنی عدی
لا تعجلن فانت ناصر دینه حقا یقینا باللسان و بالید
آن زمان بیقین بدانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانهٔ
خواهر خود آمدم خبّاب بن الارتّ رضی الله عنه آنجا بود
وشوهر وی سعید بن زید چون مرا دید که شمشیر حمایل کردم
بترسید گفتم باکی نیست خباب رضی الله عنه گفت ونجیک
ای عمر اسلام آور طلب آب کردم و وضو ساختم و از رسول
صلی الله علیه وسلم سؤال کردم گفتند که در خانهٔ ارقم بن
الارقم است و بآنجا رفتم و در خانه زدم حمزه رضی الله عنه
بیرون آمد چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و
وی مردی مهیب بود من نیز بانگ بر وی زدم پس رسول
صلی الله علیه وسلم بیرون آمد چون مرا دید بستر مرا دریافت
فرمود که دعاء من در حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور
من گفتم اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی بآن مسرور شدند و آن روز
من چهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت نازل شد یا ایها
النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین من گفتم یا
رسول الله بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز
مشرکان بر ما غالب نمی شوند پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم
چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم طواف
خانه کرد و بعد از آن همیشه با یک یک از مشرکان مقاتله می کردم

تا خدای تعالی دین خود را غالب گرداند **و از آنجمله آنست که**
سفیان هذلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی براه
شام میرفتم در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدم
سواری در میان زمین و آسمان ایستاده و میگوید ای خواب
کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمد و شیاطین
و جنیان همه مطرود و مردود شدند بترسیدیم با وجود آنکه
همه دلیران بودیم چون بخانهای خود رسیدیم شنیدیم که در مکه
اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون آمده است
نام وی احمد **و از آنجمله آنست که** عمرو بن مره الجهنی رضی الله عنه
گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم در مکه بخواب دیدم که
از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای یثرب را دیدم و شنیدم
از آن نور آوازی آمد که انقشعت الظلماء وسطع الضیاء و
بعث خاتم الانبیاء بعد از آن نور دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره
و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که ظهر الاسلام وکسرت
الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود گفتم
والله که در میان قریش امری حادث خواهد شد چون ببلد خود
رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی آمدم
و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم **از آنجمله است**
قصهٔ ابی جهل مردی از اراش بمکه آمد بچهار پای خود با بوجهل
فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد روزی آن اراشی بمجلس
قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل از من چیزی خریده است

دمش آن نمی دهد گفت که حق من بستانند و رسول صلی الله
علیه وسلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استهزا اعرابی را
بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که مهم ترا کفایت کند
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و قصهٔ خود باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم برخاست و گفت بیا تا حق ترا بستانم قریش
دو کس را در عقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ احوال ایشان
کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ ابوجهل زد
گفت کیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن عبدالله بیرون
آی ابوجهل فی الحال در بگشاد رنگ روی او متغیر شده و لرزه
بر اعضای وی افتاده گفت حق وی را بده گفت بدهم رسول صلی الله
علیه وسلم گفت از اینجا نروم تا حق وی ندهی ابوجهل زود بخانه
در آمد و حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم رسول صلی الله علیه
وسلم برفت آن مرد بازی بمجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری
رسول صلی الله علیه وسلم بگشاد و گفت خدای خیر دهاد محمد را که
حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن دو کس رسیدند و قصه باز گفتند
ابوجهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه بر در زد
دل من از جای برفت بیرون آمدم بر بالای سر وی شتری
را دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای
حق آن مرد توقف می کردم سر از تن من بر میداشت قوم گفتند
این نیز از سحرهای محمد است **و از آن جمله آنکه** مردی از بنی اسد
سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد و ثمن

پیش وی

نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود اسدی
حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که شتران
تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و
ببازار آمد و شتران را بر منادی وی بخرید و دو شتر را
بفروخت و ادای ثمن هر سه شتر کرد و اشتر دیگر را بفروخت
و بهای آن را بنی عبدالمطلب قسمت کرد و ابوجهل در ناحیهٔ بازار
نشسته بود و مجال دم زدن نداشت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم روی با بوجهل کرد و گفت ای عمرو دیگر چنین معامله مکنی
و اگر نه بتو لاحق شود آنچه از آن مکروه تر نباشد ابوجهل گفت
نکنم ای محمد بعضی مشرکان ابوجهل را گفتند در دست محمد خوار
شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خوفی بر تو پیدا
گشت گفت من هرگز متابعت دین او نخواهم کرد اما مردی چند
بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی که
در دست نیزه‌ها داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد
نمی کردم مرا هلاک می کردند گفتند این نیز از سحرهای محمد است
و از آن جمله است قصهٔ زنیره رضی الله عنها وی کنیزکی بود رومی
چون اسلام آورد نابینا شد ابوجهل گفت این عمل لات و عزی است
زنیره گفت لات و عزی از عبادت پرستندگان آگاه نیستند و لیکن
این شدت از الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من
قادر است همان شب خدای تعالی چشم وی بینا ساخت اما کوردلان
قریش گفتند این نیز از سحر محمد است **و از آن جمله است قصهٔ عتبة بن ابی لهب**

خدیجه زینب را رضی الله عنها در حال حیات بخواهرزاده خود
ابو العاص داده بود و رسول صلی الله علیه وسلم رقیه را با ام کلثوم
بعتبة بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه وسلم و قریش
خصومت بالا گرفت دامادان رسول را صلی الله علیه وسلم گفتند
شما دختران محمد را خواستگاری کردید و باری از دل وی برداشتید
آنها بوی رد کنید تا در رنج افتد هر کدام از دختران قریش که
خواهید بشما دهیم ابو العاص گفت من از زوجه خود مفارقت
نمیکنم و هیچ زنی از قریش را با وی برابر نمیدانم رسول صلی الله
علیه وسلم وی را ثنا گفت درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن
ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر سعید را
بوی دادند این بدبخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه وسلم
ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت این داماد تو
لا یؤمن بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و
آب دهان نامبارک خود بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداخت
و دختر رسول را صلی الله علیه وسلم رد کرد و سخنان ناخوش گفت
و بازگشت رسول صلی الله علیه وسلم بر وی دعاء بد کرد و گفت
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود عتبه را
گفت ای برادرزاده من بهیچ حیله ازین دعا نتوانی رست و
بعضی گویند غمگین شد و بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده
ترا ازین دعاء بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی
بگفت اندوهگین شد بعد از آن هر دو باسم تجارت عزم شام

کردند

کردند و بمنزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف
باشید که درین موضع سباع بسیار اند ابو لهب همراهانرا گفت
مرا مددکاری کنید که از دعاء محمد ایمن نیستم جمیع بارها را بر
یکدیگر بماندند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گرداگرد
وی بخفتیدند نیم شب بود که شیری آمد و هر یک از ایشانرا
ببوئید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم وی را بدرید
عتبه فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت
این معنی را در یکی از قصاید خود بنظم آورده است **و از جمله**
قصه نجاشی رحمه الله دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
بحبشه هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند
و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنها با ایشان بودند
ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین
حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می
بودیم تا آنکه بمکه وی با رسید چون خبر فراغت و رفاهیت ما
بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص و عبد الله بن ابی ربیعه
با هدایا بنجاشی و بطارقه وی یعنی امرای وی فرستادند
چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند با بطارقه
گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا و اجداد خود
کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان
ایشان ما را فرستاده اند تا ملک همراه ما ایشانرا بمکه باز گرداند
بطارقه گفتند شما صورت حال خود را بملک باز نمایید تا ما

شی

مدد کاری کنیم آن دو تن در حضور بطارقه صورت حال
خود را پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند حال این طایفه را
ایشان به می‌شناسند بایشان می باید سپردن تا ببرند نجاشی
در غضب شد و گفت بخدای این سخن با ایشان نتوان سپرد این
طایفه پناه بجوار من آورده‌اند نخست ایشانرا بطلبیم و از
حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه باشد که این دو تن
تقریر کرده‌اند ایشانرا بایشان سپارم و اگر بر خلاف این باشد
رعایت جانب ایشان نمایم و از تعرض این دو تن نگاه دارم
ام سلمه گوید رضی الله عنها که بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی
علما را جمع کرد همه گرد آگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند
پس اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب
با سایر اصحاب رضی الله عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند
و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
و از کیفیت حال تفحص کرد جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی
بودیم از اهل جاهلیت که بت می پرستیدیم و مردار می خوردیم
و قمار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد
حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری بر انگیخت
بکمال حسب و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف
ما را بتوحید خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش وی
شرک نیاریم و اقامت صلوات کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدها
خود وفا نماییم و در ادای امانت و صله رحم کوشش کنیم ما نیز بوی

ایمان

ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما بر ما بمعادات برخاستند
و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را بکفر و شرک
باز گردانند دیگر طاقت اذای ایشان نداشتیم پناه باین دیار
آوردیم که دست تعدی ایشان از اینجا کوتاه است نجاشی
جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است جعفر
رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی
چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان بگریستند
که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نیز هم
از آن مشکوة است که نور موسی بود دو سر چشمه هر دو یکیست
پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم
چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتند عبد الله بن ابی ربیعه
گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند مخالفت ما کرده‌اند اما خویشی
و صله رحم در میانست عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب
محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه الصلوة
والسلام چه میگویید جعفر گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه
و تعالی گفته است که عیسی کلمة الله و روح اوست که بمریم القا کرده
نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت
سوگند بدان خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز
همین میگوید که تو گفتی بروید و در این مملکت ایمن باشید و

و هیچکس متعرض شما نشود بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای
این دو کس را باز دهید که ما را بآن حاجت نیست پس آن دو کس
از پیش نجاشی خوار و خجل مردود الهدایا و مبغوض البدایا بیرون
آمدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشدلی و فراغ بال در آن
دیار اقامت نمودند **و از آن جمله آنست که** اساقفه از نجاشی اجازت
طلبیدند و بمکه آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند
اسقفی که نام وی طایر بود با رسول صلی الله علیه و سلم گفت توئی
که گمان می بری که رسول خدائی گفت آری طایر گفت خلق را
بچه می خوانی گفت بخدائی که او را هیچ شریک نیست بعد از آن قرآن
بر ایشان خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد
طایر گفت من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول اوئی و
باقی اصحاب وی همین گواهی دادند و تصدیق کردند چون اساقفه
از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابوجهل و امیة
بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید گرداناد
کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما آمده اید
تا خبر این مرد بیارید عقل شما اینست که چون در مجلس وی نشستید
از دین خود برگشتید و هرچه گفت تصدیق وی کردید مدت
دو سال است که این دعوی می کند هیچکس از ما بوی نگرویده است
مگر کودکی بی عقل و رای و گدائی بی سر و پای اساقفه گفتند
سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمی گردانیم و بقول جاهلان از

از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از آن قرآن و احکام
شریعت آموختند و بنور اسلام آراسته بولایت خود
باز گشتند **و از آن جمله آنست که** چون رسول صلی الله
علیه و سلم در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج را با قریش باز
گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب بمسجد اقصی رسیده
چنانچه نص قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که
وی هرگز آنرا ندیده است و آنجا نرسیده از وی صفت بیت
المقدس را پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس
در برابر او بداشت و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده
باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند
رسول صلی الله علیه و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود
در وقت گذشتن ما فلانکس بر سر شتر نشسته بود سر پایان
از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ فلانکس آب
خوردم و فلانکس چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کردهٔ
خود را یافت و اشتران کاروانیان از براق رمیدند و متفرق
گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها دو روز بکار برند باید که فلان
وقت طلوع شمس اینجا رسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند
و منتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه
شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان
ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی بانگ
کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند

و از قصهٔ کلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران و یافتن گم کرده
استفسار کردند همه بر آن نهج بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خبر داده بود اما با وجود آن قضیه‌ها که بر دلهای ایشان بود
گشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند و در جحود و انکار
مبالغه می نمودند و از آن جمله آنکه روزی ابوجهل بعد از مناظرات
و مشاجرات بسیار با قریش گفت بار دیگر این مرد معذور گشتیم
والله که اگر بعد الیوم ببینم که بدستور گذشته بنماز قیام نماید سنگی
بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست
از مددکاری من ندارید و مرا بدست دشمنان نسپارید همه
سوگند عظیم خوردند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز نداریم
و ترا بدشمنان نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم
بنمازگاه خود آمد آن لعین سنگی بدست گرفته در عقب وی
روان شد چون رسول صلی الله علیه وسلم در نماز ایستاد و وی نزدیکی
رسید رنگ روی نامبارکش متغیر گشت و گریزان بازپس آمد و پرسش
کنند چه شد ای ابوالحکم گفت والله که از جانب وی اشتری مست
بر من حمله کرد که من هرگز به بلندی کوهان وی کوهان ندیده ام و بدین
تیزی دندان وی دندان نشنیده اگر نزدیکتر آمدمی هراینه
مرا هلاک کردی و رسول صلی الله علیه وسلم نیز گفته است لو دنا منه
لاخذه یعنی اگر نزدیک بآن شتر شدی هراینه او را بگرفتی که جبرئیل
مرا چنین خبر کرده بود و از آن جمله آنکه روزی دیگر آن ملعون
با قریش گفت که هرگاه محمد پیش شما روی خود را خاک آلود می کند یعنی

نماز

نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بآن کسی که سوگند بوی
میخورند که اگر من ویرا چنان ببینم هراینه گردن ویرا به پای خود
بکوبم گفتند اینک اینجا نماز میگذارد بجانب وی روان شد و چون نزدیکی
وی رسید بتنها بازگشت و بدست چیزی از روی خود دور می کرد
ویرا گفتند ای ابوالحکم گفت میان خود و وی خندقی از آتش
دیدم پس خدای تعالی این آیت فرستاد ارأیت الذی ینهی عبدا
اذا صلی الی آخر السوره و از آنجمله آنکه روزی رسول صلی الله
علیه وسلم بر حکم بن ابی العاص میگذشت حکم از پس پشت وی
تقلید وی کرد و خود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا بنور نبوت دانست فرمود که همچنین باش بر همانجای و ویرا
رعشه گرفت و هرگز از وی مفارقت نکرد و از آنجمله آنکه روزی
رای قریش بر آن قرار گرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند
و از احوال رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند چون احبار
یهود اوصاف رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند دانستند که
بچه بیچزاند گفتند ویرا از سه چیز سؤال کنید قصهٔ اصحاب کهف
و دیگر از قصهٔ ذو القرنین و دیگر آنکه روح چیست اگر از این سه
سؤال جواب گوید بدانید که نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر
نگوید بدانید که وی دروغ گوییست هر چه خواهید با وی بکنید چون
قریش این سؤالات کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا شما را
خبر دهم و انشاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش آغاز
شماتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار شد

جه حال شد

بعد از آن جبرئیل آمد و سورهٔ الکهف آورد مشتمل بر جواب
آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه و سلم آن سوره را بر ایشان
خواند شنیدند اما نشنیدند و همان طریقهٔ کفر و جحود می ورزیدند

و از آن جمله آنست که اسود بن مطلب و عاص بن وائل و
ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استهزاء آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مبالغه بسیار می نمودند روزی جبرئیل آمد و در
پهلوی وی صلی الله علیه و سلم بایستاد و این جماعت در طواف بیت
بودند ولید بن المغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل بزخمی که بر کف دست
وی از اثر تیر شده بود و مندمل گشته اشارت کرد خون روان
گشت و بران هلاک شد بعد از آن عاص بن وائل بگذشت در کف
پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خلیده بود جبرئیل علیه السلام
در آن نگاه کرد آن زخم تازه شد و بر همان هلاک گشت اسود بن
عبد المطلب بگذشت ورقی سبز بر روی وی انداخت کور شد بعد
از آن ابن طلاطله بگذشت اشارت بسر او کرد ریم از آن روان شد
و بهمان بمرد حق سبحانه و تعالی در شان ایشان آیت فرستاد
إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ یعنی ما کار اهل استهزا را بر تو کفایت کردیم

و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم از خوف قریش
بیرون آمد از دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گلهٔ شتران
بود در میان آن شتران درآمد و بنشست شتران رم کردند ابو
ثروان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد هیچ ندید بمیان
شتران درآمد رسول را صلی الله علیه و سلم دید گفت کیستی تو که شتران

شتران را

شتران را بر ما نبینی فرمود که مردی آمدم که در میان شتران تو
آرام گیرم باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من
مردی ام که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان
گفت ترا آن مردی بینم که میگویند دعوی پیغمبری می کند رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که می خوانم ترا بشهادت ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده و رسوله ابو ثروان گفت از میان شتران من
بیرون رو که فلاح نیابند شترانی که در میان ایشان باشی تو رسول الله
صلی الله علیه و سلم از میان شتران بیرون کرد رسول صلی الله
علیه و سلم وی را دعای بد کرد و گفت اَطِلْ شَقَاءَهُ وَ بَقَاءَهُ پیر بسیار
کهن سال شد و آرزوی مرگ می برد وی را گفتند نمی بینیم
که هلاک شوی بجهت دعایی که رسول صلی الله علیه و سلم بر تو
کرده است گفت کلا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد
پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و ایمان آوردم و مرا دعای
کرد و استغفار ولیکن دعای اول سبقت گرفته بود ۵

و از آن جمله آنست که روزی قریش رسول صلی الله علیه و سلم رسانیدند
روی مبارک وی را خون آلود ساختند جایی بنشست بسیار
اندوهگین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درختان
وادی نظر کرد و گفت فلان درخت را بخوان رسول صلی الله
علیه و سلم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد و می آمد تا پیش
رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد پس وی را گفت که باز گرد باز گشت
تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که تمکن سنة آ

اهل مکه آزار بسیار

ست مرا

وازانجمله آنست که چون قریش بجهت حمایت ابوطالب از معارضه
و مجادله رسول صلی الله علیه وسلم عاجز شدند مجمعی ساختند و عهدنامه
نوشتند و بنام خدای تعالی در آنجا سوگند خوردند که دیگر با بنی هاشم
و بنی عبد المطلب مراعات صلهٔ رحم نکنند و دختر بایشان ندهند
و نخواهند و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن
عهدنامه را در حریر پیچیدند و در موم گرفتند و مهرهای خود
بران نهادند و بر در کعبه بیاویختند چون ابوطالب این شنید
با همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جز ابولهب بشعبی که مخصوص
ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانها داشتند درآمدند و
سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت بایشان نکوئی
نکرد مگر ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلی الله علیه وسلم
که گاه بشب کاروان گندم و خرما بآن شعب بردی و رسول صلی الله
علیه وسلم دران کار راستیها وی کرده است و محمدت وی گفته
چون حال بر ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت
حق سبحانه و تعالی جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت که هرچه نوشته
بودند همه خورد جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا دانست و عم خود را ابوطالب ازان خبر کرد ابوطالب با
همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب جامهای فاخر پوشیدند و بسوی حرم
آمدند و در مجلس قریش بنشستند ایشانرا اکرام و احترام کردند
ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که
دران بعدل و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد

خبر داده است که خدای تعالی جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشت
که جز نام خدای دران هیچ نگذاشته و هرچه از جنس قطع رحم
و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
دران صحیفه نظر کنید اگر راست میگوید از خدای تعالی
بترسید و ازین طریقهٔ ناپسندیده باز آیید و اگر دروغ میگوید
وی را بشما سپارم و دست از حمایت باز دارم تا هرچه خواهید
بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشهٔ نیکو کردی کسی را
فرستادند تا آن عهدنامه را آورد بگشادند در وی جز باسمک
اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب زبان ملامت بایشان دراز
کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و ازان عهد برگشتند پس
رسول صلی الله علیه وسلم با همه قوم خویش ازان شعب بیرون آمدند
و قریش مدتی با ایشان طریق مواسا پیش گرفتند وازانجمله آنست که
مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو در
دعوی صادقی ماه را بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان آرید گفتند آری و دران شب
چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وسلم از پروردگار خود درخواست که
ماه بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقبیس
بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندا می کرد و نام
یک یک می برد که ای فلان و فلان ببینید ببینید چون
آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ماه را سحر کرد پس
گفتند از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر

گویند ما نیز آن را مشاهده کردیم راست و اگر نه سحر است و دروغ
از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم و از آنجمله آنست که
رسول صلی الله علیه وسلم رکانة بن عبد یزید را دید فرمود که وقت
نشد که ایمان آری می خواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان
درخت را بخوان تا بیاید رسول صلی الله علیه وسلم نصف آن درخت را
بخواند آن درخت بشکافت و یک نصف وی بماند بعد از آن وی را
گفت باز گرد باز گشت و با آن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که
من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون رشته دراز
می نمود چون رکانه آن را مشاهده کرد گفت من اینها را نمی دانم با تو
کشتی می گیرم اگر مرا بیندازی یک رمه گوسفندان من از آن تو
رسول صلی الله علیه وسلم وی را بینداخت یکبار دیگر رکانه طلب کشتی
کرد پس بار بیفتاد بار رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون نگر
رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداخت و نصف
گوسفندان وی را گرفتم رکانه گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگوی که
بمن بخشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه
گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس مسلمان شد و از آنجمله آنست که
شبی دعا کرد که اللهم اعز الاسلام باحب الرجلین الیک بعمر بن
الخطاب او بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر آمد و اسلام آورد
و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی ببطن نخله بتهجد
مشغول بود و قرآن می خواند هفت نفر از جن نصیبین بروی گذشتند
و قرآن استماع کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر

باگروهی

باگروهی دیگر از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند و باعلای مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می
باید که یکی از شما با من بیاید که در دل وی مثقال ذره غل نبود
عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و مطهره رسول را
صلی الله علیه وسلم که پر نبیذ بود و پنداشت که پر آبست با خود
برد رسول صلی الله علیه وسلم باعلای مکه بیرون آمد و خطی
بکشید و عبد الله را گفت از این خط بیرون نیایی و از هیچ
نترسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط
نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند
چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک رسید همه برخاستند
و شرایط خدمت بجای آوردند رسول صلی الله علیه وسلم تا
وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت بسی
نشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم چگونه ننشینم و چرا امتثال
فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان در موافقت فرمان تست بعد
از آن دو شخص از آن طایفه بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آمدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من حاجت شما را
کفایت کردم برای چه آمدید گفتند آمدیم تا در نماز تو موافقت
کنیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم
نبیذ تمر هست یا رسول الله فرمود که تمرة طیبة وماء طهور و
وضو ساخت و نماز گذارد و باز گشت گفتم یا رسول الله اینان

کیا نند فرمود که جن نصیبین ایمان اسلام آورده اند در خبر
اختلاف داشتند میان ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوان
زاد ایشان ساختم و روث را علف دواب ایشان کردانیدم
بعد از آن از استنجا با استخوان و روث نهی کرد **و از آن جمله است**
که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله
علیه وسلم دست مرا بگرفت و به بطحاء مکه برون رفت پس مرا
جای بنشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون
میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که
ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم برفت و من بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون
بمن میرسند بخط در درون نمی آیند و بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم میروند چون شب باخر رسید رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و تکیه بر زانوی من کرد و در خواب شد ناگاه دیدم که مردان
جامهای سفید در بر در جمال و خوبی بحدی که خدای تعالی داند
بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بنشستند
و بعضی بر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم
بنده که بوی داده باشند آنچه باین بنده داده اند چشم وی در خواب
و دل وی بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد و
سفرۀ نهاد و مردمانرا بطعام و شراب خواند هرکه اجابت کرد از
طعام وی خورد و از شراب وی آشامید و هرکه اجابت نکرد
وی را عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم بیدار شد و پرسید که شنیدی آنچه این جماعت گفتند
و دانستی که چه کسان بودند گفتم الله و رسوله اعلم فرمود که
ایشان فرشتگان بودند و مثلی که ایشان زدند آنست که
خدای تعالی بهشت را بیافرید و مردم را بآنجا خواند هرکه اجابت
کرد ببهشت در آید و هرکه اجابت ببهشت در آمد و هرکه اجابت
نکرد معاقب و معذب شد **و از آنجمله است که** از مسروق رحمه الله تعالی
پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم لیلة الجن که استماع
قرآن کردند از حال جن که آگاه کردانید از یکی صحابه کرام
رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که درختی وی را آگاه کرد
و از آن جمله آنست که ذباب بن حارث رضی الله عنه گفته است که
من در ایام جاهلیت صنمی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم
از جن که اخبار عرب بمن گفتی وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه
آن دوست جنی آواز داد که یا ذباب اسمع العجاب بعث محمد
بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب و هو صادق غیر کذاب ذباب
گفته است که از آن در تعجب شدم و بیرون آمدم و قوم خود را
خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وسلم آورد
صنم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم چون دیدار وی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم
گوییا که نور از جبین مبارک وی می درخشید چون نزدیک وی
رسیدم فرمود که ترا چه آورد یا ذباب گفتم آمدم تا بهره ور یابم
برم از قصه صنم و جنی خبر دادم او را تبیان کردم گفتم اشهد

بپرسایند

فرمان

پس بگوی

انک رسول الله فرمود اول بگوی اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله بعد از ان انشا کردم وگفتم **شعر**

وَلَمّا رَأیتُ اللهَ اَظهَرَ دِینَهُ ۔ اَجَبتُ رَسولَ اللهِ حِینَ دَعانی

تَبِعتُ رَسولَ اللهِ اِذ جاءَ بِالهُدی ۔ وَخَلَّفتُ اَصنامی بدار هوانِ

شَدَدتُ عَلَیها شِدَّةً فَتَرَکتُها ۔ کَاَن لَم یَکُن فِی الدَّهرِ رِدءٌ ثانٍ

فَمَن مُبلِغٌ سَعدَ العَشیرَةِ اَنَّنی ۔ شَرَیتُ الَّذی یَبقی بِآخَرَ فانٍ

وازان جمله انست که جابر رضی الله عنه گفته است که در وقت بیعت
تحت الشجرة شنیدم که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بیدخل کل
من بایع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم تا به
ببینیم که ان کیست مردی را یافتیم که شتر خود را گم کرده بود گفتیم
بیا بیعت کن گفت اگر من شتر خود را بیابم دوستر میدارم ازانکه بیعت کنم
وازان جمله انست که مازن بن الغضوبة رضی الله عنه گفته است که
در میان قوم ما صنمی بود که ویرا می پرستیدند روزی نزدیک وی
قربانی کردم از درون وی آوازی آمد که یا مازن اشمع تُسَرَّ
ظهر خیر وبطن شر بعث نبی من مضر بدین الله الکبر فدع
نحیتًا من حجر فسلم من حر سقر ازان بترسیدم وباخود گفتم این
امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز یکبار دیگر نزدیک وی
قربانی کردیم دیگر بار از درون وی آواز آمد اقبل الی اقبل
تسمع ما لا یجهل هذا نبی مرسل بوحی منزل فآمن به کی تعدل
عن حر نار تشعل وقودها بالجندل باخود گفتم این خبریست که
بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر

پرسیدم

پرسیدم گفت در مکه مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است
هر که بوی می آید میگوید اَجِیبُوا داعِیَ الله مازن میگوید که
باخود گفتم که والله که اینست بیان آنچه من از درون صنم شنیدم
برخاستم وان صنم را پاره پاره کردم وراحلهٔ خود را برنشستم
تا بر رسول صلی الله علیه وسلم پیوستم **وازان جمله انست که** من مردی
بودم بسیار به طرب واستماع غنا وشرب خمر وموافقت با زنان
فاحشه مولع وسالهای قحط بر من گذشته بود واموال من
هلاک شده بود ومرا فرزندان نبود از رسول صلی الله علیه وسلم
درخواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص بر طرب وشرب خمر ومیل
فواحش را از من ببرد ودر زمین ما باران ببارد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اللهم اَبدِلهُ بالطرب قراءة القرآن وبالحرام الحلال
وبالخمر رِیًّا لا اثم فیه وبالعهر عفة الفرج وآتهم بالحیاء وهب
له ولدا خدای تعالی این همه دعاها را در حق وی مستجاب گردانید
وازانجمله انست که مسجدی بنا کرده بود که درانجا عبادت می کرد
گویند هر ظالم رسید که بان مسجد رفتی وسه روز درانجا
عبادت کردی وبر ظالم دعاء بد کردی البته ان ظالم بمردی
یا مبروص شدی وان مسجد را مبرص گفتندی

رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است
وان دو قسم است **قسم اول** در بیان دلایل وشواهدی که
در اوقات ظهور ان در کتبی که ماخذ این کتاب افتاده اند متعین بود
وازانجمله انست که چون رسول صلی الله علیه وسلم بهجرت از مکه

بسوی مدینه مامور شد و ان سال سیزدهم بود از بعثت
آن شب که از مکه بیرون می آمد کفار قریش قصد آن داشتند که
چون در خواب شود بخانهٔ وی در آیند و ویرا بکشند چون وقت
خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه وسلم
منتظر می بودند تا در خواب شود آن شب اول سورهٔ یس نازل
شد رسول صلی الله علیه وسلم مشتی خاک گرفت و بیرون آمد
و آیت وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان ایشان
چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود با ایشان
گفت خدای تعالی شما را نا امید کرداند محمد را نه دید و آنچه با شما
کرد نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشاندند
و از انجمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه وسلم با ابو بکر
رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر
گفت یا رسول الله من پیشتر در آیم تا ترا گزندی نرسد چون
بغار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن می کرد تا بسوراخی
بزرگ رسید پای خود در انجا کرد تا یاران رسید پس پای
بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود پاره می کرد و در هر
سوراخی پارهٔ استوار می کرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ
ماند پای خود در انجا نهاد و بهر تقدیر آن شب ویرا مار بگزید
پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو جای راست کردم
رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و باستراحت مشغول شد اما ابو بکر

رضی الله

رضی الله عنه از زخم مار درد او در آن مشوش و ناخوش بود چون
بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن بر تن ابو بکر دید
گفت این چیست ای ابو بکر گفت مار گزیده است یا رسول الله فرمود
چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را بر تو بشورانم رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن ابو بکر مالید درد برفت
و ورم فرو نشست و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درختی
از زمین بر رست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو
کبوتر وحشی میان پردهٔ عنکبوت و آن درخت بنشستند پس چون
مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله از قریش
جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجایی
رسیدند که میان ایشان و غار دویست گز و بروایتی پنجاه گز
یکی را فرمودند تا بغار در آید چون نزدیک بغار رسید باز
گردید گفتند چرا بازگشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم
دانستم که در غار کسی نیست رسول صلی الله علیه وسلم دانست که مشرکان
بسبب آن دو کبوتر بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای
خیر کرد حق سبحانه ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و بسیار
شدند و از انجمله آنست که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته است که در میان
قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل بحر سیاهی دیدم گمان
می برم که محمد است و اصحاب وی من دانستم که محمد است اما گفتم ایشان
نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند

بعد از ان بخانه رفتم و کنیزک خود را فرمودم تا اسپ مرا بیرون
آورد من نیزه بر داشتم و سوار شدم و بتاختم تا بایشان رسیدم
آواز قراءت رسول صلی الله علیه وسلم می شنیدم و رسول صلی الله
علیه وسلم باز نمی نگریست اما ابو بکر بسیار باز می نگریست ناگاه دیدم
پایهای اسپ من تا بشکم بزمین فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من
دعای بد کرده اید دعا کنید تا خلاص شوم و سوگند خوردم که هرکه
بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند خلاص یافتم و باز نا
دم که پیش الله باز گردانیدیم و در روایت آمده است که سراقه
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید
هرچه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان را قبول نمی کنیم
و از انجمله انست که در ین سفر بخیمه ام معبد رسیدند روی
رسول را صلی الله علیه وسلم رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت
ای ام معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت فی والله و گوسفندان ما
دور اند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد در خیمه وی میشی
دید گفت ان میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی و لاغری
از گوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اذن می کنی که از وی شیر بدوشیم گفت والله که هرگز هیچ گوسفند نر
باوی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وسلم
آن میش را پیش خود خواند و دست مبارک به پستان و پشت ان
میش فرود آورد و ظرفی طلب کرد و چندان شیر بدوشید که
ان ظرف پر شد همه اصحاب را از ان شیر سیر گردانید دیگر

بی شناخت

دیگر ظرفی دیگر بدوشید و پیش ام معبد بگذاشت و با اصحاب
از انجا کوچ کرد و از ان جمله انست که ام معبد گفته است که آن گوسفند
مبارک با شیر همچنان در زمانه ما بود تا سال رماده زمان امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله عنه بامداد و شبانگاه می دوشیدیم
و در جمله قبایل ان سال شیر حاصل نمی شد و از ان جمله انست که
زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهرزاده
ام معبد که وی از ام معبد روایت کرده است که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار شد آب طلبید و
هر دو دست مبارک خود بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را
در خاربنی که در طرف خیمه بود بریخت چون بامداد کردم دیدم که ان
موضع درختی بزرگ رسته است و میوه بار آورده بس بزرگ بوی
آن چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه خوردی
سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت
پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر که شیر وی بسیار
شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه بادیها بطلب شفا
بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه ان زاد می گرفتند یک روز
بامداد کردم میوهای آن ریخته بود و برگهای ان خورد شده و فزع
بسیار کردم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وسلم رسید و چون
از ان واقعه سی سال گذشت یک روز بامداد کردم دیدم که از بیخ
وی تا شاخ همه خار بار آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه
خبر مقتل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد از ان دیگر

میوه نداد اما از برگ وی تنعم می گرفتیم و یکبار بامداد که دیدیم
از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی پژمرده شده
در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون شدیم ناگاه خبر قتل امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن آن درخت خشک شد و
ناچیز گشت زمخشری گفته است عجب است که این قصه همچون قصهٔ
گوسفند مشهور نشده است **و از آنجمله آنکه** اهل مکه تا آن روز که
رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب بخیمهٔ ام معبد رسیده بودند نمیدانستند
ایشان بکدام جانب توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه ابو قبیس
آوازی شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیتی چند میخواندند که
از جملهٔ آنهاست این دو بیت **شعر** جزی الله خیرا و الجزاء بکفه
رفیقین قالا خیمتی ام معبد ** هما رحلا بالحق و انتزلا به
فقد فلح من امسی رفیق محمد ** پس اهل مکه دانستند که ایشان
بجانب مدینه رفته اند **و از آنجمله آنکه** هم در این راه بریده
اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه و سلم
پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید و نام وی را
شنید تفأل کرد و فرمود بَرَدَ اَمرُنا و چون دانست که از قبیله
اَسلَم است فرمود سَلِمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه و سلم
پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و رسوله و جماعتی که با وی
بودند همه اسلام آوردند و چون بامداد شد بریده رسول را
صلی الله علیه و سلم گفت نباید که بی علم بمدینه در آیی دستار خود را

بر نیزه بست و پیش رسول صلی الله علیه و سلم می راند تا بمدینه
در آمد و رسول صلی الله علیه و سلم بریده را گفت تو بعد از من
بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین بنا کرده است
و آنرا مرو گویند و وفات تو در آن شهر خواهد بود و در روز قیامت
در محشر نور اهل مشرق و قاید ایشان تو باشی پس همچنانکه رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد
و همانجا وفات یافت و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی
که در شان شهرها وارد شده است بصحت نه پیوسته مگر حدیث
بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز
از اصحاب رسول است صلی الله علیه و سلم و امیر و قاضی مرو بوده
وفات وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده و وفات بریده
بشصت سال رضی الله عنهما **و از آنجمله آنکه** سلمان فارسی رضی الله عنه
پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان در خدمت ایشان رسیده بود
و هر یک بصحبت دیگری وصیت کرده بودند و چون از راهب
آخرین طلب وصیت کرد و گفت بعد از وفات تو در صحبت که باشم
وی گفت که حالا در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیر
باشد اما نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین
ابراهیم علیه السلام و هجرتگاه وی زمینی خواهد بود که در میان
دو سنگستان باشد و در آنجا نخل بسیار بود و در میان دو کتف وی
مهر نبوت بود و هدیه بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه
بمقتضای وصیت وی بزمین عرب متوجه شد و آخر بمدینه افتاد

چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرد و در قبا
نزول فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم برد و گفت این صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم
اصحاب را گفت که بخورید و نخورد سلمان رضی الله عنه با خود
گفت یکی از آن علامات ظاهر شد سلمان رضی الله عنه گوید
بعد از آن چون رسول صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر
جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم و گفتم این هدیه است
رسول صلی الله علیه وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم
وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود و بر وی دو شمله بود
یکی را ردا کرده و یکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم
و بایستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وسلم ردا
از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم
همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا
بوسه دادم و می گریستم مرا پیش خود خواند پیش او آمدم و بنشستم
و قصهٔ خود را حکایت کردم وی را خوش آمد و دوست میداشت که
اصحاب بشنوند واز آن جمله آنست که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهود
بود رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت که از خواجهٔ خود درخواه
تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجهٔ خود را الحاح بسیار
کرد تا وی را مکاتب ساخت برای آنکه برای وی سیصد نخل بنشاند
که هیچ یک خطا نشود و بچهل اوقیه نقره که چهارصد درم باشد

رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که برادر خود سلمان را
مددکاری نمایید هر کدام بآن مقدار که توانستند مددکاری
نمودند تا سیصد نخله جمع شد رسول صلی الله علیه وسلم وی را
فرمود که برو و مواضع اینها را بکن و بعد از آن مرا خبر کن چون
مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک
خود بنشاند سلمان سوگند خورده است که بآن خدای که جان من
در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از
اصحاب پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقدار بیضهٔ زر خالص
آورد که در بعضی معادن یافته بود رسول صلی الله علیه وسلم
سلمان را طلب داشت و گفت این را بستان و بقیهٔ کتابت خود را
باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد کرد بادای
آنچه در ذمهٔ من دارد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی
باین دین ترا ادا خواهد و در بعضی روایات چنین آمده است که
رسول صلی الله علیه وسلم بیضه را بر زبان مبارک خود گردانید پس
گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن
کرد موازی چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیادت نیامد واز آن جمله آنست که
چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله
علیه وسلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا یهودی را
آوردند که فارسی و عربی میدانست سلمان نبی را صلی الله علیه وسلم
مدح گفت و قوم یهود را مذمت کرد یهودی از این مغموم شد ترجمه را
تحریف کرد و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که سلمان ترا دشنام داد

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این فارسی آمده است و ما
ابتدا می کنیم جبرئیل علیه السلام فرود آمد و ترجمه کلام سلمان کرد
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا با یهودی گفت وی گفت ای محمد چون
تو زبان میدانستی چرا مرا زحمت ساختی گفت من نمی دانم جبرئیل
مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد ترا پیش ازین متهم میداشتم
اکنون مرا یقین شد که رسول خدایی اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم جبرئیل را
گفت سلمان را زبان عربی تعلیم کن گفت وی را بگوی که هر دو چشم خود را
بپوشد و دهان بگشاید آب دهان در دهان وی انداخت در ساعت
عربی گفتن آغاز کرد و از آن جمله آنکه چون رسول صلی الله علیه وسلم
بقصد آنکه بمدینه درآید بر ناقه قصوا سوار شد بهر محله و قبیله که
میرسید راه بر ناقه وی می گرفتند و التماس نزول می کردند
و رسول صلی الله علیه وسلم که راه بر ناقه مگیرید که وی مامور است
تا بآن موضع رسید که اکنون منبر مسجد است و آن آرامگاه اشتران بود
ملک دو یتیم که نام یکی سهل بود و نام دیگری سهیل ناقه آنجا چوک زد
و بعد ازان سوی راست و چپ نگریست و برخاست و پاره رفت
و رسول صلی الله علیه وسلم مهار وی را گذاشته بود پس بجایی که
اول چوک زده بود نگاه کرد و بآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت
رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد و ابو ایوب رضی الله عنه رخت
و بار شتر را بخانه خود برد آنگاه استرضاء آن دو یتیم کردند
و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله

علیه وسلم

علیه وسلم در مدینه درمی آمد زنان و کودکان می گفتند
طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی لله داع
و بروایت انس رضی الله عنه کنیزکان از بنی النجار بیرون آمدند
و دف می زدند و می گفتند شعر نحن جوار من بنی النجار
یا حبذا محمد من جار و از آنجمله آنکه ام المؤمنین صفیه رضی الله عنها
گفته است که من دوستترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیی بن
اخطب و پیش عم خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسیدمی
که مرا بر نداشتندی و تلطف نکردندی آن روز که خبر آمد که رسول
صلی الله علیه وسلم در قبا فرود آمد پدر و عم من هر دو بامداد بگاه
هنوز تاریک بود بدیدن وی رفتند و باز گشتند نزدیک وقت غروب
آفتاب که می آمدند مانده و کوفته و اندوهگین و آهسته میرفتند
پیش ایشان بعادت معهود باز دویدم هیچکدام بمن التفات نکردند
از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عم من با پدر من می گفت که این
اوست پدر من گفت آری والله عم من گفت تو می شناسی وی را
و اثبات وی می کنی گفت آری والله پس گفت در دل تو چیست
گفت دشمنی وی تا باشم و از آنجمله آنکه عمارة بن خزیمه گوید که
در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه وسلم وصف
کننده تر باشد از ابو عامر با یهود مخالطت می کرد و از ایشان
صفت وی می پرسید صفات رسول را صلی الله علیه وسلم با وی می گفتند
و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود در طلب دین
بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول صلی الله

علیه وسلم شنید و بمدینه بازگشت و رهبانیت پیش گرفت و
پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت حنیفیه است و منتظر
بعثت رسول صلی الله علیه وسلم می بود چون رسول صلی الله علیه وسلم
در مکه مبعوث شد بانجا رفت و چون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق
پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث
شدهٔ ای محمد گفت بدین حنیفی ابوعامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته رسول
صلی الله علیه وسلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه کجا رفت انکه
احبار یهود از صفات من خبر میکردند گفت تو آن نیستی که صفت
می کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دروغ می گویی ابوعامر گفت
خدای تعالی دروغ گوی را بمیراناد تنها در رانده و غریب و با این سخن
تعریض رسول کرد صلی الله علیه وسلم یعنی تو بمدینه چنین آمده
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری هر که دروغ گوید خدای تعالی
با وی چنین کناد پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد و
چون فتح مکه شد بطایف رفت و انجا تنها و رانده و غریب بمرد ٥
واز انجمله انست که پیش از اسلام مردی از یهود شام که ویرا ابن هیبان
گفتندی بمدینه آمد و انجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود
یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از وی
بهتر گذارد ندیدیم هرگاه که قحط شدی بطلب باران پیش وی رفتیمی
وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و اسپر گز دعا
نکردی که پیش از انکه از مجلس خود برخاستی باران بباریدی چون وقت
وفات او رسید دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که

من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی
آمده ام گفتند خدای تعالی به میداند گفت من اینجا که آمدم انتظار
ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است و این بلده
هجرتگاه ویست من امید میداشتم که ویرا دریابم و متابعت وی
کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما بادا ای معشر یهود که
در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت نگیرند وی خونهای
مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذرّیات ایشانرا اسیر خواهد کرد
باید که این شما را از ایمان بوی مانع نباید که وی بان مامور است
در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود
جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده بودند گفتند
ای بنی قریظه والله که این آن پیغمبر است که ابن هیبان گفته بود
گفتندی آن نیست آن جوانان گفتند والله که این اوست
از حصار فرود آمدند و ایمان آوردند و نفس و مال و عیال
خود را ایمن گردانیدند **واز انجمله انست که** رفاعة بن رافع رضی الله عنه
گفته است که من و برادرم خلاد بن رافع در غزاة بدر بر شتر بچه
سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد و
بخفت برادرم گفت بار خدایا نذر کردم که اگر ما را بمدینه باز
گردانی این شتر بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم
بر ما بگذشت و ما را بران حال دید آب خواست مضمضه کرد
و در ظرفی وضو ساخت بعد از ان گفت دهان اشتر بچه را باز کنید و
آن آب در دهان او ریخت بعد از ان بر سر او و بعد از ان بر گردن او

بعد ازان بر کوهان او و بعد ازان بر دم او بعد ازان گفت سوار
شوید و برفت پس ما سوار شدیم و برسول صلی الله علیه وسلم
لاحق شدیم و ما را برداشته روان می برد تا بان وقت که
از بدر باز گشتیم و بمصلی رسیدیم باز بخفت باد دم وی را
بگشت و بر فقرا قسمت کرد **واز انجمله انست که** در غزوه بدر پیش
از انکه حرب قایم شود رسول صلی الله علیه وسلم بدست مبارک
خود اشارت بزمین می کرد و می گفت این موضع هلاک فلان است
و این موضع هلاک فلان است پس هلاک هیچکس ازان موضع که تعیین
کرده بود تخلف نکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است
سوگند بان خدای که وی را بحق فرستاد که ازان خطها که کشیده بود
و حدها که تعیین کرده بود در نگذشتند و بر همان جایها هلاک
شدند و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که ان وقت که
بمدینه در آمدیم رسول صلی الله علیه وسلم خبر بدر می پرسید
واز انجمله انست که چون مشرکان ببدر متوجه شدند جمعی از
جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در ماهتاب با هم فسانه
می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند ناگاه در اثنای ان آوازی
شنیدند که کسی نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
مضمون ان اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال
آن آواز برفتند هیچکس را نیافتند ازان بسیار ترسناک شدند
بحرم آمدند جمعی پیران انجا بودند صورت حال باز نمودند گفتند
اگر آنچه شما میگویید راستست محمد و اصحاب ویرا حنیفیه میگویند

چون ازان

چون ازان یکشب یا دو شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن
مشرکان بمکه آمد **واز انجمله انست که** عقبة بن ابی معیط در مکه وقتی
که رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد این دو بیت بگفت **شعر**
یا راکب الناقة القصواء هاجرنا عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعلّ رمحی فیکم ثم انهله والسیف یاخذ منکم کل ملتبس
این شعر وی برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که اللهم اکبّه
لمنخره واصرعه روز بدر اسب وی سرکشی کرد یکی از صحابه وی را
اسیر گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد بفرمود تا وی را
گردن زدند **واز انجمله انست که** رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر
با سیصد و یازده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون
آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم
اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم هیچکس از
ایشان باز نگشت مگر بایک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر
بودند **واز انجمله انست که** در شب سابق بر روز بدر خواب امنیت
بر لشکر رسول صلی الله علیه وسلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که
بیدار باشند نمی توانستند زبیر رضی الله عنه گفته است خواب
بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینم خواب مرا بر زمین
انداخت و رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی نیز چنین بودند
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه گفته است خود را دیدم که زنخ
من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم و بر پهلو می افتادم
رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است چنان خواب بر من

غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و مشرکان قریش در
پهلوی ایشان فرود آمده بودند بترس و بیم رسول صلی الله
علیه وسلم عمار یاسر و ابن مسعود را رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان
خبری بیارند بازگشتند و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان
مستولی شده است که چون اسب ایشان بانگ می کند بر روی اسب
میزنند **و از آنجمله آنست که** در روز حرب ملائکه نازل شدند
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای آنکه از
چاه بدر آب می کشیدم ناگاه بادی قوی آمد که از آن باد قوی‌تر
ندیده بودیم بعد از آن باد دیگر آمد قوی که از آن قوی‌تر ندیده
بودیم مگر باد اول بعد از آن باد دیگر قوی آمد که از آن قوی‌تر
ندیده بودیم مگر دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز
با هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز
با هزار فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم
بایستاد و ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ
و من آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
من در عقب یکی از مشرکان میرفتم و او یک گام بیشتر میرفت
ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و دیدم آنکس که تازیانه
بر اسب خود میزد دیگر وی بمن می رسید و آن مشرک را که در پی
او میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت آری

این از مدد ملائکه در مدد آسمانست ابو برده رضی الله عنه
در بن روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم سه سر در آورد
رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت ظفرت یمینک همیشه فیروز باد
دست راست تو ابو برده گفت یا رسول الله دو کس را این
کشتم اما سیم را مردی سفید خوب روی سر برید و من برداشتم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از
بیاری اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم روایت است که گفته اند
ما قصد مردی از قریش میکردیم و پیش از آنکه ما شمشیر زنیم سر
وی از تن جدا می شد **و از آنجمله آنست که** چون ابوسفیان
بن الحرب از بدر گریخته بمکه رسید ابولهب از وی حال پرسید
گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر هر جا که می خواستند میزدند
و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسبان ابلق نشسته در
میان زمین و آسمان ایستاده که بهیچ وجه ما را طاقت مقاومت
ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی از بنی غفار
حکایت کرد که من و ابن عم من بر تلی ریگ که بر بدر مشرف بود
بر آمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت
کنیم زیرا که هنوز باسلام در نیامده بودیم ناگاه پاره ابری نزدیک
آمد و از آنجا آواز اسبان شنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو
ای حیزوم و حیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام از این
هیبت ابن عم من هلاک شد و من نزدیک بهلاک رسیدم اما بجای
یافتم **و از آنجمله آنست که** ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین

عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد و کعب مردی کوته بود
و عباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که عباس را
چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا مددکاری کرد که
هرگز ویرا ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف هیئت
او کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا ملکی کریم مددکاری کرده است
و از انجمله آنست که چون عباس اسیر شد با او بیست اوقیه زر بود
از برای طعام مشرکان زیرا که وی از آن ده کس بود که متکفل طعام
ایشان شده بودند اما هنوز نوبت بوی نرسیده بود عباس
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله
آنرا در فدیه من حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان
ما را یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد و بر من تکلیف فدیه
و فدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی عمر مرا از
مردمان چیزی باید خواست فرمود که آن زر که بام الفضل دادی
گفتی اگر حادثه باشد از آن تو و عبد الله و فضل و قثم باشد گفتم
از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواهی میدهم
تو صادقی زیرا که من آن زر بام الفضل دادم و هیچکس غیر خدای تعالی
بران مطلع نشد من گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست
و تو رسول خدایی و از انجمله آنست که عکاشة بن محصن در روز بدر
مقاتله می کرد شمشیرش بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخ هیزم
بزرگ بوی داد که بآن مقاتله می کن چون آنرا بدست خود گرفت
و بجنبانید شمشیری شد بغایت خوب بآن مقاتله می کرد تا اهل اسلام

غلبه آمد بعد از آن همیشه در همه غزوات بآن مقاتله می کرد
تا آن روز که در حرب اهل رده شهید شد و آن شمشیر را عون
نام کرده بودند و از انجمله آنست که در آن روز امیة بن خلف ضربه
بر خبیب زد و یک دست ویرا از دوش جدا ساخت بعد از آنکه
خبیب امیه را کشت رسول صلی الله علیه وسلم دست خبیب را
بجای باز نهاد و خدای تعالی صحت داد و از انجمله آنست که در آن روز
چیزی بر چشم قتادة بن النعمان رضی الله عنه آمد که حدقه
وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد قوم خواستند که آنرا
ببرند باز گفتند که اول با رسول صلی الله علیه وسلم مشاورت
کنیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا طلبید و نزدیک خود نشاند و
حدقه ویرا بجای باز نهاد و کف دست مبارک بر آن بمالید چنان
شد که نمی دانستند که کدام چشم بوده است و از انجمله آنست که
سایب بن ابی حبیش در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفته است که والله که مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن
چون قریش بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی
سفید پوست دراز بالا بر اسب ابلق میان زمین و آسمان
بمن رسید و مرا ببست عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد
مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس
جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد از من پرسید که
ترا که اسیر کرد ای ابن حبیش من گفتم نمی شناسم ویرا و مکروه
داشتم که ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که وی را ملکی از ملک مکه اسیر کرده است ای ابن عوف بر
اسیر خود را سایب بن ابی خبیس گفته است که همیشه این کلمه بر
یاد من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود [illegible]
آنست که بعد از واقعهٔ بدر عمیر بن وهب الجمحی با صفوان بن امیه
ذکر مصیبت بدر کرد و پسر عمیر بن وهب در میان اسیران بدر
بود صفوان گفت عیش را خدای تعالی ناخوش کرد بعد از
کشته شدگان بدر عمیر گفت آری بعد از این در زندگانی هیچ خیر نماند
اگر چنانچه قرض مردم در ذمهٔ من نبودی و از ضایع شدن عیالان
و اطفال خود اندیشه نکردمی حتا که از برای قتل محمد بمدینه
میرفتم که شنیده ام که محمد تنها در بازار مدینه می گردد و با همه کس
می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن هست که پسر من اسیر ایشان است صفوان
گفت ادای دین تو بر ذمهٔ من و تعهد عیال تو در عهدهٔ من در آن
تقصیر نکنم صفوان تجهیز را او کرد و وی شمشیر خود را تیز
کرد و بزهر آب داد و صفوان را وصیت کرد که این سر را پوشیده
دار و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر در مسجد فرود
آمد و راحلهٔ خود ببست و شمشیر خود را حمایل کرد و بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم متوجه شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
با جمعی نشسته بود ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیرید این سگ
که دشمن خداست و در روز بدر قوم خود را بر حرب ما تهییج
می کرد و ایشان را از قلت عدد ما اخبار دی می کرد آن جمع وی را
بگرفتند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم

رفت و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
وی را بیار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر
وی را که بر گردن داشت تاب داد و محکم بگرفت و بدست دیگر
دستهٔ شمشیر وی را نگاه داشت و پیش رسول صلی الله
علیه وسلم در آورد و جمعی از انصار را گفت پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بنشینید و از تعرض این سگ ایمن مباشید رسول
صلی الله علیه وسلم وی را گفت بگذار ای عمر و پیش آی عمیر پس
گفت چرا آمدهٔ ای عمیر گفت از برای اسیری که در دست شماست
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر چرا آویختی گفت بدا
شمشیرهای ما سیاه که هرگز برای ما کاری نکرد رسول صلی الله
فرمود که راستی پیش آر که جز براستی نرهی گفت جز برای
این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان
بن امیه ننشستی و اهل قلیب را یاد نکردی و چون ادای دین
و تعهد عیال تو بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این
مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مراد تو حایل گشت عمیر گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدایی و از غایت جهل انکار تو
می کردم صدق تو بر ما ظاهر شد زیرا که از این حال غیر من
و صفوان هیچکس خبر نداشت تو را از این حال خبر داده است مگر
خدای تعالی شکر خدای تعالی که مرا بدولت اسلام مشرف کرد
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام
بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه

طبیب و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بواسطهٔ وی بدولت
اسلام مشرف شدند **واز آنجمله است** حارث بن ابی ضرار پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
فدیه شتری چند و کنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد چون
برسول صلی الله علیه و سلم در آمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله
علیه و سلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ نیاورده ام فرمود که
کو آن شتران و کنیزک که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود
و هیچکس پیش از من نیامد **واز آنجمله است** قباث بن اشیم الکنانی
رضی الله عنه گفته است که در روز بدر با مشرکان بودم و هنوز
در نظر منست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که
با ما بودند چون لشکر ما منهزم شد من نیز بگریختم و از هر طرف
مشرکانرا میدیدم که می گریختند با خود گفتم ما رایت مثل هذا الامر
فر منه الا النساء یعنی مثل این هرگز امری ندیدم که همه از وی
بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم و چند وقت آنجا بودم
داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم و ببینم که
محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایهٔ مسجد است با اصحاب نشسته پیش وی رفتم وی را
در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قباث
بن اشیم تویی آنکس که روز بدر می گفت ما رایت مثل هذا الامر
فر منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول خدایی زیرا که

این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس نگفته بودم و این امری
بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدا نبودی
ترا بران اطلاع ندادی دست بیار تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم
واز آنجمله است عصماء بنت مروان از بنی امیه بن زید بود
در ایذاء رسول صلی الله علیه و سلم و عیب ملت اسلام جهدی
تمام می نمود در آن وقت که رسول صلی الله علیه و سلم ببدر رفته بود
آن ملعونه در مذمت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود و آن
ابیات بسمع عمیر بن عدی الخطمی که اعمی بود و بدان واسطه در مدینه
مانده بود رسید با خدای تعالی عهد کرد که چون رسول صلی الله
علیه و سلم بمدینه مراجعت نماید عصما را بکشد همان شب که رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه رسید عمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و بخانهٔ
عصماء در آمد و فرزندانش گرد وی در خواب بودند و پستان
در دهن فرزند کوچک خود نهاده بود و بخواب رفته عمیر بدست خود
بپسود و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصماء
نهاد و زور کرد تا از پشت وی گذشت چون با رسول صلی الله
علیه و سلم نماز صبح گذارد رسول صلی الله علیه و سلم بوی نظر کرد
گفت ای عمیر دختر مروان را بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول
صلی الله علیه و سلم روی با اصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید
که کسی را ببینید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدای کرد
بعمیر بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی
شب در طاعت خدای تعالی گذرانیده است رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود داعی بگوی که وی بصیر است **واز انجمله آنست که**
دعثور بن حارث بن محارب باجمعی از بنی محارب و بنی ثعلبه
قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول صلی الله علیه وسلم
باچهارصد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد
مردی از بنی ثعلبه پیش آمد وایمان آورد و گفت ایشان باشما
ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وسلم بمواضع ایشان
دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان آنچه داشتند در کوهها
پنهان کرده بودند و گریخته رسول صلی الله علیه وسلم بجانب ذات
امر توجه نمود و سه روز اقامت کرد روز چهارم بجهت حاجتی
از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جامه وی تر شده بود بیرون
آورد تا خشک کند و لحظه در زیر درختی تنها تکیه کرد اعراب
از کوه آنرا دیدند دعثور را آگاه کردند شمشیر کشید روان
شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و گفت ای محمد ترا
از من که خلاصی میدهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی
دفع الحال جبرئیل چنان برسینه او زد که شمشیر از دست وی بیفتاد
رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر وی را برداشت و گفت ترا از دست من
که خلاصی میدهد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و تعهد کرد که هرگز
برای حرب رسول صلی الله علیه وسلم لشکر جمع نکند **واز انجمله آنست که**
چون در روز احد هزیمت بر لشکر اسلام افتاد ابی بن خلف بر
اسبی سوار بود روی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و گفت امروز
مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی در رسول صلی الله علیه وسلم درمیان

درمیان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف تکیه بر ایشان کرده
بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وسلم حمله کرد مصعب بن عمیر
خود را وقایه رسول صلی الله علیه وسلم ساخت ابی نیزه بر مصعب زد
و وی را شهید ساخت نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله
علیه وسلم بستد و در زیر بغل درع ابی زد و ابی اسب بدوانید
تا بقوم خود رسید و همچون گاوان بانگ می کرد ابوسفیان
گفت دیگر این همه جزع از چیست این خراشی بیش نیست نه
چیزیست که از آن زحمتی کشیدی گفت دیگر این حرب میدانی که این
را که زده است محمد زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت
زود باشد که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او
قاتل منست و من از این زخم نخواهم زیست و حقا که المی این
جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه
پس همچنان نعره می زد و بانگ می کرد تا بدوزخ رفت
واز انجمله انست که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود
و مال بسیار داشت از نخلستان وغیر آن و رسول را صلی الله
علیه وسلم می شناخت بآن صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین
وی وانس باآن وی را از ایمان برسول صلی الله علیه وسلم باز میداشت
تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای
معشر یهود والله که میدانید که نصرت محمد بر شما واجبست گفتند
امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود
برگرفت و بیرون رفت و بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید در احد

هلاک شوند

و قوم خود را وصیت کرده بود که اگر من کشته شوم مال من
تمام از محمد است هر چه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله
کرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین
مردم مُخیریق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم اموال وی را
و همه صدقات وی در مدینه از آن بود و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب
وی را قزمان گفتندی از حرب احد تخلف کرده بود زنان مدینه
وی را گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت در خانه نشسته
وی را حمیت بر آن داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد
تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم گفت وی از اهل نار است مردم از این سخن تعجب
کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر و چندان مقاتله کرد
که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی
از اصحاب بر وی گذشتند گفتند هنیئاً لک الشهادة گفت
والله من از برای دین مقاتله نکردم من نخواستم که قریش نخلستان ما
بگیرند و چون آزار جراحت وی سخت شد سر شمشیر بر سینه نهاد
و خود را بکشت مردمان حقیقت حال نادانسته پیش رسول
صلی الله علیه وسلم گفتند که وی هفت مشرک را بکشت و شهید شد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت یفعل الله ما یشاء بعد از آن چون
حقیقت حال وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت
اشهدُ انی رسول الله بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیُؤیّد
هذا الدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی در تقویت این دین

بمرد فاجر فاسق یاری میدهد و از آن جمله آنست که مصعب بن عمیر
رضی الله عنه لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه وی را
رسول پنداشت ضربتی بر وی زد و دست راست وی را ببرید مصعب
لوا بدست چپ گرفت و ندا کرد که و ما محمد الا رسول ابن قمیه
سوار بود باز گشت و ضربتی دیگر زد و دست چپ او را نیز ببرید
بر و بازوی خود لوا را نگاه داشت و نگونسار شدن نگذاشت
تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد کرم الله وجهه
و از آن جمله آنست که حنظلة بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت
عبدالله بن ابی بن سلول را تزوّج کرده بود و شب زفاف
آن شب بود که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب احد میرفت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد
گذارد و خواست که برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست
در دامن وی زد و طلب خلوت کرد و پیشتر کسی فرستاده بود
و از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی
بخلوت در آمد و بغسلش حاجت افتاد اما از خوف آنکه مبادا از
تکاپو باز ماند غسل نا کرده سلاح پوشید و روان شد در آن
وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست می کرد باحد رسید
و در مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد و بعد از هزیمت بعضی
مسلمانان با ابو سفیان بن حرب در افتاد و ضربتی بر اسب او
زد چنانکه ابو سفیان از اسب بیفتاد و بر سینه او نشست
تا بکشد ابو سفیان فریاد بر آورد که ای معشر قریش این ابو سفیان

بیاجوم ویرا خلاص کردند وحنظله بعد از انکه ابی کافران بدرک
فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتله مشرکان
فارغ شد نظر بدامن کوه انداخت پس کفت به بینید که اینجا
کیست که ملائکه بصحاف سیمین آورده اند واورا باب باران
غسل میکنند ابواسید ساعدی رضی الله عنه میکوید که رفتیم
دیدیم که حنظله بود واز سر او قطرهای آب می چکید رسول را
صلی الله علیه وسلم خبر دادم پیش جمیله کسی فرستاد واز وی
پرسید جمیله کفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت
بعد از ان قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا مارا بر دخول
زوج خود کواه ساختی کفت ازانکه شب در خواب میدیدم که دری
از آسمان کشاده شد وحنظله بانجا درامد وباز پوشیده شد
من کفتم آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی
بمن جمعی را اشهاد کنم **وازانجمله آنست که** حارث بن صمه رضی الله عنه
کفته است که در روز احد دران وقت که رسول صلی الله علیه وسلم
در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی کفتم
یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود می آمد وکروهی از مشرکان
کرد وی درآمده بودند خواستم که ویرا مددکاری کنم ترا دیدم
بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه مددکاری وی با مشرکان مقاتله
می کنند حارث بن صمه رضی الله عنه کوید که بسوی وی باز
کشتم ویرا یافتم میان هفت تن از مشرکان که کشته افتاده بودند
کفتم فیروزی باد ترا این همه را تو کشته اشارت بدو تن کرد

وکفت این دو تن را

این دو تن را من کشتم اما دیکرانرا کسی کشت که من ویرا ندیدم
حارث رضی الله عنه کفت صدق الله ورسوله **وازانجمله آنست که**
چون مسلمانان منهزم شدند قتادة بن نعمان از پیش
رسول صلی الله علیه وسلم غایب نکشت بر چشم وی زخمی زدند که
بیرون جست رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بجای نهاد از اول
بهتر وبیناتر کشت چنین است در اکثر روایات ودر بعضی
روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده است
چنانکه کذشت والله اعلم **وازانجمله آنست که** امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه کفته است که چون قوم از پیش رسول صلی الله
علیه وسلم منهزم شدند وآواز برامد که الا ان محمدا قد قتل
در میان کشتکان رسول را صلی الله علیه وسلم نیافتم کفتم
والله که رسول خدای فرار نکند وکشته نشده است
همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد ورسول را از میان ما
برداشت هیچ به از آن نیست مقاتله کنم چندانکه کشته شوم
وعالم را بی او نه بینم نیام شمشیر خود را شکستم ودل بر شهادت
نهادم بعد از ان بر فوجی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
متفرق شدند دیدیم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان ایشان
بوده است وفرشتکان ویرا بفرمان خدای تعالی نکاه میداشته اند
تا بسلامت مانده است **وازانجمله آنست که** ابو براء بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم دو اسب دو اشتر هدیه فرستاد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود اکر هدیه مشرکی قبول می کردم هدیه ابو برا قبول

می کردم گفتند یا رسول الله او را دُمّلی است طلب شفا را آن
بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه وسلم کلوخ پاره از زمین
برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب
اندازد و آب را بخورد بران موجب عمل کرد شفا یافت واز جمله
آنست که چون در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود
عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را
از تن جدا کنند و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه
در حرب احد پسر وی را کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را
بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد در کاسه سر
وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را فرستاد تا بگرد عاصم
در آمدند و هر که نزدیک وی می آمد نیش میزدند تا وی را دور
می کرد و بهلاک نزدیک میرسید گفتند چون شب شود زنبوران
دور شوند سر وی را جدا کنیم چون شب آمد ابر و باران پیدا شد
و سیلی عظیم آمد و بدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکند و هیچ مشرک
نیز تن او را چون بوفاء نذر خود قیام نموده بود حق تعالی بعد
از وفات وی تن او را از مساس مشرکان نگاه داشت ٥
واز جمله آنکه خُبَیب بن عدی رضی الله عنه در غزوة الرجیع بود
وی را اسیر گرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر بفروختند مشرکان
وی را محبوس ساختند روزی وی را دیدند که خوشه انگور میخورد و
در مکه هیچ میوه نبود گفتند این میوه از کجاست گفت رزقیست که خدای

خبیب

خدای تعالی بمن داده است واز جمله آنکه چون خواستند که
بر دار کنند بر اهل مکه دعای بد آغاز کرد معاویه رضی الله عنه
گوید که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند
در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد به پهلو
بر زمین خسپد دعا را در وی اثر نیست از بس اضطرابی که از
هیبت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که
مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از
نظاره کنان وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
سعید بن عامر را رضی الله عنه در حمص عمل فرموده بود و او را
گاه گاه بیخودی می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آن را
پرسید گفت در وقت مقتل خُبَیب و دعای او حاضر بودم
هر گاه که آن حالت بخاطر می آید بیخود میشوم بعد از آن چون
وی را بر دار کردند گفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت رسول تو
چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که پیغام ما
بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اُسامه گوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود
که آثار وحی بر وی ظاهر شد گفت وعلیک السلام و رحمة الله
پس آب در چشم آورد و گفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی
سلام خبیب بمن رسانید چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول
صلی الله علیه وسلم رسید گفت هر که خبیب را از آن چوب فرود آرد
١٠٦ ای او بهشت زبیر بن العوام و مقداد بن اسود رضی الله عنهما

بآن کار برخاستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا
بمکه رسیدند و شب در حوالی دار چهل کس از برای نگاه داشتن
وی خبیب را آهسته دیر از دار آوردند و دست وی بر جراحتش بود
و خون از آن جراحت می نمود اما رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مسک
و هیچ تغیری در بدن وی پیدا نشده بود با وجود آنکه قریب چهل روز
از شهادتش گذشته بود زبیر رضی الله عنه وی را بر اسب خود بار
کرد و روانه شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب
ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زبیر و مقداد خبیب را
بر زمین نهادند زمین وی را ابتلاع کرد یعنی فرو برد از این سبب
وی را بلیع الارض لقب کردند بعد از آن زبیر و مقداد رضی الله
عنهما بمحاربه مشغول شدند مکیان بازگشتند زبیر و مقداد رضی الله
عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو مباهات
می کنند **و از آنجمله آنست که** رسول صلی الله علیه وسلم در سال چهارم
از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابو قتاده یکی از ایشان بود
بخیبر فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب
بخانهٔ وی در آمدند وی را کشتند و بیرون آمدند ابو قتاده
کمان خود را فراموش کرد بازگشت و کمان را گرفت و پای وی را زخمی
رسید و بعضی گفته اند بشکست و بعمامهٔ خود آن را بست و یاران
پیوست پس هر یکی وی را بنوبت برمیداشتند چون به پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رسیدند دست مبارک بر پای وی مالیدند

غزوهٔ ذات الرقاع

فی الحال صحت یافت **و از آنجمله آنست که** جابر بن عبد الله رضی الله عنه
گوید که در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتری ضعیف چون گرسنه داشتم
رسول صلی الله علیه وسلم بر من بگذشت و اشتر من چوک زده
بود و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستادهٔ قصه باز
گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی خلانید بعد از آن
آب خواست و یک کف آب بروی زد و گفت بر نشین بر نشستم
بحق آن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که هر چند رسول
صلی الله علیه وسلم اشتر خود را تیز میراند اشتر من از وی می ماند
لاجرم از همراهی رسول باز میماندم **و از آنجمله آنست که** چون از غزوهٔ
ذات الرقاع فارغ شدند سبیع محاربی بر اسبی نشسته و مهار
اشتر گرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت در شکم اسب من
چیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن
پرسید که باران کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آن امریست عز و جل خدای تعالی میداند باز پرسید که فردا چه کار
خواهم کرد فرمود که نمی دانم دیگر پرسید که در کدام زمین خواهم
مرد فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سبحانه این آیت
فرستاد که إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ الآیه
بعد از آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو
دوستر است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من
مرا از جان دوستر است و از نفس و فرزند عزیزتر است و سر بسجده
نهاد چون برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من مرا

خبر داد که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت
و پوست تو از آن فرو ریزد بعد از آن بدوزخ روی
اندک مدتی گذشت آن ریش پیدا شد و درد کرد و تمام فرو
ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم آن گند آن
می گریختند و آن ملعون می گفت محمد سخنی گفت و راست شد

غزوهٔ بنی المصطلق

و از آن جمله آنست که جُوَیریه رضی الله عنها که رسول صلی الله
علیه وسلم وی را تزویج کرده بود گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد پدر من مهتر
آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد و در کنار من افتاد
خواب خود را پنهان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله
علیه وسلم یقین شد پدرم گفت ما را لشکری پیش آمده که طاقت
مقاومت آن نداریم در آن لشکر مردان میدیدیم بر اسپان
ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده می افتاد
چون اسلام آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم مرا تزویج
کرد در لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و کثرت
که اول دیده بودم نبود دانستم که آن بواسطه امداد الهی بود

غزوهٔ خندق

و از آن جمله آنست که در غزوهٔ خندق که اصحاب حفر خندق
می کردند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند
سلمان رسول را صلی الله علیه وسلم از آن خبر کرد رسول
صلی الله علیه وسلم بخندق فرود آمد و سلمان نیز همراه بود

وبعضی

و بعضی اصحاب بر کنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه
وسلم میتین را از سلمان گرفت و بر آن سنگ زد پاره شد
و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن گردانید رسول
صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند
ضربهٔ دیگر بزد برقی دیگر بجست و رسول صلی الله علیه وسلم
تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در ضربهٔ سیم نیز
همین حال شد سلمان گفت یا رسول الله پدرم و مادرم
فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل آن ندیده ام
رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز
دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
در ضربهٔ اول برقی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را
از ارض کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر
کرد که امت من بر آن دست خواهند یافت و در ضربهٔ دوم
برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای سرخ در زمین روم
دیدم چون انیاب کلاب مشاهده کردم و جبرئیل مرا خبر داد که
امت تو بر این ممالک غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم برقی
جست چنانکه دیدید و در روشنایی آن کوشکهای صنعا را
دیدم و جبرئیل خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد
داد و افتتاح سبکو بید که رسول صلی الله علیه وسلم کوشکهای
کسری را وصف کرد که سلمان گفت والله که صفت آن همچنین است
که میگویی من گواهی میدهم که تو رسول خدایی رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که هر اینه شام فتح شود و هرقل با قصای مملکت
خود گریزد و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت
نتواند کرد و هر اینه یمن نیز فتح شود و کسری کشته گردد و
بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود همه را بعد از وی همچنان مشاهده کردم وازانجمله آنکه
جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای
شکستن سنگ بخندق در آمد و از گرسنگی سنگی بر شکم
بسته بود چون او را دیدم که سنگ بر شکم بسته بود غمگین
شدم اجازت خواستم و بخانه رفتم و حال را با اهل خانه گفتم
گفتند یک صاع جو داریم و یک بزغاله جو را آرد کردم و بز
بذبح آوردم و در دیگ انداختم بعد از آن بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت
حال را باز نمای تا شرمسار نشوم من آهسته با رسول
صلی الله علیه وسلم کیفیت و کمیت آن طعام باز نمودم رسول
صلی الله علیه وسلم آواز بر داشت که ای اهل خندق جابر
سوری ساخته و ضیافتی کرده همه بیایید که بسیار است
و پاکیزه و با من گفت اهل خود را بگوی تا دیگ از دیگدان بر
ندارد تا من برسم نان نیز در من بیشتر رفتم و با اهل خود
گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین و انصار و اهل خندق
را اشباع می آید گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم دانست
هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم با جمع بخانه ما

رسیدند فرمود که فرقه فرقه درآیید پس فرمود که خمیر را
بیاورید دهان مبارک بگشاد و از آن سرچشمه همه خیرات
رشحی در آن خمیر دمید و از خدای تعالی برکت طلبید پس فرمود
پزنده نان را بیار تا بپزد و فرمود تا از تنور نان و دیگ گوشت
من می گرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت
کردند و نان و گوشت همچنان باقی بود وازانجمله آنکه
هم جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت که عادت سید عالم
آن بود که هر که او را مهمان خواندی اجابت کردی روزی
جابر بن عبدالله رضی الله عنه رسول را صلی الله علیه وسلم
مهمان خواند و وعده داد که فلان روز بیایم چون آن روز
شد رسول صلی الله علیه وسلم بدر خانه جابر رسید چون با رسول
صلی الله علیه وسلم بدید شاد شد و از شادی مشک آب
بینداخت و غلطان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت
یا رسول الله درآی رسول صلی الله علیه وسلم درآمد بزغاله
داشت حالی بره را بسمل کرد تا بریان کند جابر را دو پسر بود
پسر بزرگ مر خرد را بیا تو که بتو نمایم که پدر ما این بره را
چگونه بسمل کرد بچه خرد را ببست و کارد بر حلق او براند
و بنادانی وی را بسمل کرد و سر برادر را بر داشت عیال
جابر چون آن بدید از پس پسر بدوید بچه بترسید و بر بام گریخت
مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد
و هلاک شد آن زن فزع نکرد و گفت اگر بنالم و فریاد کنم خاطر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملول شد صبر کرد و جزع نکرد و هر دو فرزند
بخانه برد و گلیم بر هر دو پوشید و کسی را از آن حال خبر نکرد
و روی تازه داشت و یکی بدل خونین می مالید تا بوی را برباد
کرد و جابر را از حال فرزندان خبری نی چون بوی را بیاورد
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم نهاد جبرئیل امین آمد و گفت
یا محمد خدای تعالی میفرماید که جابر را بگوی تا فرزندان خود را
بیاورد تا با تو طعام خورند رسول صلی الله علیه وسلم جابر را
گفت فرزندان را بیار جابر بیرون آمد و عیال را پرسید که
فرزندان کجا اند عیال او گفت مهتر را صلی الله علیه وسلم بگوی
غایب اند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فرمان خدای تعالی است
تا ایشان را حاضر کنی جابر بیرون آمد و عیال را گفت که از خدای تعالی
فرمان آمد که زود ایشان را بخوان آن ضعیفه گریان شد و گفت
یا جابر نمی آیم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجابر نمود و گلیم
از ایشان بر داشت جابر هر دو را دید مرده گریان شد که
از حال ایشان بی خبر بود پس هر دو بیاوردند و در پای رسول
صلی الله علیه وسلم افتادند خروش از آن خانه برآمد خدای تعالی
جبرئیل را بفرستاد که رب العزت میفرماید که تو که محمدی بر سر ایشان رو
و از تو دعا کردن و از ما زنده کردانیدن رسول صلی الله
علیه وسلم برخاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند جابر
رضی الله عنه زنده شدند بفرمان خدای تعالی و از آن جمله است که
دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من رواحه یک کف خرما بمن داد که

این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه ببر تا بخورند
من خرما را گرفتم و رفتم رسول صلی الله علیه وسلم جای نشسته
بود گفت ای دختر که من بیا و پرسید که با خود چه داری گفتم
اندکی خرما و آن را در دو کف مبارک وی ریختم آن را بدست
مبارک خود بر بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را
ندا کن تا همه بیایند همه جمع شدند و چندانکه بایست خوردند
و بازگشتند و همه سیر شده بودند و همچنان از اطراف جامه
از بسیاری خرما فرو میریخت و از آن جمله است که چون لیلة الاحزاب
حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب فرستاد تا
خبری بیارد و دست مبارک بر سینه و میان دو کتف وی
مالید و گفت اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و عن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان
شدم و پنداشتم که بحمام در آمده ام و هیچ سرما در من اثر نمی کرد
تا باحزاب رسیدم و خبر ایشان معلوم کردم و بازگشتم و باصحاب
پیوستم بعد از آن لحظه با اصحاب سرما در من تاثیر کرد و اثر آن
بظهور آمد و از آن جمله است که چون حذیفه رضی الله عنه برفت
رسول صلی الله علیه وسلم مناجات کرد که یا صریخ المکروبین
و یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد ترى
حالی و حال من معی جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد
بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم
که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدم

بادی سرد در ایشان پیچید بود و آتشهای ایشان را می کشت
و یکدیگر را ندای کردند که سرما ما را هلاک کرد بعد از آن بادی دیگر
عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم بسپر خود را
از آن نگاه میداشتند پس هزیمت در ایشان افتاد و بتعجیل
بگریختند و اشارت بآنست آنکه خدای تعالی میفرماید اذکروا
نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها **و از انجمله آنست که** چون قریش بگریختند رسول صلی الله
علیه و سلم گفت لن یغزوکم قریش بعد عامهم ولکنکم تغزونهم
یعنی بعد ازین سال دیگر قریش با شما غزا نخواهند کرد بلکه شما
با قریش غزا خواهید کرد لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد
و از انجمله آنست که چون لشکر ترس بگریختند روزی ابوسفیان
با گروهی از قریش میگفت که در میان شما هیچکس نیست که فرصتی
نگاه دارد و انتقام از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود
و بواسطه مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هر کسی غافل می شود
ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان در آمد و گفت اگر تو مرا
تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را نیکو میدانم
و خنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا زاد و راحله داد
و با یکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگویند عرب روان شد
و روز ششم بمدینه رسید و از هر کسی رسول را صلی الله
علیه و سلم پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته است
زانوی راحله خود ببست و پیاده بجانب بنی عبد الاشهل

رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی از اصحاب سخن می گفت چون
آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه غدر دارد
اما خدای تعالی ویرا بمراد نرساند چون نزدیک رسید گفت ای
ابن عبد المطلب رسول صلی الله علیه و سلم گفت انا ابن عبد المطلب
قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رود در آن صورت
که گویا سخنی پنهان دارد اسید بن حضیر او را کشید و
گفت دور باش ای ملعون و دست در کمر وی زد دید که
در اندرون جامه خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله
این مرد غادر است عرب در پای وی افتاد که خون مرا
ببخشید رسول صلی الله علیه و سلم گفت راست بگوی که صدق
تو ترا منفعت رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا
بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید و تمامی
احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم ویرا با سید سپرد
روز دیگر طلب داشت و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی
برو و اگر خواهی از این بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
فرمود آنکه شهادت بگویی و برسالت من اقرار کنی عرب گفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله والله ای محمد که
من هرگز از هیچکس نترسیدم و از خوف تیر و تیغ بر خود
نلرزیدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من
اطلاع افتاد میدانم که هیچکس ترا خبر نداد پس دانستم که
ملهم و محافظ تو رحمان است و حزب ابوسفیان و شیطان

غزوهٔ حدیبیه

رسول صلی الله علیه و سلم از سخن وی تبسم می‌کرد چند روز
اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی خبری
شنیده نشد **و از آن جمله آنست که** چون در سال ششم از هجرت
رسول صلی الله علیه و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه
نمودند در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب
آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از
تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند تیری
از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تهٔ چاه بخلانید
راوی میگوید که والله بعد از خلانیدن تیر هزار و چهارصد کس
و چهارپایان ایشان همه سیراب شدند و در صحیح بخاری از
براء بن عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از
کمی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه و سلم
بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از آن وضو کرد و دهان
مبارک بشست و آن آب در چاه ریخت لحظهٔ بگذشت آب
آن چاه چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند و همه
شتران را نیز آب دادند **و از آن جمله آنست که** جابر بن عبدالله
رضی الله عنه گفته است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد
و پیش رسول صلی الله علیه و سلم رکوهٔ بود و از آن وضو می‌ساخت
همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است
گفتند ما را نه آبیست که وضو سازیم و نه آبی که بیاشامیم دست
مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان آب چنانچه از

چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب
شدیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که
چند کس بودید گفت اگر صد هزار کس بودیم بس می‌کرد اما
ما هزار و پانصد کس بودیم **و از آن جمله آنست که** یکی از اصحاب گوید
چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را
پیش فرستاده‌اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که
ما را از راه بگرداند و بحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد پس در راه ایستادم و بیابان
راه بیاد رسیله بودیم و همیشه در آن راه بلندیها و عقبها
بسیار دیده بودم زمین هموار شد هیچ عقبه پیش نیامد
تا رسول را صلی الله علیه و سلم بحدیبیه رسانیدیم **و از آن جمله
آنست که** روز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در باب مصالحهٔ که میان رسول صلی الله علیه و سلم و میان قریش
واقع شد کتابی می‌نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و محمد رسول الله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود
گفت من رحمن را نمی‌شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک
اللهم بنویس و بجای محمد رسول الله محمد بن عبدالله بنویس
که اگر ما را رسالت او معلوم می‌بود با او مقاتله نمی‌کردیم بعد از
گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله
علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن
و چنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

رعایت ادب را بر محو آن اقدام نمود رسول صلی الله علیه وسلم
خود آنرا محو کرد و فرمود که ای علی ترا بین روزی مثل این واقع خواهد
شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه مصالحه واقع
شد در کتابتی که دران باب می کردند کاتب بنوشت که این کتابت
مصالحه امیر المؤمنین علی است با معاویه گفت امیر المؤمنین منویس
که اگر من ویرا امیر المؤمنین شناختمی با او مقاتله نکردمی
چون امیر المؤمنین آنرا شنید گفت صدق رسول الله علی
بن ابی طالب بنویس وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
در حدیبیه موی تراشید و موی تراشیده خود را بر سر درختی
سبز انداخت اصحاب بران درخت ازدحام نمودند وآن مویها
از یکدیگر ربودند ام عماره میگوید که من چند پاره موی گرفته
بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هرگاه مریضی بودی
آن مویها را در آب می شستیم و بمریض میدادم خدای تعالی
ویرا صحت میداد وازانجمله آنست که چون بعد از بیست روز مکث
که در حدیبیه اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعضی
منازل از قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم از جهت
اشارت فرمود آن سخن بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله اگر در میان مردم
اندک چهارپای باشد که برنشینند بهتر نمی باید اگر جناب عنایت اشارت
شود که مردم بقیه زادی که دارند جمع کنند از فضل وعنایت الهی
زیادتی برکت خواهی شک نیست که ملتمس مبذول خواهد بود

پس قوم بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر قطعها افگندند
بعضی را یک مشت تمر مانده بود و بعضی را یک کف سویق
پس رسول صلی الله علیه وسلم از حضرت حق سبحانه برکت خواست
و فرمود که اوعیه خود را بیاورید آوردند و چندان زاد
برداشتند که چهارپایانرا دیگر طاقت برداشتن نماند چون
ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی حق تعالی
بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند
وازان جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ذی الحجه
از سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب
ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه بهرقل که پادشاه
صاحب روم کتابی با وی همراه کرد مضمونش بعد از بسمله
آنکه این کتابیست از محمد که بنده خدا و رسول اوست بسوی
هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدی
کنند اما بعد بدرستی که من ترا بدعایت اسلام میخوانم اسلام
آر تا سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا مضاعف گرداند
واگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم
فرمان تواند بر تو خواهد بود یا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به
شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان
تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون دحیة الکلبی رضی الله عنه
در حمص بهرقل رسید وکتاب را بوی رسانید چون

هرقل دید که عنوان آن عربیست ترجمان طلب کرد و در صحیح بخاری
چنان است که در آن وقت ابوسفیان با جمعی از قریش در ایلیا
یعنی بیت المقدس بودند هرقل ایشان را طلب داشت و گفت
کدام از شما بااین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است
ابوسفیان گفت من از همه نزدیکترم هرقل گفت وی را نزدیک من
آرید و دیگران را در قفای وی بدارید پس ترجمان را گفت
با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی نبوت صاحب کتاب
می کند سخنان خواهم پرسید هرچه دروغ گوید تکذیب وی
کنید ابوسفیان گفته است که والله که اگر وهم تکذیب نبودی
شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی
چگونه است گفتم نسب شریف دارد دیگر گفت این دعوی که وی
می کند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفتم نی پس گفت
هیچکس از پدران وی ملک بوده است گفتم نی گفت اشراف مردم
متابعت وی کردند یا ضعیفان گفتم ضعیفان گفت روز بروز
زیادت می شوند یا کم میگردند گفتم زیادت می شوند گفت
هیچکس از جهت ناپسندیدن دین از وی برگشته است گفتم نی
گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری وی را متهم بکذب یافته اید
گفتم نی گفت هیچ غدر می کند گفتم نی اما ما حالی دور ایم از وی
از جزئیات احوال وی خبری ندارم ابوسفیان می گوید سوال
وی چنان متعاقب بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال
نبود بعد از آن پرسید که با او هیچ مقاتله کردید گفتم آری

گفت قتال شما با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او
بود و گاهی در جانب ما گفت شما را بچه فرماید گفتم میفرماید که
خدای را بیگانگی پرستید و هیچ چیز در عبادت شریک مسازید
و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمان را
گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب
گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس
این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این
دعوی کرده باشد شاید که وی نیز به تبعیت وی کرده باشد
گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران
وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی
کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است
گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست گوید
و بر خدای تعالی دروغ گوید و افترا کند و دیگر پرسیدم که
اشراف متابعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان
و ما میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی
زیاده می شوند نه کم همیشه سنت الهی چنین بوده است
تا دین تمام شده است دیگر گفتی هیچکس از دین وی
بر نمی گردد این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر
گفتی که غدر نمی کند و بعبادت خدای میفرماید و از شرک
نهی می کند و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم می خواند
اگر آنچه تو میگویی راست باشد والله که این موضع را که قدم

بر آن نهاده ام در تحت تصرف خود آورد و من یقین میکنم
چنین کسی مبعوث خواهد شد اما گمان نمی بردم که از شما باشد
اگر من دانستمی که بخدمت وی می توانم رسید لقاء او را
غنیمت شمردمی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد از آن
کتاب رسول صلی الله علیه وسلم که دحیه آورده بود و من
تا بگشادند چون بر مضمون آن کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر
وی تفرس کرده بود آواز قیل و قال بلند شد تا از انجا بیرون
آمدیم و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک
بنی اصفر از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی
ظهور تمام خواهد یافت و این یقین روز بروز در دل من
می افزود تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منور ساخت ه
و از انجمله آنست که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب
بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سؤال
کردند که موجب ملال چیست گفت دوش در خواب دیدم که
ملک ختنه کنندگان ظهور یافته بود و براستی چنانست که
وی علم نجوم نیکو میدانست گفت در نجوم نظر کردم چنان
دیدم که طایفه که ختنه می کنند بر ملک من مستولی خواهند
شد بطارقه گفت که ما بغیر از یهود طایفه نمی دانیم که ختنه
کنند و ایشان مطیع تواند همه را قتل کن تا این شور و شر در
اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود
در رسید و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص میگوید

در عرب

در عرب شخصی دعوی نبوت می کند و جمعی متابعت وی
کرده اند و بعضی مخالفند و میان ایشان قتل بسیار واقع شد
هرقل گفت وی را بخلوتی برید و ببینید که مختون است
یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید گفت همه
مختون اند هرقل گفت والله که ایشان آن طایفه اند که
بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد بعد از آن هرقل بصاحب
خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت
و از احکام نجومی استعلام کرد و خود بطرف حمص
روان شد چون بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند
مشتمل بر آن که وقت ظهور سلطنت بنی عرب است ۔
و از آن جمله آنست که بعد از آن هرقل منادی فرمود که همه
عظماء روم در گشاده ترین معابدی که داشتند جمع شوند
فرمود تا همه درها را بستند با ایشان خطاب کرد که
ای معشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خویش میجویید
و دوام دولت و ثبات سلطنت می طلبید گفتند آری
ای ملک چون طلبیم گفت بیایید تا با این نبی مبایعت کنیم
و دین او را متابعت نمائیم چون این شنیدند چون خر وحشی
همه رمیدند و بسوی درها شتافتند چون درها بسته
یافتند آغاز قلق و اضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت
ایشان را دید ایشان را باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن
امتحان شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه

از و راضی گشتند و سجده کردند **و از آن جمله آنکه** در بعضی روایات
آمده است که چون میان هرقل و ابوسفیان آن مقالات گفته
تمام شد ابوسفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از
سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود گفت آن
کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما به
بیت المقدس آمده است و پیش از صبح باز گشته ابوسفیان
گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس سر او
ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و آن
علامتی که دران شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کردم
پس گفت ما را عادت چنان بود که شب از خواب رفتن همه
درها را می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همه
اهل بیت المقدس را جمع کردم تحریک آن در نتوانستند کرد
و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم
و از آن جمله آنست که چون هرقل از ایمان قوم نا امید شد دحیه
رضی الله عنه گفت والله که من میدانم که صاحب تو نبی مرسل است
و لکن از اهل روم می ترسم که مرا هلاک کنند اگر چنانچه این
ترس نبودی هر آینه متابعت وی کردمی و آن را سبب سعادت
دو جهانی شناختمی اما پیش فلان اسقف برو که وی در روم
از من عظیم تر است و با حکام کتب الهی علیم تر ببین که چه می گوید
دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت حال باز نمود اسقف
گفت والله که او نبی مرسل است ما او را بصفتش می شناسیم
بعد

بعد از آن بخانه درآمد و جامه سیاه که داشت بینداخت و
جامه سفید پوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم برون
آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که
ما را از احمد مرسل رسول آمد که ما را به بندگی خدای میخواند
و من گواهی میدهم که هیچ خدایی بغیر الله که خالق سموات
و ارض نیست و احمد بنده و رسول اوست همه باتفاق
بروی ازدحام کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون
دحیه بسوی هرقل بازگشت و قصه را باز گفت هرقل گفت من
با تو گفته بودم که از قصه این طایفه ایمن نیستم و اسقف که
پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قول او مقبول
با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند **و از آن جمله آنکه** رسول صلی الله
علیه و سلم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث بن ابی شمر غسانی
فرستاد و او در غوطه دمشق می بود شجاع اول پیش حاجب
حارث آمد و از سبب آمدن اعلام کرد حاجب از بعضی احوال
رسول صلی الله علیه و سلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت
آنچه گفتی بعینه صفت رسولیست که عیسی علیه الصلوة و السلام
بقدوم او بشارت داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد
و حارث را از آن خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد
و شجاع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه و سلم بخواند آن را
بینداخت و گفت ملک را از من که می تواند ستاند اسبان را
نعل بندید که بسوی او لشکر می کشم اگرچه در یمن باشد

پس شجاع را گفت برو و آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حارث
شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول
برسان و اعلام کن که من متبع دین ویم پس شجاع آمد و رسول را
صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هلاک شد ملک حارث و عام فتح بود که حارث وفات یافت
و ملک وی بدیگری انتقال یافت **واز انجمله آنست که** فروة بن
عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان چون خبر رسول صلی الله
علیه وسلم شنید ایمان آورد و از ایمان خود رسول را صلی الله علیه وسلم
اعلام کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه
بمحمد رسول الله اعلام نموده که من باسلام اقرار کردم و گواهی
میدهم که تو همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه الصلوة والسلام
بشارت داده است والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروة
بقیصر رسید وی را عزل کرد و حبس فرمود فروه گفت والله که من
هرگز از دین محمد اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول
خدا است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بقدوم وی
بشارت داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر
گفت بحق انجیل که راست میگویی و فروه از اسلام باز نگشت و
در حبس هلاک شد **واز انجمله آنست که** چون حاطب بن ابی بلتعه
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید
وی را توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که من میدانم
پیغمبری باقی مانده است که خاتم الانبیا اوست ولیکن گمان

می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب دو جاریه
که یکی ماریه بود و اشتری سفید که بدلدل مشهور است و هدایای
دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود
میگویی همه صفت آن رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم
او بشارت داده است و او بعد از من ظاهر خواهد شد و قبط
او بساحل با نزول خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود
و مقالات وی با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی کرد اما ملک وی را
بقا نخواهد بود وی در خلافت امیر المومنین عمر رضی الله عنه
در مصر وفات کرد **واز انجمله آنست که** سلیط بن عمرو بن العاص
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بسوی هوذة بن علی الحنفی
برد در جواب آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب
ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست انچه خلق را بآن میخوانی
بغایت خوش است عملی بعهده من کن تا اتباع تو کنم
رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر از من یک خرما که بر زمین
افتاده باشد بدو ندهم خود و آنچه در دست ویست هلاک
شد چون رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت جبرئیل
علیه السلام آمد و از موت هوذه خبر داد رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بعد از من در یمامه دروغگویی پیدا شود که دعوی
نبوت کند و بعد از من کشته شود چنانکه واقع شد صدق
رسول الله **واز انجمله آنست که** رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله

طلبد

بن حذافه را بکسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن
کتاب را که نامهٔ سعادت وی بود بدرید چون این خبر
برسول صلی الله علیه وسلم رسید فرمود که مزّق کتابی
والله مزّق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا پاره کرد زود باشد که
خدای تعالی نامهٔ ملک و دولت ویرا پاره کرداند هم درین
نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا بقتل آورد **و از جمله آنست که**
از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم هیبتی بر کسری مستولی
شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی باز گشت حاجب
خود را فرمود که بعد الیوم می باید که هیچ کس را از عرب
نگذارید که پیش من آید چون بخلوت خاص خود که آنجا
هیچ کس را بار نبود در آمد دید که مردی ایستاده است و عصایی
بدست گرفته و میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق می خواند کفت
امروز از پیش من بیرون رو بعد از آن حاجب را طلب کرد
و سیاست نمود بعضی را بکشت و بعضی را دست و پای برید
و گفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون می گذارید که
عربی بخلوت خاص من در آید ایشان سوگندان عظیم
یاد کردند که ما محافظت درگاه کرده ایم و هیچ کس را نگذاشته ایم
بار دیگر آن شخص بهمان طریق ظاهر شد و عصا بر سر او زد
و گفت پیش از آنکه این عصا شکسته شود ایمان آور چون ایمان
نیاورد بار سیم عصا را بشکست و همان شب پسر او شیرویه

او را قتل کرد **و از جمله آنست که** کسری بعد از آنکه کتاب رسول را
صلی الله علیه وسلم پاره کرد بباذان که نایب وی بود در یمن نوشت
که چنان معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا آمده که
دعوی نبوت می کند فی الحال مردی دانا بوی فرست تا
کماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد و زود
بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
و بملاقات رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شدند گفتند
ملک الملوک یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی
فرستند رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و گفت بنشینید
هر دو بزانو در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا
دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند برخیز ای محمد
و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باختیار خود بروی باذان
ترا بملک سفارش نویسد که نافع باشد و اگر نروی میدانی که
کسری کیست و چه گونه ترا با قوم تو هلاک کرداند و بلاد ترا
ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن می گفتند اما از
هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم لرزه برایشان افتاده
بود و بعد از بیرون آمدن بایکدیگر گفتند اگر پیش ازین
در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود که از هیبت او هلاک
شدیمی و بعد از آن از رسول صلی الله علیه وسلم جواب کتاب
باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که امروز
بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند گفت

بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار او را
کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول
کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بگذارم و نبود باشد که دین
من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت تصرف کسری است
مسلط شوند چون رسولان خبر باذان رسانیدند باذان
گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدا است عز وجل
باید که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر ما سابق نباشد درین
حال بودند که رسول بشیرویه خبر قتل کسری آورد باذان با همه
اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت
اسلام مشرف شدند **و از جمله آنست که** چون سال هفتم از
هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
اول بار علم بامیر المؤمنین عمر داد رضی الله عنه و وی با جماعت
مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح نا کرده
باز گشتند و رسول صلی الله علیه وسلم درد شقیقه داشت
بیرون نیامد اما فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابو بکر
رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد
و فتح نا شده باز گردید باز امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح نا شده
باز گردید خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید فرمود
لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا كَرَّارًا غَيْرَ فَرَّارٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ راوی

غزوهٔ خیبر

میگوید

می گوید امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه آن روز آنجا حاضر
نبود که درد چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله
عنهم متوجه می بودند که آنکس یکی از ایشان باشد سعد
رضی الله عنه میگوید که در برابر هر دو چشم رسول صلی الله
علیه وسلم بزانو در آمدم و باز بر خاستم و بایستادم بامید آنکه
آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز
امارت را دوست نداشتم مگر آن روز که از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و
رسول خدا ویرا دوست دارند و باز نگردد تا بر دست
وی فتح نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
تا علی را رضی الله عنه آوردند و درد چشم داشت آب دهان
مبارک در چشم وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر
هرگز درد نکرد بعد از آن رایت بوی داد و درع خود در وی پوشانید
و ذوالفقار بدست وی داد و دعا کرد اللهم اکفه
الحر والبرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که بعد
از آن هرگز گرما و سرما در من اثر نکرد و گویند که در گرمای
سخت قبای پنبه می پوشید و هیچ باک نمی داشت و در سرمای
سخت با جامهٔ تنک بیرون می آمد و از سرما متضرر نمی شد
پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بتعجیل تمام متوجه
حصن شد چنانکه لشکری که در آخر بود هنوز نرسیده
بود که وی بحصن رسید ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه وسلم

ابو رافع

گویند که چون بنزدیک حصار رسید یهودی چنان ضربتی بر وی
زد که سپرش بیفتاد در آهنین حصار را بر کند و سپر خود ساخت
و همچنان در دست وی بود تا فتح کرد و گویند بعد از آن در را
بر پشت خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند
و چون فارغ شدند در را بینداخت رضی الله عنه گویند ما هفت مرد
بودیم رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم **و از آن جمله آنست که**
در آن غزو زنی از یهود گوسفندی بزهر آلوده بریان کرد
و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا دوست میداشت پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد و از آن تناول کرد و ذراع آن با وی در سخن آمد و گفت
یا رسول الله من بزهر آلوده‌ام پاره در دهان داشت وی را هم
بینداخت بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و بمرد **و از آن جمله است که**
در آن وقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد با وی رمه گوسفندی و گفت
ای محمد اسلام بر من عرضه کن چون اسلام آورد گفت یا رسول الله
من مزدور این رمه ام و این امانت است پیش من با آن چکنم
گفت بزن بر رویهای ایشان که بخداوند خود باز خواهند گشت
آن سیاه مشتی سنگریزه برگرفت و در روی آن گوسفندان
زد و گفت بخداوند خود باز گردید که من دیگر با شما نمی‌باشم
آن گوسفندان فراهم آمدند و روی بحصار نهادند چنانکه
گویی کسی ایشانرا میراند تا بحصار در آمدند پس آن سیاه پیش

رفت و با

رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول شد سنگی بر وی آمد و شهید شد
وی را در شمله بپیچیدند و آوردند و در پس پشت رسول صلی الله
علیه وسلم بنهادند بسوی وی التفات نمود بعد از آن روی
برتافت اصحاب گفتند یا رسول الله چرا روی از وی برتافتی
گفت زیرا که اکنون دو زوجه وی از حور العین با وی اند
و از آن جمله آنست که اسماء بنت عمیس گفته است که در صهباء خیبر
بودم که سر مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار علی بود
رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی
رضی الله عنه نماز عصر نگذارده بود چون وحی منجلی شد رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول تو
بود آفتاب را باز گردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه
آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین
افتاد طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان
آن ثقات اند و از احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم
سزاوار نیست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات
نبوت است **و از آن جمله آنست که** هم در سال هفتم محلم بن جثامه
عامر اشجعی را بعد از آنکه اسلام آورده بود بکشت رسول
صلی الله علیه وسلم محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را کشتی
محلم گفت یا رسول الله کلمه گفتن وی از جهت فرار
بود رسول صلی الله علیه وسلم تو دل او را تا بدانی که او چه خواسته
بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله

بشکافتی

علیه وسلم بر محلم دعاء بد کرد محلم بعد از هفته بمرد چون ورا
دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و مال برین گونه بود
تا پنج نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول
صلی الله علیه وسلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از ورا
فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمهٔ شهادت را بنمایند
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که خطبه میخواند
تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون
در سال هفتم از برای رسول صلی الله علیه وسلم منبر ساختند
و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد چون
اطفال می نالید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ناله از آن جهت
می کند که خطبه نه بر وی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک
بر وی می مالید تا ساکن شد و باز بر منبر رفت و چون مسجد را
از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بخانه خود
برد و در خانهٔ وی بود تا آنرا خوره خورد و فرو ریخت
و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سال هشتم
سریه سه هزار مرد بموته که دهی است از بلقاء شام میفرستاد
زید بن حارثه را رضی الله عنه بر ایشان امیر ساخت و فرمود
که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر
باشد و اگر وی شهید شود عبد الله بن رواحه و اگر وی شهید
شود هر که مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام
با کفار در موته ملاقات کردند رسول صلی الله علیه وسلم

شواهد موته

در مدینه

در مدینه بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید گرفت و شهید
شد و بعد از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن
عبد الله بن رواحه گرفت و وی نیز شهید شد و بعد
از آن خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند بر دست
وی فتح شد پس گفت اللهم انه سیف من سیوفک
فانت تنصره یعنی خداوندا او شمشیری است پس تو نصرت
بده وی را و در آن روز خالد را رضی الله عنه سیف الله
نام نهادند و بعد از آن چون یعلی بن منیه خبر موته برسول
رسول صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد
یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که
از حدیث قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رأیت معترکهم
یعنی خدای زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه
ایشانرا مشاهده کردم و از آن جمله آنست که چون بنی بکر با مدد
قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله
علیه وسلم در آمده بودند شبیخون آوردند و بسیاری
از ایشانرا کشتند و صباح آن رسول صلی الله علیه وسلم
با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد
عایشه گفت رضی الله عنها که قریش در زیر شمشیر فانی

از شمشیرهای تو

شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ینقضون عهد الله لامر یرید الله بهم
کنند عهد می شکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است عایشه رضی الله عنها گفت ان امر اسلام را خیر خواهد بود یا شر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر خواهد بود

و از آنجمله آنست که چون در این سال رسول صلی الله علیه وسلم عزیمت مکه کرد و در دعا گفت بار خدایا قریش را غافل گردان چندانکه ما بر ایشان برسیم حاطب بن ابی بلتعه رضی الله عنه که از کبراء مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آنکه اهل وی در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند بقریش نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد مکتوب را بساره آزاد کرده ابولهب داد و پنهان وی را فرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وسلم از آن حال خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی و مقداد و زبیر را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را دریابید و نامه را از وی بستانید در وی برفتند و با وجود آنکه وی بی راهه رفته بود وی را یافتند و با نامه آوردند

و از آنجمله آنست که چون فتح مکه میسر شد و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد و در حوالی خانه سیصد و شصت صنم بود پایهای ایشان برصاص و نحاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وسلم بچوبی که بر دست داشت بسوی بتی اشارت کرد و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه چوب بوی رسد

شواهد فتح مکه

بروی در افتاد و همه بتان دیگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که بتی بود در آن لحظه نگونسار افتاد

و از آنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وسلم با علی رضی الله عنه بخانه در آمدند و بعضی اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند که دست نمی رسید علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک خود بر پشت من نهید و این بتان را فرود آورید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه علی رضی الله عنه امتثال فرمان نمود پای بر کتف مبارک رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و بتان را فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خجسته حال من که بار حق می کشم

و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بربام کعبه برای و بانگ نماز بگوی و کسانی که سرهای ایشان گرم بود چون باینجا رسید که اشهد ان محمدا رسول الله جویریه بنت ابی جهل گفت خداوند بلند ساخت ذکر تو را اما نماز خود بگزاریم و رواست که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشت بعد از آنکه بپدر من آمد آنچه بمحمد از نبوت پدر من آزاد کرد و دوست نداشت که خلاف قوم خود کند

غزوهٔ حنین

وخالد بن اسید گفت حمد خدای را که پدرم را بآن گرامی کرد که
این بانگ را نشنید و پدرش نیز از فتح بیک روز مرده بود و در
وجمعی دیگر بودند هرکس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمی گویم
که هرچه گویم این سنگ ریزها محمد را خبر خواهد کرد رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و بر سر ایشان بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که
تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان
گفت یا رسول الله من هیچ نگفتم واز انجمله آنکه شیبة بن عثمان
میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه بغزوهٔ حنین که نام
وادیی است میان مکه و طایف عزیمت کرد و آنجا فرود آمد پدر و
عم من که در روز احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم که
امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود را از محمد بکشم قصد کردم که
از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفتم نخواهد گذاشت
بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود از قفای وی در آمدم
و کار بانجا رسید که برجهم و شمشیر بر وی زنم ناگاه پارهٔ آتش
دیدم برآمد چون برقی و میان من و رسول صلی الله علیه وسلم
حایل شد ترسیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم
و بقهقرا واپس رفتم که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی من
نگاه کرد و گفت ای شیبه نزدیک شو پس گفت خداوندا دور کن
از وی شیطان را چون دیده برکشادم رسول صلی الله علیه وسلم
انداختم و از سمع و بصر من خوشتر نمود و گفت ای شیبه قتال با
کافران کن واز انجمله آنکه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که

در بیان آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه می کردیم ناگاه
دیدیم که دستی و جامهٔ بردی ظاهر شد گفتیم یا رسول الله این دست
و جامهٔ بر چه بود فرمود که شما دیدید گفتیم آری فرمود که عیسی بن
مریم بود که بر من سلام کرد واز انجمله آنکه مالک بن عوف که در غزوهٔ
حنین صاحب لشکر کفار بود چون لشکر اسلام نزدیک رسید جمعی
جاسوسان فرستاد چون مشاهدهٔ لشکر اسلام کردند بسوی
مالک باز گشتند متغیر الحال مالک از ایشان سبب تغیر پرسید
گفتند مردان سفید دیدیم بر اسبان ابلق نشسته که اگر با ما
مقاتله کنند واقعه که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن ما
می شنوی با قوم خویش باز گرد و خود را و ما را از هلاکت باز رهان
واز انجمله آنکه چون در غزوهٔ حنین هزیمت بر مسلمانان افتاد و باز
جمع آمدند رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرد که خداوندا ظفر و
نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید و ملایکه سفید بر اسبان
ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هذا حین حمی
الوطیس یعنی این هنگامیست که گرم شده است تنور جنگ پس
مشتی خاک طلبید و در روی کافران افشاند و گفت شاهت
الوجوه هیچکس نماند که هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد
بعد از آن کافران پشت دادند و هزیمت کردند و در بعضی روایات
چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم با عباس رضی الله عنه
گفت ای عباس مرا یک کف دست ریگ ده ناقهٔ شهبا که رسول
صلی الله علیه وسلم بر آن سوار بود آن را فهم کرد خود را پست کرد تا

غزوه تبوک

چنانکه شکر وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه وسلم بدست
مبارک خود یک کف گرفت و در روی مشرکان افشاند و گفت
شاهت الوجوه ثم لا ینصرون خدای تعالی هزیمت بر ایشان انداخت
وازانجمله آنست که عائذ بن عمرو مزنی رضی الله عنه گفته است که
روز حنین پیش رسول صلی الله علیه وسلم مقاتله می کردم
تیری بر جبهه من آمد و خون بر روی و ریش و سینه من روان
شد رسول صلی الله علیه وسلم آن خون را بدست مبارک خود
از روی و چشم من دور کرد و بسینه من آورد دعا کرد در ایام
حیات خود این حکایت می کرد چون وفات یافت در وقت غسل
بآن موضع از سینه وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غره فرس وازانجمله آنست که
در سال نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم سریه بنی کلاب
فرستاد و کتابی بر نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را
بشستند و آن پوست را که کتاب را بر آنجا کرده بودند بر ته دلو
خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
رسید گفت ما لهم اذهب الله عقولهم چیست مر ایشان را خدای تعالی
عقلهای ایشان را برباد کو بینید که ایشان بواسطه دعای رسول
صلی الله علیه وسلم همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی
چنان اند که سخن ایشان مفهوم نمی شود وازانجمله آنست که هم در سال
غزوه تبوک واقع شد در منزلی از منازل که شبگیر کرده بودند
رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا ناگاه

آفتاب

آفتاب بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده گفته است که
مطهره آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم
تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که بکار خواهد آمد پس
مردم بیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرو آمده بودند چه
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آییم
التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم که حرارت هوا
در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش را قربان
و بقیه آبی که در معده اشتران می یابند می خورند چون رسول
صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابو بکر
و عمر می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید بعد از آن مطهره را
در وی بقیه آب مانده بود طلبید و مردم را صلا در داد آب
میریخت و مردم می خوردند تا همه سیراب شدند و دوازده هزار اسب
و پانزده هزار شتر را نیز آب دادند وازانجمله آنست که عبد الله
بن خیثمه رضی الله عنه بعد از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بجانب
تبوک رفته بود بخانه خود در آمد دو زن صاحب جمال داشت
و هر یک عریشی یعنی سایه کاهی داشتند آن را آب زده بودند
و فرشی نیکو انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آن را
دید گفت سبحان الله رسولی که خدای تعالی گناه گذشته
و آینده وی را آمرزیده است در چنین هوای گرم سلاح برداشته
بقتال کفار رود و عبد الله در سایه طعام مهیا ساخته با زنان
خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف دور است

دیدیم
می کنند

وایستاد تا بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم هیچ یک
ازین زنان سخن نگویم بازگشت و بر اشتر خود نشست و براه
در آمد و هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون
نزدیک رسید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند که شتر
سواری از دور می نماید که باین جانب متوجه است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابوخیثمه باشد
چون نزدیک رسید گفتند والله ابوخیثمه است چون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از جواب فرمود که اولی لک یا اباخیثمه یعنی نعمت زیانی
پیش داختی و آنرا در رضای حق سبحانه در یافتی مر ترا بهتر است
واز انجمله آنست که ابوامیه رضی الله عنه گفته است که چون رسول
صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بوادی القری رسید آنجا زنی بود
و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که خرمای نخلستان وی را برآورد
چون بر بیند خرمای آن ده وسق بیرون آمد آن زن را
فرمود که بعد ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند خرما بیرون
می آید چون مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از آن خرمای نخلستان
تو چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وسلم
واصحاب وی بریده بودند **واز انجمله آنست که** چون از وادی القری
بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد
باید که هیچکس از جای خود برنخیزد و شتران خود را محکم ببندند
در آن شب بادی سخت آمد و در آن شب دو مرد برخاسته

بودند

بودند ایشان را باد ببرد و بکوههایی که از آنجا دور بودند انداخت
واز انجمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من
ضعیف ولاغر بود گفتم آنرا چند روز تعهد کنم و در عقب
رسول صلی الله علیه وسلم بروم چند روز آن شتر را علف
دادم بعد از آن روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم
اشتر من چوک زد و دیگر از جای برنخاست متاعی که
داشتم بر پشت خویش گرفتم و در آن گرمای سخت راه تبوک
پیش گرفتم چون من از دور ظاهر شده بودم گفته بودند
یا رسول الله پیاده تنها از راه می آید فرموده بود که امید
میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیکتر آمدم گفتند
والله که ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رسیدم برخاست و گفت مرحبا بابی ذر یمشی وحده و
یموت وحده و یبعث وحده یعنی راحت و فراخی عیش باد
ابوذر را میرود تنها و خواهد مرد تنها و برانگیخته خواهد
شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بربذه آمد و آنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه
او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی
گفته است که روضه ابوذر را در ربذه زیارت کردم آنجا آن
یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز کردم و سر
بسجده نهادم رایحه مشک از فراز نواحی آن تربت معطر مشام

من رسید **و از آن جمله آنکه** هم در این غزوه در بعضی منازل
ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شد یکی از منافقان گفت
محمد گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد
و نمی داند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول صلی الله
علیه وسلم باز گفتند فرمود که من نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی
مرا بران مطلع می گرداند و اکنون مرا مطلع کرد ببینید که در
فلان دره غاکی است مهار وی در درختی بند شده است رفتند
ناقه را همانجا بهمان حال یافتند **و از آن جمله آنکه** جمعی از منافقان
با رسول صلی الله علیه وسلم بتبوک می رفتند و یکی از ایشان
ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از اشجع نام وی
مخشی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارید که
قتال بنی الاصفر چون قتال دیگران خواهد بود والله که
گویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها کشیده اند
مخشی بن حمیر گفت که دوست که هر یک از ما را صد جلد زنند
و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن که گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را گفت که این قوم را دریاب که
بسوختند از ایشان بپرس که چه گفته اند چون عمار یاسر
پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بعذرخواهی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ودیعة بن ثابت حقب
ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بگرفت و گفت یا رسول الله
انما کنا نخوض و نلعب و مخشی بن حمیر گفت یا رسول الله مرا

اینکه گفتیم نه بجد بود
خوض و خوض گفتیم

نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاندا مخشی از
و نام وی عبدالرحمن شد و از خدای تعالی سؤال کرد که وی را
بشهادت رساند جای که هیچکس نداند در روز یمامه شهید شد
و از وی اثری نیافتند **و از آن جمله آنست که** چون نزدیک تبوک رسیدند
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا وقت چاشت
بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست باب نرسانند
چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود دست بآب
نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم آمد و دست در وی
بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم
بقدر حاجت آب برگرفتند و با معاذ بن جبل گفت امید است
که چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین وادی ببینی
و از آن جمله آنکه معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون
از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادی رسیدیم که آنجا چشمه آب بود
که از شکاف سنگ بیرون می آمد چنانکه یک سوار یا دو سوار را
بس باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که از آن آب
بر ما پیشی نگیرد و هر که پیشی گیرد می باید که آب بجنباند جماعتی
از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند
چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب آنجا رسید دید که آب
گرفته اند فرمود که این آب را که گرفته است گفتند فلان و
فلان و فلان و فلان ایشان را لعنت کرد بعد از آن فرود آمد
و دست مبارک بر آن شکاف سنگ را بانگشت مبارک مسح کرد و تکلم کرد تا

هیچکس

خدای تعالی خواست که تکلم کند تا آن آزان شکاف سنگ
روان شد یک کف آب گرفت و بر آن شکاف سنگ پاشید معاذ
رضی الله عنه گوید والله که شنیدم که در آن وادی مثل صاعقه
آواز آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر
از شما چندان بزیید که این وادی را دریابد وگرداگرد وی
هیچ وادی سبز و خرم تر از وی نی یکی از سلف گوید والله که
میان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز و خرم تر از آن نیست
وازانجمله آنست که در راه ما وادی عظیم سهمگین با شکل عجب
پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند نزدیک رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و رسول صلی الله علیه وسلم را مدتی دراز
بسیار نگاه داشت بعد از آن مار از راه بیرون رفت
وسر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از آن نفر جن است که
بسوی ما آمده بودند واستماع قرآن کرده چون نزدیک تعالی
وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را سلام می کند جواب وی
باز دهید جواب دادند پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اَحِبّوا عِبادَ الله مَن کانوا بندگان خدای را دوست دارید
هر که باشند وازانجمله آنکه جوانمردی از بنی سعد گفته است که
رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم
در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم

90

گفت دولت ابدی و بسعادت سرمدی شتافتی بعد از آن
از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه نطعی بگسترد
وانبانی مقداری خرمایی بروغن پرورده بیرون آورد
همه از آن خوردیم تا سیر شدم گفتم یا رسول الله پیش از این
این همه را من تنها بخوردمی و سیر نمی شدم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود ان الکافر یاکل فی سَبعة امعاءٍ والمؤمن
یاکل فی مِعیً واحدٍ دیگر روز بتقصد در یافتن طعام چاشت
با نا آمدم تا یقین من در اسلام زیادت شود رسول صلی الله
علیه وسلم با ده تن نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را
طعام ده بلال از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول
صلی الله علیه وسلم گفت همه را بیرون آور واز خدای تعالی
تنگی روزی گوید مباش بلال آنچه در انبان داشت
بیرون آورد گمان می بردم که مقداری ده صاع بود رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خویش را بر آن خرما نهاد و گفت
کُلوا باسم الله قوم میخوردند و من نیز میخوردم و من
بسیار خوار بودم و کم سیری شدم چندان خوردم که مجال
خوردن یک خرما نماند چون نگاه کردم بر روی نطع
همان مقدار خرما که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز
بقیه همان خرما را می خوردم و بلال همان مقدار که نهاده بود
بر میداشت و یقین من در حقیقت اسلام بکمال رسید
وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک

نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود آنجا توقف کرد و مردی
از غسان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد تا بر طلعت
و علامات نبوت اندیشه کند و آن مرد آمد و در اخلاق
و اوصاف آنحضرت تأمل نمود و سرخی چشم و مهر نبوت را دید
و صدقه ناگرفتن وی را دانست پس بسوی هرقل بازگشت
و از آنچه دیده بود و دانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم
خود را باسلام دعوت نمود و بمتابعت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود قوم اباکردند و دست بسلاح بردند و
غوغا برخاست خوف بروی مستولی شد چنانکه از آنجا که
نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعی که توانست ایشان را
تسکین داد **و از آنجمله آنست که** رسول صلی الله علیه وسلم خالد بن
الولید را با جمعی از تبوک بجانب دومة الجندل فرستاد از
برای محاربه اکیدر که صاحب دومة الجندل بود و نصرانی بود
خالد گفت یا رسول الله حال ما با وی در میان بلاد دشمنان
و حال آنکه ما جماعتی اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد
در وقتی که بصید گاو کوهی مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه
روانه شد در شبی که ماهتاب بود بحصن اکیدر رسید اکیدر
با خاتون خود ذات نام بر بالای بام شراب می‌خورد و زنی
مغنیه سرود می‌کرد و خالد از دور کمین کرده بود و چشم
بر ایشان گماشته ناگاه دید که گاوان کوهی بازی کنان بدر حصن

آمدند و در حصن را بشاخهای خود می‌کوفتند زن اکیدر
گفت که مثل این هرگز دیده گفت نی گفت هرگز کسی چنین
شکاری از دست دهد اکیدر فرمود که اسب وی را
زین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن برون
آمدند و در عقب گاوان کوهی تاختن گرفتند خالد
رضی الله عنه برایشان حمله آورد و حسان در محاربه کشته شد
و اکیدر اسیر گشت و دیگران گریزان بحصن در آمدند
و از آنجمله آنست که جمعی از بنی سعد بتبوک آمدند و گفتند یا رسول الله
ما بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته‌ایم که آب
آن اندک است و باهل ما وفا نمی‌کند می‌خواهیم که از خدای تعالی
درخواهی که آب آن چاه زیادت شود تا سبب عزت و
رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود
رسول صلی الله علیه وسلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ
ریزه چند بیار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید و بآنکس
داد و گفت این را ببر و یکان یکان در آن چاه بینداز و
بنام خدای تعالی بر زبان بران چون چنان کردند
آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت و
غلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین **و از آنجمله آنست که** عیاض بن
ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمهٔ ام سلمه
بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا

حاضر شدم وهر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم
از برای طعامی طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای
این نفر طعامی پیدا کن بلال گفت والله که همه انبانها را
افشانده ایم رسول صلی الله علیه وسلم گفت باز بیفشان شاید که
چیزی بیابی بلال انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما
یافت رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بران نهاد
وگفت کلوا بسم الله تبارک وتعالی عرباض میگوید که
من تنها پنجاه وچهار خرما خوردم ودانهای ان در دست من
بود وان دو یار دیگر همچنین می خوردند چون دست
باز کشیدیم همان هفت خرما باقی بود رسول صلی الله علیه وسلم
بلال را گفت این خرماها را بردار ودر انبان انداز که هر که
ازین خرما بخورد البته سیر شود روز دیگر ده نفر دیگر
پیش رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودند همان هفت
خرما را از بلال طلبید ودست مبارک بران نهاد وگفت
کلوا باسم الله عرباض میگوید بحق آن خدای که محمد را براستی
فرستاده است که همه سیر شدیم وان هفت خرما همچنان
برجای بود وبعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اگر نه انچه شرم از پروردگار است تا بمدینه با همه لشکر ازین خرما
سیر خوردیمی وان خرما را بطفلی داد واز الجمله که در وقت
مراجعت از تبوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول
صلی الله علیه وسلم از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند

خوردند آشتی

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند
وخود تنها راه عقبه را اختیار کرد وهیچکس را رخصت
اتباع نداد مهار شتر خود را در دست عمار یاسر نهاد و
حذیفه را از برای از برای سوق ناقه تعیین گردید بدین
طریقه براه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقب پیدا شدند
رسول صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود باز گردد وایشان را
باز گرداند حذیفه در دست محجنی داشت بر روی ها با محجن را
بر روی رواحل ایشان زدن گرفت منافقان را گمان
آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع یافته است
زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم از حذیفه
پرسید که هیچکس را ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله
راحله فلان وفلان را شناختم اما همه روبهای خود بسته بودند
وشب تاریک بود ایشانرا نیکو نشناختم چون از عقبه گذشتند
وصبح رسید رسول صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را
گفت یا ابا یحیی میدانی که منافقان شب چه اندیشه کرده بودند
میخواستند که مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای
یا رسول الله تا سرهای منافقانرا فی الحال بحضرت تو بیارم
گفت ای اسید مکروه میدارم که مردم گویند چون حرب منقضی
شد محمد قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت ایشان از صحابه
تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند وخدای مرا از
قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد ازان رسول صلی الله

رسول

علیه وسلم نامهای ان جماعت را با حذیفه گفت و گفت خدای تعالی
مرا از نماز گذاردن بر ایشان نهی کرده است و بعضی از اصحاب
هیچکس آنرا نمی دانست و بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست حذیفه
گرفتی اگر حذیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی
و اگر نکردی نکردی **و از انجمله انست که** رسول صلی الله علیه وسلم در
تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی بجنگ فارس و روم بشارت
داد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله سخبر کرد چون بمدینه مراجعت
نمود رسول ملوک حمیر رسیدند و از اسلام ایشان و منابذت
ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم التماس کتابی دارند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تا با ایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند و تسلیم رسولان
ایشان نموده برستاد **و از انجمله انست که** چون رسول صلی الله
علیه وسلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و وفود
قبایل روی بمدینه نهادند از انجمله وفد بنی فهر بود که سیزده تن
از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند
بیندای قحط شده ایم و در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسته
بدعاء تو امید واری باشیم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
اللهم اسقهم الغیث چون ببلاد خود بازگشتند قوم خود را
در رفاهیت یافتند و همان روز که رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرده بود در دیار ایشان باران باریده بود **و از انجمله انست که**

جون

چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنونی همراه آورده
بودند وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و در
نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پشت وی را بسوی من کنید چنان کردند جامه بر پشت
وی زد و گفت اُخرُج یا عدوّ الله فی الحال اثر جنون از جسم وی
دور شد و بازنگریست چون نگریستن عاقلان بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم وی را پیش خود خواند و دعا کرد و دست
مبارک بر روی وی فرود آورد اثر آن در روی بماند پیر شده بود
روی وی چون روی جوانان خوب بود و عقل وی چنان
بکمال شد که در ان قوم از وی عاقل تری نبود **و از انجمله انست که**
چون درین قوم شخصی بود که در زیر بن با پسر عم خود شراب
خورده بود و پسر عم وی زخمی بر ساق وی زده بود و اثر آن
مانده بود ان قوم گفتند که هوای زمین ما ناساز کار است ما
شراب بالای طعام می خوریم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چون یکی از شما یک کاسه شراب می خورد دیگری بر ان بیفزاید
مست شود برخیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زند چون آن
شخص این سخن را بشنید ساق پای خود را بپوشید **و از ان**
جمله انست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه وفات
یافت رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را فرمود که به بقیع برون
آیند چون بیرون آمدند فرمود که ان اخاکم النجاشی قد مات
پس بچهار تکبیر بر وی نماز گذارد و عایشه رضی الله عنها

فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشاهده کرده می شد
وازانجمله آنکه در سال دهم وفد بنی عامر بمدینه آمدند واظهار
اسلام کردند واحکام دین آموختند اربد بن القیس وعامر بن
الطفیل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند که اسلام کن
گفت من سوگند خورده ام که دست از متابعت ندارم
تا همه عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت این جوان
قرشی کنم بعد از آن اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود
کنم و وی را غافل سازم تو شمشیر کار او را بساز چون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وسلم
می گفت چه به من متوجه ساز و روی را بگذار رسول صلی الله
علیه وسلم می گفت تا ایمان نیاوری نیست بدین سخن رسول را صلی
علیه وسلم مشغول می ساخت وبه اربد می نگریست و او بدیهی کار
نمی کرد چون مجلس دراز کشید عامر رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول صلی الله
علیه وسلم اللهم اکفنی عامرًا خدای تعالی بروی طاعون
فرستاد و هلاک کرد و اربد گفت است هر بار که قصد می کردم
شمشیر بر محمد زنم عامر میان من و محمد حایل می شد و حق سبحانه
اربد را بصاعقه بسوخت وازانجمله آنکه چون هم در سال
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه
بیمن فرستاد کعب الاحبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از
صفات رسول صلی الله علیه وسلم استنشاد نمود چون حضرت

نیاری

بشرح اخلاق وشمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول
شد کعب تبسم کرد حضرت امیر از سبب تبسم پرسید
کعب گفت بسبب آن صفات که ما در کتب قدیمه خود
چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان آورد و تبدیل
طاعات احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت نمود
و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه بمدینه آمد و می گفت کاش در ایام هجرت
آمده بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم
دریافتمی در بعضی کتب چنین است اما مشهور آنست که
اسلام کعب در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر
بر دست وی و سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که
در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم
نشسته بود ناگاه کعب الاحبار پیش وی آمد از وی پرسید
ترا چه مانع آمد که در عهد نبی صلی الله علیه وسلم در وقت ابوبکر
ایمان نیاوردی و در ایام عمر ایمان آوردی گفت پدر من
از برای من چیزی از توریة نوشت و بمن داد که با آن عمل
میکن و توریة را مهر کرد و بر من سوگند داد که این مهر را
نشکنی چون اسلام ظاهر شد و روی غیر از خیر چیزی
مشاهده نکردم با خود گفتم شاید که پدر تو بعض علما از تو
پنهان داشته باشد مهر را بشکستم در وی صفت محمد
امت وی را یافتم آمدم و ایمان آوردم وازانجمله آنکه هم در سال

جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بمدینه آمد و اسلام
آورد و پیش از آنکه بمدینه در آید رسول صلی الله علیه وسلم
در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد
که بهترین و فاضلترین اهل یمن باشد **و از انجمله آنست که** جریر بن عبد الله
بر اسب نمی توانست ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن بر سینه وی بماند گفت
اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا دیگر هرگز از اسب نیفتاد
و از انجمله آنست که هم درین سال وفد طی بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و اسلام آوردند و زید الخیل که سید قوم بود
با ایشان بود رسول صلی الله علیه وسلم وی را زید الخیر نام نهاد
و در حق وی فرمود که از عرب هر کرا بفضل پیش من یاد کردند
چون دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخیل که
دیده از شنیده زیادت بود و چون عزیمت مراجعت ببلاد خود
کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کاش زید از تب مدینه
خلاص یافتی چون ببعضی از بلاد نجد رسید از تب وفات یافت
و از انجمله آنست که چون هم درین سال عدی بن حاتم بمدینه آمد
رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت ای عدی اسلام آور تا سلامت
یابی عدی گفت مرا دینی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
از تو داناترم بدین تو دینی میان صابئین و نصاری اختیار
کرده بودی عدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مرباع
بودی یعنی ربع ستاننده بودی از غنایم گفتم بلی گفت آن

در دین تو جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان از وی
شنیدم آن کراهیت که از وی در خاطر من بود نماند پس گفت
همانا فقر و فاقه که از اهل اسلام مشاهده می کنی ترا از اسلام مانع می
آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار گردد
چون صدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه
قبول کند و شاید که از دخول در اسلام از کثرت دشمنان
اهل اسلام مانع آید هرگز تو حیره دیده گفتم ندیده ام اما
شنیده ام گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون
آید و بغیر از خدای تعالی از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از
دخول در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام
بینی زود باشد که کنوز کسری بن هرمز بر اهل اسلام مفتوح گردد
گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گفت اسلام آوردم
والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت و من
در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند والله که آن
سیم واقع خواهد شد **و از انجمله آنست که** درین سال وفد سلامان
آمدند و اسلام آوردند و احکام شرایع آموختند و گفتند در دیار ما
قحط است و خشک سالی از رسول صلی الله علیه وسلم التماس
دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود باز گشتند همان روز که رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود باران آمده بود **و از انجمله آنست که**
فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد
و اسلام آورد وی بود که اسود عنسی کذاب را که دعوی نبوت

بمعجزه می کرد بکشت دران شب که ویرا بکشت بامداد آن رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که دوش اسود عنسی کشته شد
گفتند که کشت اورا یا رسول الله فرمود مردی مبارک از خاندان
مبارک که نام وی فیروز است پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز
یعنی فیروزمند باد فیروز **وازانجمله آنست که** درهمین سال وفد کنده
آمدند و وایل حجر که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی نقل
کنند پیش از آنکه برسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب وی
ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بقدوم تو بشارت داده است پس پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و ایمان آوردم **وازانجمله آنست که** درهمین سال سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه در مکه در ایام حجة الوداع مرضی عارض شد رسول
صلی الله علیه وسلم بعیادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتم
یا رسول الله من از اصحاب خود در مکه باز خواهم ماند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت ان شاء الله خدای تعالی ترا باز دارد که چون بمانی خیر و
رفعت تو زیادت گردد و عملهای نیکو از تو بظهور آید و قومی را
از تو منفعت رسد و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت
یافت و تا ایام معاویه رضی الله عنه بزیست و عراق بر دست
وی و مثنی بن حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم القادسیه
حرب بپا کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام را
منفعت رسید و اهل ردت را مضرت چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده بود **وازانجمله آنست که** یکی از اصحاب گفته است که

در حجة الوداع بیکی از خانهای مکه درآمدیم رسول صلی الله
علیه وسلم در آنجا بود گویا که روی وی ماه بود مردی
از اهل یمامه کودکی را در خرقه پیچیده آورد رسول صلی الله
علیه وسلم از آن کودک پرسید که من انا گفت انت رسول الله
فرمود که صدقت پس گفت بارک الله فیک بعد از آن آن کودک
سخن نگفت تا بزرگ شد و آن کودک را مبارک الیمامه نام نهادند
وازانجمله آنست که اسامة بن زید رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بحج میرفت ویرا زنی در راه پیش آمد
کودکی بر دوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد
آن زن گفت یا رسول الله این پسر منست و از آن روز باز که
ویرا زاده ام ویرا چیزی می گیرد که از آن زحمت می یابد رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودک را از آن
زن گرفت و آب دهان در دهان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله
انا رسول الله پس ویرا بمادرش داد و گفت ویرا بستان که من بعد
از وی هیچ نه بینی که آنرا مکروه داری چون در وقت مراجعت
بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد
و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت
از آن روز باز از وی چیزی که مکروه بوده باشد ندیده ام
اسامه رضی الله عنه گوید که بعد از آن مرا گفت یا اسامه ذراع
گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم [illegible] دیگر بار فرمود

یا اسیم ذراع آنرا بمن ده ذراع دیگر را دادم آنرا نیز بخورد دیگر بار
فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند
دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اگر توانی نمی گفتی همیشه در آن
گوسفند ذراعی می یافتی مادام که می طلبیدم بعد از ان فرمود که یا
اسیم بیرون رو به بین که هیچ پناهی می یابی قضای حاجت را
بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون
آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم بازگشتم و صورت حال را باز نمودم
فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای سه درخت
خرد خرما دیدم که در پهلوی ان سنگی چند بود فرمود که پیش ان
درختان و سنگها رو بگوی که رسول خدای می فرماید که فرا
آیید تا پناهی باشم رسول خدا را رفتم و آنچه فرموده بود
گفتم سوگند بآن خدای که وی را براستی بخلق فرستاده است که
گویا می بینم آن درختان را با بیخها و شاخهایی که بر ان بود از
جای خود بجستند و با یکدیگر بچسبیدند چنانکه گویا یک درخت
شدند و گویا که می بینم ان سنگها را که بعضی بر بالای بعضی
چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار
برداشتم و پیش ازوی بردم و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه
باز آمد فرمود که یا اسیم پیش ان درختان و سنگها رو و بگوی
رسول خدای میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند
بان خدایی که وی را براستی بخلق فرستاد که گویا می بینم ان درختان را

با بیخها و شاخها بر ان بر می جهند و بجای خود میروند و آن
سنگها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز می گردند
و از ان جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی
می کرد پنج شتر بود و در روایتی شش شتر پیش وی آوردند آن
شتران بر یکدیگر پیشی می گرفتند و بر رسول صلی الله
علیه وسلم تقرب می جستند تا بایشان ابتدا کند و از ان
جمله آنست که عایشه رضی الله عنها گوید که در سالی یازدهم
در میانه شب از خوابگاه خود برجست گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد کجا میروی گفت بگورستان بقیع که مامور شده ام
بانکه از برای اهل ان مغفرت خواهم ابو موهیبه و ابو رافع
از موالی ان حضرت بودند همراه رفتند ابو موهیبه گوید که
زمانی دراز از برای اهل بقیع استغفار کرد بعد از ان گفت
خوشگوار باد شما را نعمتهای که خدای تعالی شما را داده است
و مبارک باد شما را منازلی که ابواب آنرا بدست رحمت بروی شما
گشاده است باز رسته اید از فتنهای بیابانی که چون شبهای
تاریک روی بخلق نهاده است آخر آن باول پیوسته است
و انجام آن باغاز باز بسته لاحق ان از سابق بتر است و آینده
از گذشته سخت تر بعد از ان گفت بعد از ان گفت ای موهیبه مرا
مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و بقا دران و بعد از ان
میان بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از ان بهشت گفتم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاینهای دنیا و بقا

دران وانکه بهشت اختیار کنی گفت نه ای موهبت واسع که لقای
خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و چند روز بعد از ان رنجور
شد واز انجمله انست که رسول صلی الله علیه وسلم در همه مرضها از خدای تعالی
صحت و عافیت میخواست مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس چیست
ترا که از بی طاقتی بهر چیزی پناه میگیری واز انجمله انست که
عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام
صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از حال نمیرود مگر که مقام
خود را در بهشت می بیند پس اختیار وی را در دست وی می نهند
اگر میخواهد می برند واگر میخواهد صحت میدهند رسول صلی الله
علیه وسلم در اخر مرض سر مبارک بر زانوی من نهاده بود لحظه
چشم بر سقف خانه دوخت بعد از ان گفت اللهم الرفیق الاعلی
دانستم که او را مخیر گردانیدند و اختیار رفیق اعلی کرد و اخرین
کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم بان تکلم کرد این بود واز انجمله انست که
ابن مسعود رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم بیک ماه
پیشتر از وفات ما را در خانه عایشه رضی الله عنها جمع کرد و دعای
خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه گردانید گفتیم
یا رسول الله وقت رحلت تو کی است گفت دَنَی الفراقُ والمنقلب
الی الله والی الجنة یعنی نزدیک امده است مفارقت اصحاب و بازگشت
برب الارباب و نزول بدار الثواب واز انجمله انست که چون معاذ رضی الله عنه
بیمن میفرستاد وی را وصیتی دراز فرمود و بعد از ان گفت یا معاذ اگر
میان ما و تو ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن تا روز قیامت

بهم نخواهیم رسید و چنان بود معاذ در یمن بود که رسول
صلی الله علیه وسلم وفات کرد واز انجمله انست که در مرض فاطمه
رضی الله عنها را خواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها
گریستن آغاز کرد باز سر بگوش وی آورد و سخنی دیگر گفت فاطمه
رضی الله عنها بخندید در ان ازواج طاهرات رضی الله عنهن
فاطمه را رضی الله عنها از ان سوال کردند گفت حاشا که من افشاء
سر رسول صلی الله علیه وسلم کنم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم از ان سوال کرد گفت اول مرا خبر داد که
هر سال جبرئیل یکبار قران بر من عرض میکرد امسال دو بار عرض
کرد دانستم که اجل من نزدیک امده است من بگریستم چون گریه
مرا دید در دم باز گفت ای فاطمه راضی نیستی که سیده این امت باشی
و اول کسی که از اهل بیت من بمن لاحق شود تو خواهی بود چون این را
شنیدم بخندیدم واز انجمله انست که فاطمه رضی الله عنها گوید
بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناگاه کسی از
در خانه گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که
در آیم و گرد رسول خدای برایم گفتم ای بنده خدای تعالی ترا
درین عیادت اجر باد ساعتی امان ده که حالی رسول خدا را
پروای کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه شمع من بگو که
از در امدن من چاره نیست درین حال وجع رسول صلی الله علیه وسلم
کمتر شد چشم مبارک بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگفتی
ملک الموت است اجازت ده تا در اید درامد و گفت السلام علیک

یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم گفت وعلیک السلام یا
امین الله بعد از آن ملک الموت گفت که آن خدای که ترا براستی
بخلق فرستاده است که پیش از تو بر در خانهٔ هیچکس اذن
نخواسته ام و بعد از تو هم نخواهم خواست واز انجمله آنکه ام سلمه
رضی الله عنها میگوید که در آن روز که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات می کرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از آن چند هفته
گذشت که از برای وضو دست و روی می شستم وطعام
می خوردم بوی مسک از دست من می رفت واز انجمله آنکه چون
رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی
اختلاف کردند که ویرا چون مردگان برهنه کنیم یا در پیراهن
ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام
گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشوئید رسول
خدا را هم در پیراهنش واز انجمله آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرد که بغسل وی من
قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد
واز انجمله آنست که هم امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید که در
غسل گویا مرا از غیب مددکاری می کردند هر عضوی را
از وی که غسل میکردم گوییا کسی در تقلیب آن مددکاری
می کردند واز انجمله آنکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه در وقت
غسل بر بدن مبارک وی هیچ گونه چرک و آلایشی مشاهده نمینمود
گفت بابی وامی ما اطیبک حیّا ومیتا واز انجمله آنکه می آرند که

امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سبب زیادتی فهم وحفظ
وی بر دیگران پرسیدند گفت که چون رسول را صلی الله علیه وسلم
غسل کردم اندک آبی در چشم مبارک وی مانده بود دریغ داشتم
که آنرا بر زمین ریزم آنرا بزبان برداشتم وفرو بردم این فهم و
حفظ من از آنست واز انجمله آنکه آن روز چنان تاریک شده بود که
بعضی اصحاب بعضی را نمی دیدند دست خود را می گشادند بچشم نمی آمد
تا آن زمان که از دفن فارغ شدند واز انجمله آنکه امیر المومنین علی
کرم الله وجهه میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم وفات
کرد از غیب ندا رسید که السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله
وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم
یوم القیمة واز انجمله آنکه می آرند که چون رسول صلی الله
علیه وسلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری رضی الله عنه
که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه وسلم از شنیدن این خبر دستان
خود بود گفت خداوندا چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد
گفتند چرا این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر است وبعد از
محمد صلی الله علیه وسلم چشم من از دیدار هیچکس لذت نیابد
واز انجمله آنکه از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده که
گفت چون رسول را صلی الله علیه وسلم دفن کردم اعرابی آمد
و خود را بر تربت مقدسه انداخت واز آن خاک پاک بر سر میکرد
و می گفت یا رسول الله اسلام آوردی وشنیدیم قرآن از حق تعالی
فرا گرفتی وما از تو فرا گرفتیم واز انجمله آنست که فرمود

ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوک فاستغفروا الله واستغفر
لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم
کرده ایم و آمده ایم تا از بهر ما استغفار کنی فی الحال از تربت
آمد که ترا آمرزیدند **واز انجمله آنست که** در روز فتح خیبر دراز گوشی
در سهم غنیمت رسول صلی الله علیه وسلم افتاد چون رسول
صلی الله علیه وسلم بر وی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست
گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من ترا
یعفور نام کردم دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت
یهودی مرحب نام هرگاه که نام مبارک ترا می شنید ناسزا می گفت
چون بر من سوار می شد عمدا می لغزیدم و وی را بر روی در
می انداختم با من بدکانی می کرد و مرا گرسنه میداشت دیگر گفت
که چه حاجت داری می خواهی که ترا جفتی بدهم گفت نی پرسید که
چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند که نسل ما
هفتاد از انبیا سواری خواهند کرد و آخر نسل ما اینکه
سوار شود که نام وی محمد باشد من میخواهم که آن آخر باشم
پس آن دراز گوش پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم تا آن
روز که وفات کرد چون از آن سه روز برآمد از بیقراری
جزع بسر چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت **[illegible]**
در بیان شواهد و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که ماخذ
این کتابست تعیین نیافته بود **واز انجمله آنست که** زید بن ارقم
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در بعضی

کوچهای مدینه می گذشتیم ناگاه بخیمهٔ اعرابی رسیدیم دیدیم
که آهویی ماده را بآن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله
این اعرابی مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان
و شیر در پستانهای من بند شده است نه مرا می کشد تا از آن
بلغ خلاص یابم و نه مرا میگذارد تا بروم و فرزندان خود را
شیر دهم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر ترا بگذارم
باز می آیی گفت آری و اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب کناد
عذاب عشارین رسول صلی الله علیه وسلم وی را بگذاشت چندان
بر نیامد که باز آمد و زبان لب خود را می لیسید رسول صلی الله
علیه وسلم همان خیمه باز بست ناگاه دیدیم که آن اعرابی می آید
با مشکی آب رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت که آن آهو را
می فروشی اعرابی گفت وی از آن تست یا رسول الله رسول
صلی الله علیه وسلم وی را آزاد کرد زید بن ارقم رضی الله عنه گوید
والله که وی را دیدم که در بیابان فریاد می کرد و می گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله **واز انجمله آنست که** سلمة بن الاکوع گفته است که رسول
صلی الله علیه وسلم بر جمعی از اسلم بگذشت که تیر می انداختند فرمود که
نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از پدران شما تیر می انداخت
تیر اندازید که من با ابن الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند
فرمود که چرا تیر نمی اندازید گفتند یا رسول الله چون تو با ابن
الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد فرمود که من با همه شمایم تمام آن روز
تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچ یک بر دیگری

الاکوع

غلبه نکرده بود **و از انجمله آنست که** ابو سعید خدری رضی الله عنه
گوید که در حوالی مدینه شبانی گوسفند می چرانید گرگی خواست که
یک گوسفند از رمه وی ببرد شبان مانع آن گرگ شد گرگ بر دم خویش
باز نشست و گفت از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من
حایل شدی شبان گفت عجب حالی که گرگ بر دم خود نشسته است و چون
آدمیان سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم در مدینه با مردمان خبر قرنهای گذشته می گوید شبان
گوسفندان خود را راندن گرفت تا بمدینه رسید آنها را جای
مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و راعی را گفت آنچه
گرگ گفته است با مردم بگوی شبان برخاست و آنرا با مردم بگفت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شبان راست میگوید از علامات
قیامتست آنکه سباع با آدمی سخن گوید **و از انجمله آنکه** روزی اهبان
بن اوس خزاعی در میان گوسفندان خود بود ناگاه گرگی گوسفندی
از رمه وی در ربود و ببرد دید اهبان گفت و الله که من هرگز
گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی برویدتا گوسفند را
از وی بستاند گرگ بسخن آمد و گفت مرا محروم می گردانی از آنچه
خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت عجب که گرگ سخن
میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد در نخلستانهای یثرب ظاهر
شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی
غافل اید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه میدارد اگر من

پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از آن
مراقبت نمایی کنم اهبان برای وی قوتی مستعد ساخت
و گوسفندان را بوی گذاشت و با جمعی از شبانان روان
شد چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با
اصحاب نشسته بود چون چشم وی بر اهبان افتاد گفت
ای اهبان آن گرگ وفا کرد بآنچه ضامن شده بود اهبان
با همه همراهان ایمان آوردند **و از انجمله آنکه** یکی از اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که مردی برای رسول صلی الله
علیه وسلم طعامی آورد ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم
لقمه گرفت و بخایید و هر چند جهد کرد بگلوی وی فرو نرفت
آنرا بینداخت و از طعام باز ایستاد چون آنرا بدیدیم ما نیز
باز ایستادیم رسول صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند
و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله
گوسفندی بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم
و آنرا بکشتم بنیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بر دارند و اسیران را با آن اطعام
کنند **و از انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم مر عباس را
رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم
چاشتگاه بخانه وی در آمد و با اهل بیت وی سلام گفت ایشان
نیز بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس
ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت خداوندا اینها اهل بیت

مرا نجات ده از آتش دوزخ بپوشان چنانکه من ایشان را
بردای خود پوشیده ام از استانه در و دیوارهای خانه
آواز بر آمد که آمین آمین واز انجمله آنکه روزی خاتونان
مهاجر و انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند
واستدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها دران مجمع حاضر شود
حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطه آنکه ویرا جامه که مناسب
آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلل می نمود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که بر وطریقه ما نه آنست که کسی را نومید کردانیم
فاطمه رضی الله عنها با تشویش تمام دران مجلس حاضر آمد و چون
بحجره خود باز گشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب داشتند واز وی حال
آن مجمع را پرسیدند کفت که چون حضرت فاطمه بآن مجمع درآمد
حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با
یکدیگر گفتند یا رب این جنسهای شریف را کجا یافته اند و
از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا
این را بمن نمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که زیبایی آن دران بود که در تو پوشیده بود و
واز تو پوشیده که آنرا نمی دیدی واز انجمله آنکه در مدینه آبی بود که
هر که از ان آب خوردی البته بمردی رسول صلی الله علیه وسلم
بآن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شده اند تو نیز
مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیگر هر کی ازان آب

صلی الله علیه وسلم

می خورد تب می کرفت اما نمی مرد واز انجمله آنکه یکی از صحابه
کوید که بمدینه اسلام وایمان آوردم و مجلس رسول را
هیچ مفارقت نمی کردم رسول صلی الله علیه وسلم بیان شام
وخفتن بیرون می آمد و یاران را احکام اسلام می آموخت
یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد
و باران عظیم در ایستاد گفتیم یا رسول الله ما چون بمنزلها
خود خواهیم رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم
بی آنکه شما را از باران آسیبی رسد چون نماز گذاردیم
فرمود که برخیزید برخاستیم واز مسجد بیرون آمدیم دنیا
تاریک بود واز آسمان باران میریخت فرمود که برویید رفتیم
و هر کدام بمنزلهای خود رسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران
نرسید واز انجمله آنکه ابن عباس رضی الله عنه کوید که
یهودی بود صاحب جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله
علیه وسلم می آمد یک روز رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
دریغ میدارم که باین جمال بآتش دوزخ بسوزی وی گفت من
دین خود را نمی گذارم برای دین دیگر روز دیگر بمجلس رسول
صلی الله علیه وسلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه وسلم این آیت
میخواند وَحُورٌ عِينٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ یهودی
کفت یا رسول الله ضامن می شوی بهشتی را رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بهشت را بهر دو ضامن می شوم یهودی اسلام آورد
واسلام وی نیکو شد چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم

بر وی نماز کذارد و چون وی را بستر می نهاد بستر وی فرو برد
اسعد را بخواب بیاد بماند بعد از آن بیرون آمد و جبین مبارک
وی عرق کرده بود پیراهن وی از محل گشت پاره شده
اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ
کردم که چندین حور بسوی وی پیشی می گرفتند ازدحام می کنند
من از آن وهم و ان می کشم از آن دم تا عدد ایشان بهشت
و جامه مرا می کشیدند تا پاره کردند **واز انجمله آنست که** رسول صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم
ابن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه
من همیشه دوست میداشتم که رسول خدای و یاران وی
بخانهٔ من آیند و نزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود
بر همسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو
کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا گمان
آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول صلی الله
علیه وسلم نظر کرد دید که در یک جانب سرای ابو الهیثم درختی
خرماست فرمود که ای ابو الهیثم اذن می کنی که از آن درخت خرما
بگیرم ابو الهیثم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرما بار
نیاورده راست اختیار آن پیش تست رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خدای تعالی در آن خیر بسیار ظاهر خواهد کرد
پس فرمود که ای علی قدحی آب بیار علی رضی الله عنه قدحی آب
آورد از آن آب قدحی در دهان مضمضه کرد و بر آن درخت

آورد

از آن درخت خوشهای خرما درآویخت بعضی خرمای خشک و
بعضی تر چندانکه می بایست پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که این از جمله نعیمی است که شما را از آن روز قیامت
خواهند پرسید **واز انجمله آنست که** ابو هریره رضی الله عنه گوید که با رسول
بودم صلی الله علیه وسلم در یکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری
گفتم آری نزدیک من توشه چندان است در توشه دانی فرمود که
بیاور بیاوردم دست مبارک خود در آنجا کرد و از آنجا خرما بیرون
آورد و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان
ده تن را از اصحاب بخواندم از آن چندان بخوردند که سیر شدند
ده ده را می خواندم و می خوردند تا همه آن جیش سیر خوردند و
هنوز در آن توشه دان خرما مانده بود رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای ابو هریره این توشه دان را و دست در آنجا میکن
و آنرا نگونسار مساز در ایام حیات رسول صلی الله علیه وسلم
از آنجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام خلافت ابوبکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آن روز که عثمان را رضی الله عنه
شهید ساختند خانهٔ مرا غارت کردند و آنرا نیز ببردند ابو هریره
رضی الله عنه گوید از آن توشه دان دویست وسق خرما
بیش گرفته بودم **واز انجمله آنست که** راشد بن عبد ربه گفته است که
در میان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی بعضی از آن
قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع برم پیش از آنکه بسواع
رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آوازی آمد که العجب کل

منه

کل العجب من خروج نبی من بنی عبد المطلب تحرم الزنا والربا
والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب العجب
کل العجب بعد از ان صنمی دیگر آواز آمد **شعر** ترک الضماد وکان
یعبد من خرج نبی یصلی الصلوة ویامر بالزکوة والصیام
بعد از ان از جوف صنمی دیگر آواز آمد که **شعر**
ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتدی
بعد از ان بسواع رسیدیم دیدیم که دو روباه گرد وی می گردند
و برای لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند می خورند بعد از ان
پای بر داشتند و بر وی بول کردند و من درین معنی گفته ام
ارب یبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت علیه الثعالب
و این وقتی بود که رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود
بمدینه آمدم و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود
و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رسیدم
پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم
راشد فرمود که نام تو راشد باشد و نام سگ تو ظالم اسلام آوردم
و با وی بیعت کردم بعد از ان از وی در دیار خود اقطاعی
طلبیدم مقدار یک اسب دویدن و سه سنگ دست انداختن
برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب دهان مبارک
در انجا انداخت و فرمود که این را در بالای آب زمین خود ریز
و مردم را از ان آب که از تو زیاده آید منع مکن راشد چنان
کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و در انجا نخلها نشاندند و اهل ان

دیار بیت شفا انجا غسل میکنند و آنرا ماء الرسول
نام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت
از معمور برونست **از انجمله انست** که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب نشسته بودند ناگاه شتر سواری در رسید
بی خوابی شکیب در وی اثر کرده و سختی سفر بر وی
پیدا آمده بایستاد و پرسید که محمد در میان شما کدام است
اصحاب اشارت برسول صلی الله علیه وسلم کردند گفت
ای محمد اول تو عرضه می کنی بر من آنچه خدای تعالی ترا
فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من بان خبر داده است
رسول صلی الله علیه وسلم بر وی اسلام عرضه کرد بعد از ان
وی گفت یا رسول الله منم عثمان بن مالک العامری در میان ما
صنمی بود که نزدیک وی قربانها می کردیم روزی عصام نام مردی
نزدیک وی قربانی می کرد چون از ان فارغ شد از درون
آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ الاسلام جاء الاسلام
وبطلت الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام
وظهرت الحنیفیة والاسلام عصام از ان بترسید و بیرون
آمد و ما را از ان خبر داد بعد از ان خبر تو بما آمد و بعد
از چند روز دیگر مردی دیگر طارق نام پیش آن صنم
قربانی می کرد از درون ان صنم آواز آمد که یا طارق
یا طارق بعث النبی الصادق جاء بوحی ناطق من الکریم
الخالق وی نیز بیرون آمد و انرا با ما بگفت و اخبار تو

در میان ما قوی تر شد بعد از آن بچند روز دیگر من نیز
پیش آن صنم قربانی می کردم چون فارغ شدم از درون وی
آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که یا عثمان بن ثامه الحق
بیننا بتهامه لناصریه الکعبه وخاب ذلیه الندامه هذا
دداعنا الی یوم القیامه بعد از آن آن بت از زمین بلند شد
وبروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب وی
چون این را شنیدند تکبیر کردند وبعد از آن عثمان گفت
یا رسول الله در این معنی سه بیت گفته ام از دل مست گر کو
اذن یافت ذکر آنها نکرد و از آنجمله آنست که عباس بن مرداس سلمی رضی الله عنه
گفته است که در کرمکا روزی در میان شتران خود بودم که شتری
سفید ظاهر شد بروی کسی سوار جامهای چون شیر سفید
پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذی نزل
بالبر والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقه العضباء ازان
بترسیدم از میان شتران بیرون رفتم وپیش صنمی آمدم که
وی را می پرستیدیم وویرا ضماد نام بود گرد وی برفتم ودست
بروی مالیدم وبوسیدم ناگاه از درون وی آوازی برآمد که
قل للقبایل من سلیم کلها هلک الضماد وفاز اهل المسجد
هلک الضماد وکان یعبد مده قبل الصلوه علی النبی محمد
ان الذی جاء بالنبوه والهدی بعد ابن مریم من قریش مهتد
ترسان از پیش وی بیرون آمدم وآن قصه را با قوم بگفتم
وبا سه صد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون بمسجد درآمدیم

وچشم رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم نمود
وفرمود ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را تمام
بگفتم گفت راست می گویی وبآن شادمان شد پس با قوم خود
همه اسلام آوردیم و از آنجمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه
گوید که روزی خریم بن فاتک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین می خواهی که ترا از بدایت اسلام خود
گویم فرمود که بلی گفت که شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم
ناگاه شب رسید ومن در وادی هولناک بماندم آواز
بلند کردم وگفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء قومه
ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک عذ بالله ذی الجلال
والمجد والنعماء والافضال واقرا آیات من الانفال
ووحد الله ولا تبال من از آن آواز سخت بترسیدم چون
بحال خود باز آمدم گفتم یا ایها الهاتف ما تقول
ارشد عندک ام تضلیل وی در جواب من گفت هذا رسول الله
ذو الآیات بیثرب یدعو الی الخیرات یامر بالصوم والصلوه
ویمنع الناس من الهنات چون این شنیدم بر راحله خود
سوار شدم وروی بمدینه آوردم روز جمعه بود ابو بکر
رضی الله عنه از مسجد بسوی من بیرون آمد گفت درآی
رحمک الله که خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمی دانم که طهارت
چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم وبمسجد
درآمدم رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که بر بالای منبر خطبه

می خوانند و گویا که ماه چهارده بود و می گفت ما من مسلم
توضأ فاحسن الوضوء ثم صلی صلوة یحفظها و یعقلها
الا دخل الجنة و در بعضی روایات چنین آمده است که خریم گفت
من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من مالک بن مالک سید جن
نجد پیش رسول صلی الله علیه و سلم و ایمان آوردم مرا بجن نجد
فرستاده است تا ایشان را بخدای تعالی خوانم زودتر باش
ای خریم و خود را بوی رسان و ایمان آور من کار شتر ترا
کفایت کنم و با اهل تو برسانم من بمدینه متوجه شدم روز جمعه
بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند
با خود گفتم راحلهٔ خود را بر در مسجد بخوابانم چون نماز
بگذارند بمسجد درآیم و رسول را صلی الله علیه و سلم از حال خود
خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم ناگاه ابوبکر رضی الله عنه
بیرون آمد و گفت مرحبا ای خریم مرا رسول صلی الله علیه و سلم
بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید
بمسجد درآی و با مردمان نماز بگذار بمسجد درآمدم و نماز بگذاردم
پس پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم مرا از حال من خبر داد
و فرمود که صاحب تو بوعدهٔ خود وفا کرد و شتر ترا باهل تو
رسانید و اخبار راستی که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و سلم
کرده اند بسیار است و در کتب مبسوطه مذکور بدین قدر
اقتصار کردیم و از الجملة آنست که روزی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
نشسته بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سواد بن

قارب است که جنی وی را از ظهور رسول صلی الله علیه و سلم
خبر کرده است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را بخواند
از وی پرسید که تو همچنان بر کهانت خودی بسیار در غضب
شد و گفت هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی
یا امیر المؤمنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت غضب
مکن که آنچه ما در آن بودیم از شرک عظیم تر بود از کهانت تو
اکنون ما را خبر ده از آنچه جنی با تو گفت از امر رسول
صلی الله علیه و سلم گفت شبی میان خواب و بیداری بودم
جنی بمن آمد و پای خود بر من زد و گفت برخیز ای سواد
بن قارب و سخن من گوش کن و دریاب آنچه میگویم اگر
هوشمندی داری بدرستی که مبعوث شد پیغمبری از لوی بن
غالب که بخدای تعالی و عبادت وی میخواند و بیتی چند مشتمل
برین معنی بخواند من گفتم مرا بگذار که خواب کنم که دوش
خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم آمد و آنچه
شب اول گفته بود باز گفت من نیز همان جواب دادم که
شب اول گفته بودم شب سیم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در دل من
اثر کرد چون بامداد شد بمدینه آمدم رسول صلی الله علیه و سلم
با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله مقالت مرا گوش کن
گفت بیار آنچه داری بیتی چند که مضمون آن همین بود که
گفتم بخواندم و در اثنای آن چند بیت خواندم
فاشهد ان الله لا شیء غیره و انک مأمون علی کل غائب

شده است

وانک ادنی المرسلین وسیلةً الی الله یا ابن الاکرمین
الاطایب فمرنا بما یاتیک یا خیر من مشی وان کان فیما جاء
شیب الذوائب وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة
سواک بمغن عن سواد بن قارب رسول صلی الله
علیه وسلم واصحاب وی این حکایت که گفتم شادمان شدند چنانکه
اثر آن در رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه این حکایت را از سواد بن قارب بشنید
از جای بجست و وی را در بر گرفت و گفت می خواستم که این
حدیث را از تو بشنوم این زمان هرگز آن جنی بتو می آید
گفت از آن وقت باز که قرآن بمن نیامده است و خوش
عوضی است از آن جنی و سخنان وی واز انجمله آنست که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل یمن
بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله من عالم نیستم باحکام قضا
دست مبارک بر سینه من زد و گفت اللهم اهد قلبه
وسدد لسانه بعد از آن هرگز مرا در حکم کردن میان دو کس
شک نیفتاد واز انجمله آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ناقه مرا سوار شو
و بیمن رو چون بفلان عقبه برسی که نزدیک یمن است
بر آن بالا روی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده
باشند بگوی یا حجر یا شجر رسول الله یقرأک السلام چون از

عقبه بالا رفتم دیدم مردمان را که روی بمن آورده می آیند
گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر یا شجر رسول الله یقرأ علیکم السلام
خروش از زمین بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن
جماعت آنرا شنیدند همه اسلام آوردند واز انجمله آنست که ابو هریره
رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که
یا رسول الله هر چه از تو می شنوم فراموش میکنم وی را فرمود
ردای خود را بگستر ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول
صلی الله علیه وسلم دست دراز کرد یکبار یا سه بار از هوا
چیزی گرفت و در ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا
فراهم گیر و بر سینه خود نه ابو هریره آنرا فراهم گرفت و بر سینه خود
نهاد بعد از آن هر چه شنید فراموش نکرد واز انجمله آنست که ابو هریره
رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرکه بود و هر چند وی را
باسلام میخواندم قبول نمی کرد یک روز وی را باسلام دعوت کردم
نسبت برسول صلی الله علیه وسلم سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم
گریان پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و قصه را باز گفتم پس
گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی مادر ابو هریره را
اسلام روزی کند گفت اللهم اهد ام ابو هریره بیرون آمدم
تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در
بسته بود و آواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من شنید
گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بگشاد
و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده و رسوله

بسوی رسول باز گشتم و از شادی می گریستم چنانکه از
اندوه می گریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعای
در حق مادر من کردی مستجاب شد گفتم یا رسول الله دعا
کن که خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست گرداند
و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرد هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
و از الجمله آنکه نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند
فرمود که لا یفضض الله فاک صد و بیست سال بزیست که
یک دندان وی نیفتاد **و از الجمله آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله
نیک یا قیس وی صد و بیست سال بزیست سر وی سفید
نشده بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
بر آنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بآن نرسید
و از الجمله آنکه جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی از غزوات
با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم در سایه درختی فرود
آمده بودم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید گفتم
یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود
خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بود است
گفتم از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود که شتر مرا می‌چرانید
شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و بر وی دو جامه کهنه بود
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی به ازین جامه ندارد

گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ورا
پوشیده ام در جامه دان نهاده است فرمود که ورا بخوان
و بفرمای تا آنها را بپوشد وی را خواندم و جامها را بپوشید
و میرفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت وی را چه حال بود ضرب الله
عنقه آیا این از آن بهتر نیست آن مرد بشنید گفت یا رسول الله
فی سبیل الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فی سبیل الله
آن مرد در غزو کشته شد **و از الجمله آنکه** در یکی از غزوات ناقه
رسول صلی الله علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی
آن ناقه را بوی باز گرداند گرد بادی آن ناقه را می راند
و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وسلم **و از الجمله آنکه**
حنظله بن حذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم
بر سر خود نهاده بود و رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرده
بود که بارک الله فیک راوی گوید که هر گاه که مردی را روی
ورم کردی یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله
رضی الله عنه تف بر دست خود دمیدی پس دست خود را
بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله
صلی الله علیه وسلم پس آن را بر آن ورم مالیدی آن ورم برفتی
و از الجمله آنکه حبیب بن فدیک حکایت کرده است که پدر
مرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردند و هر دو چشم من سپید بود
و هیچ چیزی نمی دید رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا
چه شده است گفتم روزی شتر خود را می راندم پای من بر بیضه

گفتم دارد

مادری اسد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم مبارک در بر دو چشم من دمید بینا شد راوی گوید که من چشم وی را دیدم هشتاد ساله شده بود و رشته در سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود **و از آن جمله آنکه** شخصی بدست چپ چیزی می خورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت بدست راست بخور وی بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نتوانی خورد بعد از آن هرگز دست راست وی بدهان وی نرسید **و از آن جمله آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه خطبه می خواند مردی از در مسجد درآمد و گفت یا رسول الله چهارپایان هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللّٰهُمَّ اَغِثْنَا اللهم اغثنا اللهم اغثنا انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه سلع ابری برآمد چون بمیان رسید پهن شد و باران درایستاد یک هفته آفتاب ندیدیم جمعهٔ دیگر مردی از در مسجد درآمد و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه می خواند گفت یا رسول الله چهارپایان هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حَوالَینا ولا عَلَینا اللهم علی الآکام والظِراب وبُطونِ الاَودِیَة ومنابت الشجر باران باز ایستاد و چون از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم و مثل این معنی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم

بسیار واقع شده و بتکرار بظهور پیوسته و تفاصیل آن در کتب مبسوطه مذکور است **و از آن جمله آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم یکدینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد آن یکدینار را دو گوسفند خرید و یکی را بیکدینار فروخت و آن دینار و گوسفند را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد و گفت بارک الله فی صَفْقَتِکَ وی گفته است از بازار کوفه باز نمی گشتم الا که چهل هزار درم سود می کردم و گویند که از مالدارترین اهل کوفه شد **و از آن جمله آنکه** سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه دعا کرد و گفت اللهم استجب لسعدٍ اذا دعاک سعد مستجاب الدعوة شد هر دعا که می کرد خدای تعالی اجابت می کرد **و از آن جمله آنکه** سلوک رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و ایمان آوردیم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بسر من فرود آورد راوی گوید که من دیدم آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود سیاه مانده بود و غیر آن همه سفید گشته **و از آن جمله آنکه** جُعَیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ خود را بر وی زد و گفت اللهم بارک له فیها دیگر سر وی را نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم فروختم **و از آن جمله آنکه** انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله

علیه وسلم شخصی را دید که نماز می‌گذارد و در وقت سجود موی
خود را بدست خود نگاه میداشت تا بخاک نرسد فرمود که اللهم
اقبح شعره موبهای وی بریخت واما حکایت که ثعلبة بن حاطب
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که
خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه اندکی که
شکر آن توانی کرد بهتر از بسیاری که شکر آن نتوانی کرد باز گفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که
ویحک ای ثعلبه میخواهی که مثل من باشی اگر من خواهم که این
کوهها زر شود و با من روان گردد البته چنان شود باز گفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند
بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است که هر حقی که
بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که ای ثعلبه اندکی که شکر
آن توانی کرد به از بسیاری که شکر آن نتوانی کرد باز گفت
یا رسول الله دعا کن خدای تعالی مرا مال بسیار دهد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم ارزقه مالا بعد از آن گوسفندی
چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه گنجایی آن
نداشت از مدینه بیرون رفت روز بمسجد رسول صلی الله
علیه وسلم حاضر می‌شد و شب نمی‌شد گوسفندان وی زیادت
شد دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر می‌شد
چون گوسفندان بیشتر شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت حاضر
نمی‌توانست شد چون رسول صلی الله علیه وسلم چند وقت

ویرا ندید حال بپرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که وای ثعلبة بن حاطب بعد از آن
خدای تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله علیه وسلم
دو کس را تعیین فرمود تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت که بثعلبه
و بمردی از بنی سلیم بگذرند چون بثعلبه رسیدند و از وی
طلب زکوة کردند گفت کتابی دارید بمن نمایید چون بوی
نمودند گفت این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران
فارغ شوید ایشان برفتند چون آن سلمی خبر ایشان شنید
استقبال کرد و بهترین و بهترین شتران خود را بجهت زکوة
پیش آورد گفتند آنچه بر تو واجبست فروتر ازین است گفت
اینها را بگیرید که میخواهم بهترین مال خود بخدای تعالی تقرب
جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را
بمن نمایید بوی نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید
تا من درین باب فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه
رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید پیش از آنکه
ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبة بن حاطب وان مرد
سلمی را برکت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد
که ومنهم من عاهد الله الی قوله وبما کانوا یکذبون خویشان
ثعلبه آنرا شنیدند ویرا آگاه کردند و گفتند هلاک شدی
ای ثعلبه خدای تعالی در شان تو چنین و چنین آیتی
فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد

وگفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة از تو قبول کنم
ثعلبه بگریست وخاک بر سر میکرد رسول صلی الله علیه وسلم
وی را گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی
رسول صلی الله علیه وسلم از وی زکوة نگرفت وچون وفات
یافت پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد وگفت زکوة من قبول کن
فرمود که چیزی را که رسول صلی الله علیه وسلم قبول نکرد من
چون قبول کنم و همچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد واما عثمان
رضی الله عنه قبول کرد بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مودی شد
ودر مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
وارد آنجمله آنست که قتادة بن نعمان پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی وی
آورد وی پیر ومعمر شد ودر همه جای وی اثر پیری ظاهر
مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته
بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی
وی بدیدم چنانکه در آینه بینند وارد آنست که جابر رضی الله عنه
گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت
زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که ترا می آزارد ودشمن میدارد
می کند مرا از وی جدا کن رسول صلی الله علیه وسلم شوهر را
بخواند گفت یا رسول الله من وی را گرامی میدارم وکودرنگ
می گردانم آن زن در گریه شد وگفت دروغ میگوید هیچ خبر نیست

در روی زمین هیچکس را از وی دشمن تر نمیدانم رسول
صلی الله علیه وسلم تبسم نمود وطرف مقنعه وی را گرفت در
شوهر وی بر او گفت خدایا بپیوستگی والفت ده هر یک ازین
دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین یکماه گذشت
رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد
وادیمی چند بر سر داشت آنرا بینداخت وگفت گواهی میدهم
تو رسول خدایی والله که در روی زمین هیچکس بمن
از شوهر من دوستر نیست وارد آنجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم شخصی را بجایی فرستاد از وی دروغ گفت رسول
صلی الله علیه وسلم وی را دعای بد کرد وی را یافتند مرده شکم
بدریده وچون دفن کردند خاک قبول نکرد وارد آنجمله آنست که
ابوهریره رضی الله عنه گفته است روزی ابر بود در مسجد بودم
همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردم که نماز پیشین بگاه
شده ناگاه اعرابی آمد وگفت مؤذن نماز نگزارد در ایستیم
آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در خانه است آواز ده بر منار
وگفت الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست
تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار وی را گفتند
آواز ده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمد غضبناک وچوبی در دست وی بود که آواز دهنده
که بود اعرابی برخاست وگفت من بودم وی را بآن چوب بزد
چون نماز گزاردیم وابر گشاده شد آفتاب از میانه آسمان

همان زمان گذشته بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اعرابی بخواست اعرابی نزدیک آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
مرا ابتدا کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود و من در قضای
از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان بن داود
صلوات الله علیهما در رهی بود از رهای دینی خدای تعالی
از برای وی آفتاب را باز گردانید خدای تعالی از ان فرشته را [فرمود]
که آفتاب را بگذارد که از ان وقت بگذرد که من در ان عبادت [بودم]
بعد از ان اعرابی را گفت چونکه بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت
قصاص نمیکنم یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج
ترم بان پس رسول صلی الله علیه وسلم آنرا از وی بیک شتر خرید
و فرمود که العدل من ربکم جل جلاله وازان جمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه و[سلم]
آمد و گفت بچه دلیل تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه و[سلم]
گفت اگر چنانچه آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آوری
گفت بلی درخت خرما را بخواند و آمد و آن مرد اسلام آورد
و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم
یک خوشه خرما را از ان درخت بخواند خود را از ان درخت بکند
و بر زمین افتاد و بر می جست تا به پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بجای خود
باز گرد بازگشت تا بهمان جا رسید که اول بود آن مرد گفت
اشهد انک رسول الله وازان جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم

از برای قضا حاجت بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از
اصحاب را گفت فلان درخت را بگوی تا بپهلوی ان درخت دیگر
آید آن صحابی آن درخت را بخواند بپهلوی آن درخت دیگر آمد
رسول صلی الله علیه وسلم در قفای ان قضای حاجت کرد
و بعد از فراغ ان درخت بموضع خود بازگشت وازان جمله آنست که
ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب قبا میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در انجا شتری
بود که بروی آب می کشیدند چون ان شتر رسول را صلی الله
علیه وسلم دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند
گفتند یا رسول الله سزاوارتریم از ین شتر بانکه ترا سجده
کنیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سبحان الله نمی شاید [کسی را]
که غیر خدای را سجده برد اگر شایستی بفرمودمی زنان را تا
شوهران خود را سجده بردندی وازان جمله آنست که یعلی بن مره
گفته است که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم در راهی خواست که
قضای حاجت کند دو درخت متفرق بود فرمود که یکی از ایشان
بپهلوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد
از ان دیدیم که شتری پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گردن
خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو میگردانید و بگریست
چندانکه زمین از گریه وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که میدانید که چه میگوید می گوید که صاحب وی قصد کرده
که ویرا نحر کند پس رسول صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند

فرمود که وی را ببخش گفت یا رسول الله والله که مالی
از وی دوستتر ندارم فرمود که با وی بطریق معروف زندگانی
کن گفت لاجرم والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچو نزد وی
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که
صاحب این قبر معذب است برای گناهی غیر کبیره پس شاخی
از درخت خرما طلبید و بر قبر وی بنهاد و فرمود که شاید
خدای تعالی عذاب وی را تخفیف کند مادام که این چوب
تر باشد **و از آنجمله آنست که** ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
مردی دو شتر نر داشت مست شدند و بحایطی در آمدند
مرد در حایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
بآن حایط آمد و آن مرد را گفت در حایط را بگشای آن مرد
بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند
باز فرمود که در را بگشای چون در را بگشاد یکی از آن
دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلی الله
علیه وسلم بدید بسجده در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چیزی بیار تا سر وی را به بندم آن مرد چیزی آورد
تا سر وی را ببست بعد از آن بدرون حایط در آمد چون آن
شتر دیگر وی را بدید سجده کرد و چیزی دیگر طلبید و سر وی را
نیز ببست و هر دو را بآن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که
دیگر هرگز از کردن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند
گفتند این شترانرا که هیچ نمی دانند ترا سجده می کنند ما ترا

سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده
کند و اگر فرمودمی زن را فرمودمی که تا شوهر خود را
سجده کردی **و از آنجمله آنست که** ابن مسعود رضی الله عنه گفت که
در سفری بودیم و عادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که
در وقت قضای حاجت دور رفتی و پناهی پیدا کردی
تا خود را از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت
جز دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود
بسوی آن دو درخت رو و بگوی که رسول خدای تعالی
شما را فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید
تا بشما خود را از نظر خلق بپوشاند هر یک از ایشان بسوی
دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد
هر یک بجای خود رفتند **و از آنجمله آنست که** هم ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم
بکوچهای مدینه در آمد شتری روان بسوی وی آمد و در
سجده افتاد پس برخاست و از چشمهای وی اشک می ریخت رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند
فلان کس است فرمود که وی را بخوانید چون آمد فرمود که
با این شتر چه می کرده که شکایت می کند گفت این شتریست که
بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون وی را فربه
ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بمن
فروش یا بمن بخش گفت وی از آن تست یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم ویرا بمیان شتران خود فرستاد ٥
وازانجمله آنکه جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر مطهره آب بردار
مطهره آب برداشتم روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد
که میان ایشان چهار گز مسافت بود فرمود که بسوی این یک درخت
رو و بگوی که بآن دیگر پیوند چون بآن دیگر پیوستند در قفای
آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بجای خود باز گشت
بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد که با خود کودکی
داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا
دیو بگیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای وی بایستاد
و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد پس سه بار
گفت اخْسَأْ عَدُوَّ الله و کودک را بوی داد و چون در وقت مراجعت
بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد
و گفت یا رسول الله هدیه مرا قبول کن که سوگند بآن خدای
که ترا براستی بخلق فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیو نگرفته است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یک گوسفند از وی بگیرید و یکی را
بوی بگذارید بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم که شتری
آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد و فرمود که
مردمانرا آواز دهید چون مردمان جمع آمدند فرمود که این
شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله
فرمود که با وی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب

کشیده ایم و اکنون خواستیم که ویرا بکشیم از ما بگریخت
فرمود که ویرا بمن فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله
فرمود که اگر از آن منست با وی نیکویی کنید تا اجل وی در رسد
اینجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم
بآنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی را از مخلوقات سجده
برد و اگر این شایستی بایستی که زنان سجده بردندی شوهران
خود را وازانجمله آنکه یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم میرفتیم بشتری بگذشتیم چون آن شتر
رسول را صلی الله علیه وسلم دید آواز در گلوی خود انداخت و
گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد
و فرمود که خداوند این شتر کیست مردی آمد و گفت از آن منست
فرمود که این را بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نه
بمن فروش گفت بتو می بخشم پس گفت از آن اهل بیتی است که
وجه معاش غیر از وی ندارند فرمود که چون این را گفتی حال
این شتر آنست که شکایت می کند از کثرت عمل و قلت علف با وی
نیکویی کنید بعد از آن برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدیم که درختی زمین را می شکافت
و می آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بپوشید پس بجای خود
باز گشت چون رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد آنرا با وی
گفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردگار خود دستوری
خواست تا بر رسول خدای سلام کند وازانجمله آنکه انس رضی الله عنه

گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم بحایطی که از انصار بود در آمد
و ابوبکر و عمر و جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن
حایط رمه گوسفند بود رسول را صلی الله علیه وسلم سجده کردند
ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله ما لایق تریم بسجده
کردن از این گوسفندان فرمود که نمی شاید که کسی جز خدا را
سجده برد و اگر شایستی من زنان را بفرمودمی تا شوهران
خود را سجده کردندی و از آن جمله آنست که اهل بیت رسول را
جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه وسلم از خانه
بیرون می آمدی بر می جست و بازی می کرد و چون رسول
صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد باز نورد می آمد و از جای
نمی جنبید و آواز نمی کرد و از آن جمله آنست که یکی از اهل یمن گوید که
در خانه خود در یمن چاهی کندم آب شور بیرون آمد آن را
با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم مطهره آب بمن داد در آن
چاه ریختم شیرین شد و از آن جمله آنست که زیاد بن الحارث الصدایی
گفت که قوم من پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند
یا رسول الله ما را چاهیست که چون در زمستان گرد آن می نشینیم
آب آن همه را بس باشد و در تابستان آب آن کم می شود [illegible] از این
چون تابستان می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که
در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرداگرد مایند
اعداء مایند اگر متفرق می شویم ما را هلاک می کنند دعا کن تا
خدای تعالی چاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان

دعا کند رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه
طلبید و بدست مبارک خود بمالید و دعایی بر آن دمید
و فرمود که وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزه ها را
یکان یکان در آنجا افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید
آن قوم بآن عمل کردند آب چنان بسیار شد که نمی توانستند
در قعر آن نگاه کنند و از آن جمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله
عنهما گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودم
در منزلی فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو و آن بز را
بدوش و من آن موضع را میدانستم و آنجا هیچ بزی نبود چون
برفتم دیدم که آنجا بزی است پستانها پر شیر از او بدوشیدم
چند بار چون وقت کوچ کردن رسید کسی را بر آن بز موکل
ساختم و من از آن غافل شدم ناگاه غایب شد هر چند طلب کردم
نیافتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا دیر کردی ای سعد
گفتم بکوچ کردن مشغول شدم و آن بز غایب شد فرمود که
آن بز را خداوند آن ببرد گفتم آری و از آن جمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و پسری آورد و گفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد و شبانگاه
جنون می گیرد و کارهای ناشایست می کند رسول صلی الله علیه وسلم
بدست مبارک خود سینه وی را مسح کرد و دعا کرد وی را قی آمد
مثل سگ بچه سیاه از درون وی بیرون آمد و برفت
و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که

زید بن ارقم رضی الله عنه چشم درد می کرد بعیادت وی آمدم
رسول را صلی الله علیه و سلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را بگشاد
و آب دهن مبارک را در آنجا انداخت و فرمود که لیس علیک
باس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال
می بود گفت صبر میکردم و چشم نتیجه بیدا شم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود سوگند بآن کسی که جان من در قبضه قدرت
اوست اگر چشم تو بودی چنانکه بود و تو بران صبر کردی
بخدای تعالی رسیدی آمرزیده **وازان جمله آنست** خاتون عتبه بن فرقد
گفته است که مادر عتبه بن فرقد چند زن بودیم که هر یک
همواره کوشش میکردیم و بویهای خوش بکار می بردیم که ازان
خوشبوی تر باشیم و عتبه هرگز هیچ عطری بکار نمی برد و از ما
همه خوشبوی تر بود و هرگاه که بیرون مردم در آمدی می گفتند
ما هرگز بویی از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز به او گفتیم
ما در بوی خوش بکار بردن مبالغه تمام می کنیم و تو هرگز
بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوشبوی تری سبب این
چیست گفت که در عهد رسول صلی الله آبله برآورده بودم و بوی
ازان شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش
وی بنشستم نفس در دست خود دمید و در پشت و شکم من مالید
ازان روز باز این بوی پیدا آمده است **وازان جمله آنست** که
جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد

از طعامی حاضر بود جرهد را دست راست درد می کرد دست چپ
دراز کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بدست
راست طعام خور جرهد گفت یا رسول الله دست راست من درد
می کند رسول صلی الله علیه و سلم نفس مبارک بر دست وی دمید
دست وی نیک شد و دیگر هرگز درد نکرد **وازان جمله آنست** که یکی از صحابه
گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و با ما کودکی همراه
بود که پیش ازان بیک روز دست وی شکسته بود و جبایر
بر آنجا بسته بودم رسول صلی الله علیه و سلم و برابر کنش بر آی
پیش آمد آن جبایر را از دست وی بگشاد و دست مبارک بر
مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته
وی کدام است طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و سلم وی را فرمود
که بدست راست می خور بعد ازان از طعام فارغ شدیم آن کودک را
گفتا این جبایر را بسوی اهل خود بر شاید که بآن محتاج باشند
پس کودک آن جبایر را گرفت و برفت به پیری رسید از قوم ما
که هنوز ایمان نیاورده بود آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست
گفت که رسول صلی الله علیه و سلم دست خود بر من مالید و حالا
دست من اینست که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و ایمان آورد **وازان جمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر
هیچ اسب بروی سبقت نمی توانست گرفت **وازان جمله آنست** که
شتر جبیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله

طعامی

علیه وسلم آمدم و بر کف دست من سلعه ظاهر شده بود
گفتم یا رسول الله این سلعه مرا ایذا میرساند دسته شمشیر
وعنان مرکب نمی توانم گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که نزدیک من بنشین نزدیک وی نشستم فرمود که کف
دست خود را بگشای بگشادم نفس مبارک خود در کف من
دمید بعد از ان کف خود را بران می مالید تا بتمام دور شد
ومعلوم نمی شد که اثر ان کجا رفت واز ان جمله است که جابر بن
عبدالله رضی الله عنه گفته است که بیمار بودم رسول الله صلی الله
علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بعیادت من آمدند و من
از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وسلم وضو ساخت
وآب وضوی خود را بر من ریخت باخود آمدم واز ان جمله
است که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده واصحاب بانگ
بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت نزدیک
آی نزدیک آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشست
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست میداری که
با مادر تو زنا کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه
مردمان با مادر خود این کار را نمی خواهند پس فرمود که
این را با دختر خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند
همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت
نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس همچنین طریقه دیگر

خاله کرد بعد از ان دست مبارک بر سینه وی نهاد و فرمود که
اللّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَطَهِّرْ قَلْبَهُ وَحَصِّنْ فَرْجَهُ دیگر هرگز بهیچ
التفات نکرد واز ان جمله است که عائشه رضی الله عنها گفته است
که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود بطاله دهن زنی
بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وی نشسته بود و پیش وی
ثریدی گوشت ثرید نهاده بود و می خورد آن زن گفت ویرا
ببینید که نشسته همچنانکه بندگان می نشینند و می خورد
همچنانکه بندگان می خورند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
می خورم که بندگان می خورند بعد از ان آن زن گفت مرا طعام ده
از انچه پیش داشت چیزی بوی داد آن زن گفت از ان نخواهم که
در دهان داری پاره گوشت نیم خاییده از دهان بیرون آورد
آن زن گفت یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول
صلی الله علیه وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد و بخورد
دیگر هرگز با آن زن بطالتی که داشت معاودت نکرد ١٦ واز ان
جمله است که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی
بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمدم و نزدیک ایشان دیگی بود
که در انجا گوشت می جوشید مرا پاره گوشت فربه خوش آمد آنرا
گرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله
علیه وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در ان حق بود بعد از ان
دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بینداخت سبز

سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که تا این زمان
هرگز شکم من درد نکرده است **واز آن جمله** ابوشهم گفته است که
در راه مدینه میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی
رسانیدم پس مردم میرفتند ومن با ایشان رفتم با با رسول
صلی الله علیه وسلم بیعت کنیم چون دست خود را دراز کردم تا با وی
بیعت کنم دست خود را باز کشید وعبارتی گفت که اشارت بود
بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله بیعت کن
با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری وبیعت کرد
واز آن جمله انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم مردی بقوت اجتهاد در عبادت
خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله
آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند
بآن خدای که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی اثری
از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوگند بخدای
بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد که درین قوم هیچکس
از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن برفت وخطی بر زمین کشید
ومسجدی ساخت ودر نماز ایستاد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کیست که برود وویرا بکشد ابوبکر رضی الله عنه گفت که
من پس برفت وویرا در نماز یافت بترسید که ویرا در نماز کشد
بازگشت رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه کردی گفت

ویرا در نماز یافتم بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که کیست که ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من وی
نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه کرد باز رسول صلی الله
علیه وسلم گفت کیست که برود وویرا بکشد علی رضی الله عنه گفت که من
فرمود که تو نیز اگر ویرا دریابی پس برفت وویرا آنجا نیافت
بازگشت وآنرا با رسول صلی الله علیه وسلم بگفت فرمود که این اول
کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا می کشتی میان دو کس از
امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد
ویک فرقه شدند وزود باشد که امت من هفتاد وسه فرقه
شوند وهمه در آتش باشند الا یک فرقه **واز آن جمله** رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه
بیارد علبة بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای تعالی
مناجات کردم وگفتم خداوندا تو میدانی که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بصدقه فرمود ونزدیک من هیچ چیز نیست که صدقه کنم من
عرض وآب روی خود را صدقه کردم چون بامداد شد همه
اصحاب صدقات آوردند وعلبة بن زید رضی الله عنه با ایشان
در آمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد هیچکس را ندید که
چیزی آورد فرمود که أَيْنَ الْمُتَصَدِّقُ بِعِرْضِهِ الْبَارِحَةَ هیچکس
جواب نداد باز فرمود که این المتصدق بعرضه البارحة هیچکس
جواب نداد علبة بن زید برخاست وگفت آن منم فرمود که
بشارت باد ترا که خدای تعالی صدقهٔ ترا قبول کرد
واز آن جمله ابو هریره رضی الله عنه گفته است که
سنگ سه بار

یعنی کجا است کسی که دوش صدقه داده است هیچکس جواب نداد

ویرا در نماز

رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ما در رمضان نظرت می
نمایم یک شب کسی آمد تا چیزی ازان بگیرد ویرا بگرفتم وگفتم
ترا پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز
نیایم واین ازان سبب کردم که عیالمندم ومحتاجم بروی
رحم کردم وبگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله
پدر ومادرم فدای تو باد گفت که عیالمندم ومحتاجم بروی
رحم کردم وبگذاشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت باز خواهد
آمد چون شب دیگر شد کمین کردم وویرا بگرفتم وگفتم
نگفته بودی که دیگر باز نیایم باز اظهار حاجت کرد باز رحم
کردم وویرا بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد حال
باز گفتم فرمود که دروغ میگوید ومعاودت خواهد کرد
شب دیگر کمین کردم وویرا بگرفتم وگفتم گفته بودی که دیگر
عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا چند کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی
ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام است گفت وقتی که بجامه
خواب شوند بیائی آیة الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدای تعالی
از برای تو حافظی بپای کند وشیطان بتو نزدیک نیاید
تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت باز نیایم
ومرا کلمه تعلیم کرد وگفت که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد

رسانید

رسانید فرمود که آن کدام است گفتم گفت که آیة الکرسی را
بخوان بر روی فراش خود تا خدای تعالی از برای تو حافظی
بپای کند وشیطان را نگذارد که گرد تو آید فرمود که بدرستی که
راست گفت اما وی دروغ گویست دانستی که وی که بود گفتم نه
فرمود که وی شیطان بود واز آن جمله آنکه ابوسعید خدری
رضی الله عنه گفته است که مرا مادرم بفرستاد تا از رسول
صلی الله علیه وسلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم بنشستم
روی بمن کرد وفرمود که مَن اسْتَغْنیٰ اَغْنَاهُ اللّٰهُ وَمَن
اسْتَعَفَّ اَعَفَّهُ اللّٰهُ وَمَن اسْتَکْفیٰ کَفَاهُ اللّٰهُ وَمَن
سَالَ وَلَهُ قِیمَةُ اُوقِیَّةٍ فَقَدْ اَلْحَفَ من با خود گفتم ناقهٔ
ناقهٔ من از اوقیه بهتر است باز گشتم وهیچ نطلبیدم ○
واز آن جمله آنکه ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم
نازل شد نمی دانستم که چون تیمم می باید کرد بمنزل رسول صلی الله
علیه وسلم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم وی بیرون آمد
چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست بول کرد بعد ازان
دو دست خود را بر زمین زد وروی ودو دست خود را
بآن مسح کرد وبرین زیادت نکرد باز گشتم واز وی سؤال نکردم
واز آن جمله آنکه چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد
جمعی از جوانان قریش در عقب وی بیرون آمدند وی کیش تیر
خود را بایشان نمود وگفت شما میدانید که من تیر انداز ترم از
شما یم والله که شما بمن نخواهید رسید مادام که در کیش من یک

[illegible] از سلام [illegible]

تیر با نیست ایشان گفتند ما را بذ خبری که در مکه گذاشتی
نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشان نشان داد وی را
بگذاشتند چون بر رسول صلی الله علیه وسلم رسید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار پس این آیت
نازل شد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ واز آن جمله آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
لشکری بجانبی میفرستاد و در میان ایشان مردی بود جدیر نام
وان سال قحط بود و طعام نایاب همه را زاد داد و جدیر را
بروی فراموش کردانیدند جدیر با آن جماعت بیرون رفت
بی زاد و صبر پیشه کرد و نیتجه آن خشم میداشت و در آخر قوم
میرفت و می گفت لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله پس می گفت نیکو زادیست این ای
پروردگار من و این را تکرار می کرد جبرئیل علیه السلام آمد
و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده
و ترا خبر میدهد که همه اصحاب را زاد داده دادی و بر تو فراموش
کردانیدند که جدیر را زاد داده دهی و وی در آخر قوم میرود
و میگوید لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول
ولا قوة الا بالله و میگوید نعم الزاد هذا یا رب و این کلام وی
مر او را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی
بفرست رسول صلی الله علیه وسلم مردی بخواند و زاد جدیر
بوی داد و فرمود که چون بوی رسی آنچه میگوید یاد گیر

رسول خدای ترا سلام میرساند و میگوید که زاد ترا فراموش
کردم خدای تعالی جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون
آن مرد بجدیر رسید همان کلمات را می گفت و چون بجا
رسول صلی الله علیه وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
ذکرنی ربی من فوق سبع سمواته ومن فوق عرشه ورحم
جوعی وضعفی پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل
جدیرا لا ینساک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و باز گفت که اگر تو نظر خود
بسوی آسمان باز کنی هر آینه هر کلام وی را نوری بینی
بلند در میان آسمان و زمین واز آن جمله آنکه روزی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم صدقه
تصدق کنید عبدالرحمن بن عوف گفت رضی الله عنه نصفی
مال خود میدهم و نصفی برای عیال خود میگذارم و صحابی دیگر
یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله دو صاع تمر اجرت دلو
گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک
آورده ام منافقان در شان عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه
گفتند این تصدق از برای سمعت و ریاست و در شان
آن صحابی دیگر گفتند خدای و رسول خدای بی نیازند از
صاع تمر این مرد خدای تعالی آیت فرستاد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ
من المؤمنین الْمُطَّوِّعِينَ فِي الصَّدَقَاتِ واز آن جمله آنکه میمونه رضی الله عنها
گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وسلم

بوضو ساختن برخاست ناگاه آوازی بگوش من آمد که مردی
لبیک لبیک آوازی پرسیدم که یا رسول الله اینجا که بود که با تو سخن
می گفت فرمود که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت
و ایشان از کفار آن شده است که ایشان را در مکه می کشند از آن
سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و با رسول صلی الله
علیه وسلم نماز گزارد و رجزی خواند مضمون آن طلب نصرت
از برای بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لبیک لبیک
پس از مدینه بیرون آمد در راه نزول فرمود نظر کرد
دید که ابری برآمد فرمود که این ابر از برای نصرت بنی کعب
برآمده است **و از آن جمله است که** ابن مسعود رضی الله عنه گفته است
در شب میرفتم با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب
خواهی شد باز فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد باز گفتم
من پس زمام ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم و زمام ناقهٔ خود را
گرفتم در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود
در خواب شدم بیدار نشدم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم
ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
غایب بود مردی را فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی کرد
آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی پیچیده
زمام وی را بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان گفت

وسنت

و سنت گزارده شد بعد از آن اقامت کردند و جماعت گزاردند
چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما در
خواب نماندندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنان را که بعد از شما
باشند هرکس که در خواب رود یا فراموش کند باید که چنین کند
و از آن جمله است که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفر بودم ناگاه بادی برانگیخته شد
فرمود که این باد از برای فوت منافقی برانگیخته شده است
چون بمدینه رسیدیم آن روز منافقی عظیم النفاق مرده بود
و از آن جمله است که قتادة بن النعمان رضی الله عنه فرموده است که
شبی سخت تاریک که بارانی عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را
با رسول صلی الله علیه وسلم گزاردم چون از نماز بازگشت مرا دید
با وی شاخی چوب خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا
چه بوده است یا قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم
حضور این نماز را با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان
در خانهٔ تو خلیفهٔ تو شده است برو بگیر این چوب را بیرون رو
روشنایی آن بخانه رو و شیطان را در زاویهٔ خانهٔ خود خواهی
یافت وی را بدین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون
شمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدم اهل من در خواب
شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت قنفذی
در زاویهٔ خانه است بآن چوب وی را میزدم که بیرون رفت **و**
از آن جمله است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول

صلی الله علیه وسلم بسوی ما بیرون آمد و ابری برآمده بود که ما
بآن طمع باران میداشتیم فرمود که فرشته که این ابر را میراند
حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را بفلان
وادی از یمن میرانم بعد از آن جمعی از شترسواران از آن جانب
آمدند و از ایشان حال آن ابر را پرسیدم گفتند که در آن روز
باران باریده آنجا **و از آن جمله آنکه** مردی ابو جُدْعَه نام بر زنی
از اهل قبا شیفته شد و بر وی قدرت نیافت ببازار رفت
و حلهٔ خوب مثل حلهٔ رسول صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل آن زن
آمد و گفت من رسول رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ وی
مرا پوشانیده است و مرا فرموده است که در خانهٔ از خانهای شما
منزل گیرم و مهمان باشم چون وی را دیدند که بزبان می‌نگریست
با یکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه وسلم
دانسته‌ایم آنست که از فواحش نهی می‌کند پس ابن حبیب که امر او
می‌کند دو کس را پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا
حال معلوم کنند رسول صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر
بودند تا بیدار شود گفتند یا رسول الله تو ابو جرعه را
فرستاده‌ای فرمود که ابو جرعه کیست گفتند سخنی که بما فرستاده
و حلهٔ تو در بر اوست میگوید که تو پوشانیده‌ای او را ما آمده‌ایم که
از حال وی بپرسیم تا رسول صلی الله علیه وسلم در غضب شد
چنانکه رنگ مبارک وی سرخ برآمد فرمود که من کذب علیّ متعمداً
فلیتبوّأ مقعده من النار پس فرمود که ای فلان و ای فلان

زود بروید و اگر ویرا دریابید بکشید و بسوزید با آتش
ولکن گمان نمی‌برم شما را مگر آنکه چون بوی برسید
کار ویرا کفایت کرده باشند پس ویرا با آتش بسوزید آن
دو کس بوی آمدند رفته بود تا بول کند ماری ویرا
گزیده بود و مرده **و از آن جمله آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم
ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات وی زیارت می‌کرد
و شهیده میخواند غلام و جاریه داشت که ایشانرا مدبر ساخته
بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اتفاق کردند و ویرا بکشتند
چون عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول
صلی الله علیه وسلم میفرمود برخیزید تا برویم و شهیده را
زیارت کنیم **و از آن جمله آنکه** روزی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل ما
از وی فارغ کند عبدالله بن انیس رضی الله عنه گفت
من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم
بشناسم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون ویرا ببینی
هراسی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله سوگند باد
بخدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچ چیز نترسیده‌ام
خالد بن نبیح آن وقت در عرفات بود عبدالله بن انیس
بعرفات آمد وی گفته است پیش از غروب آفتاب بوی رسیدم
دیدم که از وی هراسی در دلم افتاد دانستم که آنکس است که
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است از من پرسید که کیستی

گفتم بحاجتی بیرون آمده‌ام شب پیش شما می‌توان بود گفت
آری در عقب من بیا در عقب وی روان شدم پس نماز دیگر را
سبک بگذاردم و ترسان از آن که مرا بینند بوی رسیدم
در برابرش شمشیر بزدم و بکشتم واز آن جمله است که ثقفی وانصاری
فراهم رسیدند که میخواستند از رسول صلی الله علیه وسلم
سوالی کنند ثقفی انصاری را گفت که این شهر تست و دیار تست
می‌خواهی بر رسول صلی الله علیه وسلم در می‌توانی آمد مرا دستوری
ده که پیشتر از تو سوال کنم دستوری داد ثقفی پیش رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که تو سوال خود را میگویی یا من بگویم که
سوال تو از چیست ثقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که سوال تو از نماز و روزه است و حج
ثقفی گفت سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
من نیامده ام الا برای آنکه ترا سوال کنم از اینها پس رسول
صلی الله علیه وسلم چنانچه می بایست از سوالات وی جواب گفت
بعد از آن انصاری پیش آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تو خود از سوال خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری گفت یا رسول الله
تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روز عرفه و حلق شعر و طواف
سوال کنی انصاری گفت سوگند بآن خدای که معبود بحق
است که من نیامده بودم الا از برای سوال از اینها رسول
صلی الله علیه وسلم جواب وی نیز بگفت واز آن جمله است که عمار بن یاسر
رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودم

چون بمنزل فرود آمدیم من دلو و مشک خود را گرفتم تا آب
بیارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کسی ترا مانع خواهد آمد
چون بسر چاه رسیدم مردی سیاه آمد و گفت والله که
امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت و مرا بگرفت و من او را
بگرفتم و او را بر زمین زدم و بسنگ بینی و روی وی را
بشکستم بعد از آن مشک خود پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم فرمود که هیچکس بر سر آب ترا پیش آمد قصه را باز گفتم
فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفتم نی فرمود که شیطان بود
واز آن جمله است که وابصه بن معبد رضی الله عنه گفته است که
من پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز
از نیکی و بدی را نگذارم که از وی سوال نکنم نزدیک وی
جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش ای
وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی نزدیک
شوم که وی دوست ترین کسی است بسوی من رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ادنُ یا وابصه ادنُ یا وابصه نزدیک شدم
چنانکه زانوی من بزانوی وی بود فرمود که یا وابصه
من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال میکنی
گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از
نیکویی و بدی بعد از آن انگشتان مبارک بر سینه من زد و
گفت یا وابصه یا وابصه استفت قلبک استفت نفسک البرّ
ما اطمأن الیه القلب واطمأنت الیه النفس والاثم ما حاک

فی القلب وتردد فی الصدر وان افتاک الناس وافتوک
و از آن جمله آنکه ابو هریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول
صلی الله علیه وسلم دو مرد بودند که یکی از ایشان مجلس رسول را
صلی الله علیه وسلم کم ملازمت کردی و دیگری کم حاضر شدی و از وی
عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز آن مرد که از مجلس رسول
صلی الله علیه وسلم کم ملازمت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت
کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده کرده گفت
حب خدای تعالی و رسول وی فرمود که انک مع من احببت و لک
ما احتسبت و آن مردی دیگر که کم بمجلس آنحضرت حاضر شدی
وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هیچ دانستید که
خدای تعالی وی را در بهشت در آورد و اصحاب در یکدیگر نگریستند
و تعجب نمودند بعضی برخاستند و پیش زوجهٔ وی رفتند
و وی را از قول رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند و از تعجب
خویش از آن حال زوجهٔ وی گفت چنین است که شما می گویید
ولکن هرگاه که می شنید که مؤذن می گفت اشهد ان لا اله
الا الله وی می گفت انا اشهد ان لا اله الا الله اشهد بها
مع کل شاهد و اکفی بها عن ابی و جحد چون می شنید که مؤذن می گفت
اشهد ان محمدا رسول الله وی می گفت و اشهد ان محمدا
رسول الله اشهد بها مع کل شاهد و اکفی بها عن من ابی چون اصحاب
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلانکس رفتید و وی را از آنچه من گفتم خبر کردید و وی

شما را خبر کرد از آنچه می گفت هر وقت که بانگ نماز می شنید
گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی
وی را بهشت در آورد **و از آن جمله آنکه** عقبة بن عامر الجهنی رضی الله عنه
گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم
می کردم چون از پیش وی بیرون می آمدم دیدم که جماعتی از
اهل کتاب کتابها همراه آمدند و گفتند دستوری خواه
تا بر وی در آییم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه وسلم از آن
حال خبر کردم فرمود که مرا بایشان چه کار مرا از چیزها می پرسند
که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار من مرا
بآن دانا کرده بعد از آن فرمود که آب وضو بیار وضو ساخت
و دو رکعت نماز گذارد و اثر سرور در روی مبارک وی
ظاهر شد فرمود که برو و ایشان را و هر که از اصحاب من حاضر است
همه را درون آر چون ایشان را آوردم و رسول صلی الله علیه وسلم
ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید خبر دهم از آنچه میخواهید که
سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما مسطور است گفتند
آری خبر ده ما را پیش از آنکه ما سخن گوییم از آنچه می خواهیم که
سوال کنیم فرمود که آمده اید تا مرا از قصهٔ اسکندر سوال
کنید و من شما را خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما مسطور است
بعد از آن قصهٔ اسکندر را گفت همه اعتراف نمودند و گفتند
قصهٔ اسکندر همچنین است که تو گفتی **و از آن جمله آنکه** حبیب بن مسلمه
فهری رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد بمدینه

پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله پسر من دست
و پای منست فرمود که ای حبیب با پدر خود باز گرد که وی زود
می میرد در همان سال بمرد **ماندن جمله از تشنگی** عمران بن الحصین
رضی الله عنه گفته است که در سفر با رسول بودیم صلی الله علیه وسلم
یک شب تا آخر شب براندیم و نزدیک صبح فرود آمدیم و در خواب
شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب و اول کسی که
بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از آن عمر رضی الله عنه
چون عمر آن حال مشاهده کرد باواز بلند تکبیر گفت چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم بیدار شد مردم از فوت نماز با وی شکایت
کردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که باکی نیست کوچ کنید
چون اندک راهی برفتیم رسول صلی الله علیه وسلم فرود آمد
و آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد چون فارغ
شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده و نماز نگذارد
فرمود که ای فلان چرا با قوم نماز نگذاردی گفت یا رسول الله
مرا جنابت رسیده بود و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک
که آن ترا بسنده است بعد از آن روانه شدیم و مردم را تشنگی
دریافت پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کردند علی را
رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای
آب طلب کنید ایشان برفتند ناگاه دیدند که زنی می آید
دو مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی پرسیدند
آب کجاست گفت دیروز همین وقت از آب جدا شده ام

وی را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند رسول صلی الله
علیه وسلم انایی طلبید و بفرمود تا از دهنهای آن دو مشک
آب در وی ریختند از آن آب مضمضه کرد و در انا ریخت
و آب انا را در مشکها ریخت پس فرمود که آب خورید و آب بردارید
هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار
آن مرد جنابت رسیده را یک انا آب داد و فرمود که برو و بر خود بریز
و آن زن ایستاده بود و می نگریست که با آب وی چه می کنند
عمران بن الحصین گوید که سوگند بخدای تعالی که چون دست از آن
مشکها باز داشتند پرآب تر از اول می نمود بعد از آن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که برای وی قدری خرما و آرد و سویق
جمع کردند و پیش شتر وی نهادند پس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که دانستی که ما از آب تو هیچ نقصانی نرسانیدیم بلکه خدای تعالی
ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که
چرا دیر آمدی گفت مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که
میگویند از دین قوم خود برگشته است و قصه را باز گفت پس
گفت والله که وی ساحرترین کسانی است که در میان زمین و
آسمانند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بر
کافران غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند
و قوم وی را می گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت والله که
این جماعت قوم ما را بقصد می گذارند و غارت نمی کنند هیچ میل
آن دارید که اسلام آرید همه فرمان وی بردند و مسلمان شدند

و از آن جمله است که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که والله
من از گرسنگی چنان بودم که سنگ بر شکم می بستم روزی بر رهگذار
اصحاب بنشستم که شاید مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر
رضی الله عنه بمن بگذشت و برا آیتی از کلام الله سوال کردم
و آن از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد بعد از آن عمر
رضی الله عنه بمن بگذشت و برا نیز از آیتی سوال کردم بهمان
نیت وی نیز مرا با خود نبرد ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم
بمن بگذشت چون مرا بدید و آرزوی مرا دریافت آنچه مرا
بود از گرسنگی فرمود که یا اباهر گفتم لبیک گفت بما پیوند
روان شد و بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که
پیش شما هیچ طعامی هست گفتند آری فلان کس قدری شیر برای تو
هدیه فرستاده است فرمود که یا اباهر گفتم لبیک فرمود که
برو اصحاب صفه را آواز ده و اهل صفه مهمانان اهل اسلام
بودند و ایشان را اهلی و مالی نبود هرگاه که رسول را صلی الله
علیه وسلم هدیه میرسید خود می خورد و اهل صفه را نیز میداد
و چون صدقه میرسید نمی خورد همه را باهل صفه میداد من
با خود گفتم چه بودی که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صفه
بیایند ازین یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را
حاضر کردم و هر یک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا اباهر آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن
داد و فرمود که برخیز و این را بهمه قوم برسان همه قوم از آن

بیاشامیدند و غیر از رسول صلی الله علیه وسلم و من کس در مجلس
نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود یا اباهر
بیاشام بیاشامیدم دیگر بار فرمود یا اباهر زیاده کن آشامیدن را
زیاده کردم دیگر بار فرمود که زیاده کن زیاده کردم چهارم بار
گفت که بیاشام گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نماند کاسه را
از من بستد و آنچه باقی مانده بود بیاشامید و از آن جمله است که
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من
ابوطلحه را شوهر کرده بود و ابوطلحه را هیچ چیز نبود و گاه بود
یک شب یا دو شب بگذشتی که ما شام نخوردیمی یک روز مادر من
مشتی جو یافت آن را آرد کرد و دو نان بپخت و اندکی شیر از
همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلحه را
بخوان تا این را بهم بخوریم پس بدویدم رفتم شادی کنان که
چیزی خواهیم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نشسته است بوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا
میخواند رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و اصحاب را گفت برخیزید
و آمدند تا منزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم
ابوطلحه را گفت که هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را می خوانید
ابوطلحه گفت سوگند بآن خدای که ترا به پیغمبری برانگیخت که از دی
بامداد هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که پس ام سلیم ما را برای چه خوانده است در آی و ببین

پس ابوطلحه بخانه درآمد و پرسید که ای ام سلیم رسول خدا را
برای چه خواندی ام سلیم گفت من غیر از آن کاری نکرده ام که قرصی
چون پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنجا ریختم و انس را
گفتم برو و ابوطلحه را بخوان تا آنرا بهم بخورید پس ابوطلحه برون آمد
و آنچه ام سلیم گفته بود بازگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
باکی نیست ما را بخانه درآر پس رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه
بخانه درآمدند و من نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای ام سلیم
بیار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد رسول صلی الله علیه وسلم
کف مبارک خود را بران قرص نهاد و انگشتان را از یکدیگر جدا ساخت
و فرمود که ای ابوطلحه برو و ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن
آمدند فرمود که بنشینید و بسم الله بگویید و از میان انگشتان من
بخورید بنشستند و بسم الله گفتند و از میان انگشتان وی میخوردند
تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول الله فرمود که بازگردید
و ابوطلحه را گفت که ده تن دیگر را بخوان همچنین ده تن میرفتند
و ده تن می آمدند تا هشتاد و سه تن از آن خوردند پس فرمود
ای اباطلحه و ای انس بیایید رسول صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه
و من نیز خوردیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود
ای ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا خواهی بخوران
و از آن جمله آنست که عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است
با رسول صلی الله علیه وسلم صد و سی تن از اصحاب همراه بودیم رسول
با هیچ یک از ما طعامی نیست با یکی از اصحاب یک صاع آرد بود

خمیر کردند بعد از آن مشرکی آمد و با وی گوسفندی همراه رسول
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که این فروختنی است یا هدیه
گفت فروختنی است آنرا از وی بخرید پس فرمود که جگر آنرا بریان
کردند والله که هیچکس از آن صد و سی تن نماند که رسول صلی الله
علیه وسلم از برای وی قطعه نبرید اگر حاضر بود بوی داد و اگر غائب
بود برای وی بنهاد و آنرا در دو کاسه کرد همه خوردیم و سیر شدیم
و در آن دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم و بردیم
و از آن جمله آنست که سمره بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک
کاسه طعام پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر
جمعی بعد جمعی میخوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را
هیچ مدد میرسید سمره رضی الله عنه گفت که آنرا هیچ مدد نمی
رسید مگر از آنجا و اشارت بآسمان کرد **و از آن جمله آنست که**
ام اوس رضی الله عنها عکه از روغن پیش رسول صلی الله
علیه وسلم فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و
نفس مبارک بر آنجا دمید و دعای برکت کرد پس فرمود که این را
بوی باز دهید آنرا بوی باز بردند پر روغن دید تصور شد که
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول الله آن روغن را ساخته ام
مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را
بگویید که روغن آنرا بخورد و دعای برکت کرد ام اوس رضی الله عنها
گفته است که روغن آنرا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله

علیه وسلم در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله
عنهم تا آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی و معاویه
رضی الله عنهما آنچه واقع شد **و از آن جمله آنست که** ام سلیم مادر انس بن
مالک رضی الله عنهما عکه روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا قبول کرد و عکه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلیم
و از وی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت که عکه روغن که
داشتم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادیم آن زن
گفت آن عکه را بازجویید شاید که چیزی بیابید ام سلیم دختر خود را
گفت برخیز و عکه رسول را صلی الله علیه وسلم باز جوی دختر رفت
دید که آن عکه پر روغن است ام سلیم پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت تراچه باز داشت از آن که عکه ما را قبول کنی رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند
ام سلیم گفت سوگند بآن که ترا براستی برانگیخته است که از روغن
پر است رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد و گفت از آن متحیر
و آنرا از جای مجنبان **و از آن جمله آنست** ام شریک رضی الله عنها
عکه روغن بکنیزک داد و گفت که پیش رسول الله علیه وسلم بر و بگوی که
ام شریک فرستاده است کنیزک آنرا ببرد و رسول صلی الله
علیه وسلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و با آن کنیزک گفت که آن عکه
بیاویز و سر آنرا مبند روزی ام شریک بخانه در آمد دید که آن عکه
پر روغن است سر آنرا ببست و با کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که
آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت بخدای که آنرا

پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم و خالی ساخت چنانکه
بر دست سرنگون کردم یک قطره از آن نچکید لیکن مرا گفت
آنرا بیاویز و سر آنرا مبند پس از آن عکه می خوردند تا آن
وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار بعثمان داد و کس
از آن خوردند و هیچ کم نشد **و از آن جمله آنست که** دکین بن سعید
المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار یا چهل سوار
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم و از وی طعام خواستیم
عمر را رضی الله عنه گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه
گفت سمعاً و طاعةً با وی برفتیم از میان خود کلیدی بیرون
آورد و در خانه بگشاد دیدیم که در آن خانه مقداری شتر بچه
چوک زده خرما بود گفت بردارید هر کدام از ما آن قدر که خواست
برداشت چون بیرون رفتیم چنان پنداشتیم که یک خرما از آن
برنداشته ام **و از آن جمله آنست** جابر رضی الله عنه گفته است که
در مدینه یهودی بود که خرما بوی می فروختیم که در زمان
بریدن بوی تسلیم کنم وجه آن می گرفتم یکسال خرما کم
آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی
تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد رسول را صلی الله
علیه وسلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از
برای جابر از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند
و رسول صلی الله علیه وسلم از آن یهودی از برای من مهلت
خواست گفت یا ابا القاسم ویرا مهلت نمی دهم چون رسول

صلی الله علیه وسلم آنرا بدید گرد نخلستان براند و دیگر بار
از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد من برخاستم و
اندک خرمای تر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا
تناول کرد و پرسید کو جای نشست تو در این نخلستان
کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بینداز
بینداختم آنجا خواب کرد چون بیدار شد مشتی دیگر خرما
آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد
برخاست و گرد نخلستان براند و گفت ای جابر خرمای خود را
ببر قضاء دین خود کن در خرما بریدن ایستادم و قضاء
دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمدم و ویرا بآن بشارت دادم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود اشهد انی رسول الله واز آن جمله آنست که هم جابر بن
عبدالله گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین
بیاد ماند چون وقت خرما بریدن رسید خرماستان
ما را بر غریمان عرض کردم تا خرماها را بگیرند و بگذارند
قبول نکردند و دانستند که آن بدین ایشان وفا نمی کند
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم می خواهم که غریمان
ترا به بینند فرمود که برو و خرماهای خود را خرمن خرمن
بر صنفی را خرمنی علی حده آنچه فرمود کردم پس ویرا خواندم
چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله
علیه وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر را در سه بار در آنجا

نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان بخواندم ادا
فرمود خرما بر ایشان می پیمود تا خدای تعالی دین پدر مرا
تمام ادا کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا ادا
کند و یک خرما باقی نماند و همه خرمنهای خرما بسلامت بماند
تا غایتی که من بآن خرمن خرما که رسول صلی الله علیه وسلم
بر آنجا نشسته بود نظر میکردم گوییا که یک خرما کم نشده بود
واز آن جمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه گفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم نماز شام خطبه کرد و فرمود که
امشب همه شب راه خواهید رفت و فردا بآب خواهید رسید
انشاء الله تعالی پس من آن شب بپهلوی رسول صلی الله
علیه وسلم میرفتم تا نیمه شب رسول صلی الله علیه وسلم در خواب
شد و از بالای شتر میل کرد من ویرا ستون شدم و نگاه داشتم
بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بایستاد دیگر
برفتیم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وسلم
در خواب شد و از بالای شتر میل کرد باز ویرا ستون شدم
بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست بایستاد پس برفتیم تا سحر
باز رسول صلی الله علیه وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه
نزدیک شد بانکه بیفتد باز ویرا ستون شدم سر بالا کرد و
گفت کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی
گفتم امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بما
حفظت به نبیه پس فرمود که همانا گم کردیم باز پس مانیم

و بر ایشان پوشیده شدیم هیچکس از ایشان می بینی لنم
اینک یک سوار و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول
صلی الله علیه وسلم از راه بیکسو شد و سر بنهاد و فرمود که
وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی الله علیه وسلم اول کسی
بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافته بود
پس ما بفزع تمام برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار
شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد مطهره آب طلبید
مطهره که داشتم آوردم وضو ساخت و اندک آبی در مطهره
ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا شانی عظیم خواهد بود
پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از ان فرض را چنانکه
هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید سوار شدیم
و با یکدیگر آهسته می گفتیم تقصیر کردیم و نماز فوت شد
فرمود که شما را چه افتاد بس نیست بدرستی که در خواب
تقصیر نیست تقصیر انست که تا وقت نماز دیگر آنرا نگذارند
هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی
آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردمی که پیش رفته اند
چه کرده باشند باز فرمود که چون بامداد کردند و پیغمبر خود را
نیافتند ابو بکر و عمر گفتند که رسول در عقب است از آن
قبیل نیست که شما را باز پس گذارد و دیگران گفتند که در
پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر می بردند راه راست
می یافتند چون روز بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند

که یا رسول الله

یا رسول الله از تشنگی هلاک شدیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که لا هُلکَ علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا
بیاورید آوردند آن مطهره را که در آنجا بقیه آبی بود
طلبید آوردم آب از آنجا در آن قدح صغیر بریخت و مرا
بمردم بیار دم چون مردم دیدند که در مطهره آب اندکیست
با یکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که بدخویی مکنید که همه سیراب خواهید شد پس
رسول صلی الله علیه وسلم آب میریخت و من بمردم میدادم
تا همه سیراب شدند و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر
از رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بیاشام گفتم من نمی
آشامم تا تو نیاشامی فرمود اِنَّ ساقِیَ القَومِ آخِرُهُم شُرباً
من بیاشامیدم پس رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامید بعد
از آن بآب رسیدند همه سیراب و ماندگی انداختیم
و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که
من و دو یار دیگر بمدینه آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم
که چشمها و گوشهای ما رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم عرض کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز
بود فرمود که اینها را بدوشید و میان یکدیگر قسمت می کنید
چنانچه می کردیم و نصیب رسول صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه وسلم می آمد در شب و سلام می گفت سلام

گفتنی که نام را بیدار نمی کرد و بیدار را نمی شنوانید پس بمسجد
میرفت و نماز میگذارد بعد از ان می آمد شیری که نصیب وی بود
میگذاشتیم می آشامید یک شب شیطان مرا وسوسه
کرد انصار وی را تحفه ها می آرند وی را بدین شیر حاجت نیست
مرا این وسوسه می کرد تا آنرا بخوردم چون انرا بخوردم و
در شکم من قرار گرفت باز آمد و مرا از ان پشیمان ساخت
و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می آید
و بر تو دعای بد می کند و دنیا و آخرت تو در سر آن می رود
و بر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم سر من برهنه
می شد و مرا خواب نمی آمد و یاران من در خواب بودند زیرا که
آنچه من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام کرد و بمسجد رفت و نماز
گذارد بعد از ان بسر ان شیر آمد هیچ نیافت روی باسمان کرد
با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت اللهم اطعم
من اطعمنی و اسق من سقانی چون این را شنیدم برخاستم
و شمله خود را محکم بستم و کارد گرفتم تا هر بز که فربه تر
باشد برای رسول صلی الله علیه وسلم بکشم دیدم که ان همه
بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم و شیر را بدوشیدم
چنانکه روغن بر بالای ان ایستاد پس پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده اید من
گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامید پس بمن داد باز گفتم

پای من سست می شد
و جهان بر پای خود [illegible]

بیاشام

بیا شام یا رسول الله باز بیا شامید پس کاسه را بمن داد دیگر
بیاشامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم
فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه را
باز گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا
خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردیمی تا ازین نصیبی
یافتندی گفتم سوگند بان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که
من هیچ باک ندارم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم که کسی دیگر
بان رسد یا نرسد **و از آن جمله است که** ابو قرصافه رضی الله عنه
گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم
مرا با خاله خود میل بیشتر بود و من گوسفندی چند داشتم که می
چرانیدم همواره خاله من مرا می گفت که ای فرزندی باید که پیش این
مرد یعنی محمد نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گوسفند را
بچراگاه بردم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
و همه روز انجا بودم و شبانگاه گوسفندان لاغر و پستانهای خشک
بخانه بردم خاله من گفت گوسفندان ترا چه حال است گفتم نمیدانم
روز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود یا ایها الناس هاجروا و تمسکوا بالاسلام فان
الهجرة لا تنقطع ما دام الجهاد و شبانگاه گوسفندان بخانه بردم
چون شب پیش آمد روز سیم بمجلس وی رفتم و انجا بودم تا اسلام
آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس با وی شکایت کردم از حال
خود و گوسفندان خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر

پیش وی آوردم دست مبارک به پشتها و بطنهای ایشان
فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پرشیر
شدند چون ایشان را به خانه خود در آوردم گفت ای فرزند
می باید که هر روز گوسفندان را چنین چرانی من گفتم امروز
گوسفندان را چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدیم اما قصه
دست و قصه را حکایت کردم مادر و خاله نیز با من آمدند و اسلام
آوردند **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی از
اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از
وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است **قسم اول**
در بیان آنچه خصوصیت بیکی از اوقات نداشته باشد
از آن جمله است که جمال صورت و تناسب اعضا و حسن آن بر دیگری
مزیتی بر آن متصور نیست چنانچه در شمایل از احادیث صحیحه
رسیده است و در اوصاف وی صلی الله علیه و سلم آمده است که
میانه بالا بود در کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی
بطول قامت منسوب بودی با وی همراهی نکردی که قامت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قامت وی بلندتر نمودی و چون
گفتی روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی بیرون
آمدی در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی وی
در مقابله روی جهان افروز او ناقص می نمود عایشه رضی الله عنها
در جمع چیزی گم کرده بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه و سلم
در آمد به نور چهره مبارک او حجره روشن شد عایشه رضی الله عنها

لم شد خود را باز یافت **و از آن جمله** لطافت جسم و طیب
رایحه و عرق و نزاهت بدن وی از قاذورات انس گوید
رضی الله عنه که هرگز نبوییدم هیچ عنبری و هیچ مشکی و هیچ
بویی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و سلم و آورده اند که
هیچکس با وی مصافحه نکردی مگر که همه آن روز بوی خوش
آن را شنیدی و دست بر سر هیچ کودکی ننهادی مگر که آن کودک
از همه کودکان بوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانه انس
رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله
عنها شیشه آورده بود و آن عرق را جمع می کرد رسول صلی الله
علیه و سلم از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی
خوش خود می آمیزم زیرا که این خوش بوی ترین همه بوهای
خوش است و بخاری رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است که
چون رسول صلی الله علیه و سلم براهی بگذشتی هر که از پی
وی در آمدی بدانستی که وی از آن راه گذشته است و اسحق
بن راهویه گفته است که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه
بطیبی بکار برد **و از آن جمله است که** مندیلی که بروی مبارک وی رسیده
بود آتش بران کار نمی کرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه
شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک
خود را آواز داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین
آورد انس وی را گفت تنور را بر افروز آتش بر افروخت
پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن

بیرون آوردند چون شیر سفید و هیچ نسوخته پرسیدند از
وی که این چیست فرمود که این مندیلی است که رسول صلی الله
علیه وسلم بآن روی خود پاک می کرد هر گاه که چرکین می شود در آتش
می اندازیم پاک می گردد و نمی سوزد **واز آن جمله است** ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر خود را
بشوهر میدهم مرا مدد کاری کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشه کشاده سر
بیاور و شاخ چوب چون بامداد شد آن مرد شیشه و شاخ چوب
آورد رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای مبارک خود عرق
جمع میکرد و در آن شیشه می کرد تا پر شد فرمود که این را بدختر
خود ده و بگوی که هر گاه که بوی خوش بکار باید این چوب را
بآن شیشه فرو برد آنچه بآن چوب بر می آید بر خود مالد
گویند که هر گاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن
بوی خوش را بشنیدندی و خانواده ایشان را بیوت المطیبین
نام نهاده بودند **واز آن جمله است** که هرگز هیچکس غایط ویرا ندید
هر گاه که ویرا بآن حاجت افتادی زمین بشکافتی و آنرا
فرو بردی واز عایشه رضی الله عنها می آرند که از نبی صلی الله
علیه وسلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جای میروی و آنجا
از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه
تو ندانسته که هرچه از انبیا ظاهر میشود زمین فرو می برد
واز آن جمله آنست که در قوت یعنی از همه کس زیاده بود با رکانه

قوی تر بود روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین
زد وقتی که ویرا باسلام خوانده بود و همچنین پدر ویرا
ابو رکانه که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت
بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول
صلی الله علیه وسلم هر سه بار ویرا بینداخت **واز آن جمله است که**
چون براه رفتی هیچکس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه
گوید که ندیدم هیچکس را بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم
گویا که زمین در زیر قدم وی نوردیده می شد ما خود را
در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بوی نمی رسیدیم
واز آن جمله آنست که آب دهان مبارک وی آب شور شیرین شدی
انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه
وی آب دهان در چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه
از آن آب شیرین تر نبود **واز آن جمله آنست که** مردی از یمامه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد که من در دهی بزرگ می باشم و آنجا
هیچ مسجدی نیست رسول صلی الله علیه وسلم آب طلبید و در وی
دهان و رو و ساعد و دو کف خود را بآن آب بشست و باقی را
بآن شخص داد و گفت برو و آنجا مسجدی بنا کن و این آب را بر
پا میزن در آنجا باش که در وی برکت بسیار خواهد بود آن شخص
چنان کرد مسجدی بنا یافت مروّح و پر برکت آمد در وی گیاهی
بر دمید که زمستان و تابستان خشک نمی شد **واز آن جمله است**
از چاهی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از آن

بیاشامید و آنچه از آب از دهان مبارک خود در دلو ریخت
آن دلو را در چاه ریختند از آن جا بوی مشک می آمد
و از آن جمله آنست که بینایی چشم او چنان بود که هر چه از پیش
روی می دید از پس پشت نیز می دید و همچنانکه در روشنایی
می دید در تاریکی نیز می دید و می آرند که وی در ثریا یازده
ستاره می دید صلی الله علیه و سلم و از آن جمله آنست که فصاحت لسان
و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و سلم بجوامع کلم و بدایع حکم مخصوص
بود زبان همه قبایل عرب و طوایف ایشان را نیکو میدانست و با
هر کسی بزبان وی سخن می گفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر صحابه
مشکل می شد و شرح آن از وی می طلبیدند و از آن جمله آنست که
جماعتی که دندان رباعیهٔ رسول صلی الله علیه و سلم شکسته بودند
هرگز فرزندان ایشان را دندان رباعیه نمی رست و از آن جمله آنست که
دست مبارک وی بهر چه رسیدی خیر و برکت گرفتی چنانکه چون
بپستان گوسفندی بی شیر رسیدی شیر آور شدی ابن مسعود
رضی الله عنه گوید من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول الله صلی الله
علیه و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بمن بگذشتند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری و لیکن من امینم گفت
هیچ میشی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان میشی آوردم
پستان وی را بدست مبارک خود بسود و شیر بسیار فرود آمد
خود بنوشید و ابوبکر را نیز داد بعد از آن پیش وی آمدم گفتم
مرا از دین تعلیم کن دست مبارک بسر من فرود آورد و گفت

تو کودکی معلَّمی و از آن جمله قوت رجولیت وی می آرند که
وی را در مجامعت نساء قوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک ساعت
از شب یا روز بر همه نساء خود را از حرایر و سراری که نه بوده اند
دور می کردند بگذشتی سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است که رسول
صلی الله علیه و سلم بر زنان نه گانه خود بگذشت و از هر یکی که از ایشان
بیکی رسید غسل آورد و فرمود که این پاکیزه تر است و خوشتر
و از آن جمله آنکه حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها پیش
از بعثت و بعد از آن مشرکان مکه تکذیب وی و ایذای اصحاب
وی می کردند و در خاطر خود می گرفتند که بوی آزار رسانند
چون بوی میرسیدند وی را بزرگ میداشتند و قضاء حاجات
وی می کردند و گاه بودی که کسی وی را ندیده بودی هیبت بزرگی
مستولی شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و آورده اند که شخصی
پیش وی رسید لرزه بر وی افتاد فرمود صلی الله علیه و سلم
بر خود آسان گیر که من پادشاهی نیستم و از آن جمله آنکه مهر نبوت
که بر جانب کتف ایسر وی بوده است مابین الکتفین گوشت
پاره بوده از پوست بر آمده و بر آنجا موی چند و در بعضی روایات
ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود
لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله
و از آن جمله آنست که کمال فضل و علم و معرفت وی بمثابه که هرگز
هیچ آدمی چنان نبوده است و دلیل بر آن آنست که وی با وجود
آنکه امی بود و از هیچکس تعلم نکرده بود اعمال و احوال و سیر

و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچکس بمثل آن وفا
نمی کرد و ابجنا بهرچه در توریة و انجیل و سایر کتب منزل
واقع بود علم داشت بی آنکه کسی ویرا تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب
کند یا بعلماء اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما
و سیرتهای امتهای گذشته را نیکو میدانست و ضرب امثال
و سیاسات انام و ترتیب شرایع و احکام و تعیین آداب شریفه
و خصال حمیده همه از وی بر وجهی صادر می شد که دلالت
می کرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج
می نمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و سخا
و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با
جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و
عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و
غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة و الاوصاف الشریفه چنان در
کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بر ان متصور نبود و تفاصیل ان
بعد وسع در کتب مبسوطه مذکور است و درین مختصر باثبات
اجمالی اکتفا کرده شد **و از جمله معجزات وی** قرآن عظیم و فرقان
مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین و باقی ترین
همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که
از هر موضع از وی آن که مقدار اقصر سورة که سورة کوثر است
می گیرند معجزه ایست علی حده که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز
و دیگر از وجوه اعجاز فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست

بر وجهی که همه فصحاء و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز اند
با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و مجادله
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **و دیگری** از وجوه اعجاز نظم عجیب
و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عربست و هیچ
بآن نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول یافتند
و نه بعد از آن روزی که رسول صلی الله علیه وسلم قرآن می خواند
ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آنرا شنید رقت کرد
ابو جهل ویرا در ان سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس
از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه
وی میخواند هیچ بانها نمی ماند و روزی دیگر در یکی از مواسم
عرب که قبایل جمع آمده بودند ولید بن المغیره با قریش گفت که در
حق محمد فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که
دران تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بآن از وی تنفیر و تحذیر
کنیم قریش گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله
که وی کاهن نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان نمی ماند
گفتند میگوییم که وی مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست
و هیچ اثر جنون و وسوسه آن نیست ویرا گفتند میگوییم که وی
شاعر است گفت والله که شاعر هم نیست همه اقسام شعر را نیکو می
شناسم کلام وی هیچ از آنها نمی ماند گفتند میگوییم که ساحر است
گفت ساحر هم نیست و نفث و عقدی که ساحران را می باشد ویرا نیست
قریش گفتند پس چه گوییم گفت هرچه از اینها بگویید کذب و

باطل است اما آن دیگری بکار آنست که بگویید وی ساحر است که
میان مرد و فرزند وی و برادر وی و زوجه وی و خویشان
وی جدایی می افکند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند
در سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و
دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است از امور ماضیه که در زمانهای
گذشته واقع شده بود و از امتهای پیشین و شرایع ایشان
با وجود آنکه احبار اهل کتاب که عمر در گفت وگوی و جستجوی
آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آن مگر یکان یکان را
و معلوم بود که رسول صلی الله علیه وسلم خواننده و نویسنده
نیست و هیچ کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده
و بسیار بودی که اهل کتاب وی را از آنها سوال کردندی پس بروی
قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق
وی کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز
وی اخبار است از مغیبات که بهیچ از امور مستقبله خبر کرده
واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیار است و یکی از
جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما نگاه دارنده
آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود و امروز هشتصد سال
زیاده است که وی نازل شده و هر چند ملاحده و زنادقه خصوصا
قرامطه خواستند که در وی تغییری کنند نتوانستند نه یک کلمه
و نه یک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن

وی برین وجه نیز وجهی است از وجوه اعجاز زیرا که مثل
کلامی درین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معارضان
و معاندان از قوت بشر بیرون است و از قبیل اخبار از
مغیبات است کشف اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم
و دیگری از وجوه اعجاز وی هیبت و ترسی است که
در وقت تلاوت و استماع آن بر قاری و سامع واقع میشود
می آرند که عتبة بن ربیعه با رسول صلی الله علیه وسلم سخن
میگفت در باب آنچه رسول صلی الله علیه وسلم آورده بود
مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه وسلم سوره حم
فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود خواند
عتبه دست بر دهان مبارک رسول صلی الله علیه وسلم برد
و سوگند بروی داد که از قراءت باز ایستد و در روایتی
چنان آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را میخواند
و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون با آیت
سجده رسید رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد و عتبه برخاست
و ندانست چه کند بخانه خود باز گشت و پیش قوم خود نرفت تا
بدر خانه وی آمدند پس عذر خواهی کرد و گفت والله بکلامی
با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم
در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بقصد
معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی و
عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن مقفع که بلیغ

ترتیب وقت خود بود بآن مقام در آمد که در معارضهٔ قرآن
کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بکودکی بگذشت
که این آیت میخواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء
اقلعی بازگشت وآنچه ترتیب کرده بود محو کرد و پس گفت من گواهی
میدهم که این کلام بشر نیست وی آورده‌اند که یحیی بن الغزال که از
بلغاء اندلس بود خواست که مثل سورهٔ اخلاص ایراد کند
بروی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد توبه و انابت کرد
و دیگری از وجوه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از
قراءت و استماع آن ملالت نخیزد و هرچند بیش خوانند و بیش
شنوند حلاوت و محبت آن زیادت گردد بخلاف کلام مردمان
که هرچند فصیح و بلیغ بود چون بتکرار خوانده و شنیده شود ملالت
آرد **و دیگری** از وجوه اعجاز اشتمال آنست بعلوم و معارفی که از
شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله
علیه وسلم نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن
قبیل است علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده
و بعضی از خواص را بر آن اطلاع داده **قسم ثانی** در بیان آنچه
دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات وی
ظاهر شده است **از آن جمله است** اخبار از خلافت ابوبکر رضی الله
تعالی عنه بعد از وی روی که زنی نزدیک وی آمد و چیزی خواست
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بعد ازین باز آی آن زن
گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله

علیه وسلم

وسلم فرمود که اگر مرا نیابی پیش ابوبکر آی که بعد از من
خلیفه وی خواهد بود **و از آن جمله آنست که** رسول صلی الله علیه وسلم
شخصی را چند شتروار خرما داد و آن شخص گفت یا رسول الله
من می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا ندهند رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که شاید بدهند آن شخص گفت که دیگر رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ابوبکر آن شخص این سخن را با امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه باز گفت فرمود که بعد از ابوبکر مرا
که آن عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن
الخطاب باز دیگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بعد
از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان
علی رضی الله عنه چون آنرا شنید خاموش شد **و از آن جمله آنست که**
اعرابی چند شتر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم
آنها را از وی بنسیه خرید و بهلق در میان کرد امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شترهای خود چه کردی
گفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بهلق امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه واقع شود
بهای شترهای تو که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم بروم و بپرسیم
پس برسول صلی الله علیه وسلم رفت و پرسید فرمود که ادای مال تو
و قضاء دین ما و وفاء بوعدهای من ابوبکر خواهد کرد پس اعرابی
آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر را حادثه افتد
مال ترا که ادا کند آنرا نیز پرسیدم بروم و بپرسم پس برفت و پرسید

بازگرد و بپرس

رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا حادثه افتد وابوبکر را
حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود وقضای دین من خواهد
کرد و بوعدهای من وفا خواهد نمود بعد از آن اعرابی با علی رضی الله عنه
ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی رضی الله عنه گفت اگر عمر را حادثه
افتد چه خواهی کرد اعرابی پس رسول صلی الله علیه وسلم رفت
فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر و عمر را
برکت باد ترا واز آن جمله آنکه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که
با رسول صلی الله علیه وسلم در حایطی بودم در بسته ناگاه آینده
آمد و در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس
ببین که کیست بیرون رفتم ابوبکر بود با رسول صلی الله علیه وسلم
گفتم گفت از برای وی در بگشای و وی را بهشت بشارت ده
وبگوی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود بعد از آن دیگری
در را بکوفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای انس بنگر که
کیست بیرون رفتم عمر بود با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که
در بگشای و بهشتش بشارت ده و بگوی که بعد از ابوبکر تو خلیفه
خواهی بود بعد از آن دیگری در بکوفت رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ای انس ببین که کیست بیرون رفتم عثمان بود
با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم فرمود که در بگشای و بشارت ده
او را بهشت وبگوی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس
کار وی بجایی رسد که وی را بکشند بر وی باد که صبر کند ٥
واز آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول

صلی الله علیه وسلم مسجد بنا می کرد سنگی بنهاد پس ابوبکر را
گفت سنگ خود را پهلوی سنگ من بنه بعد از آن عمر را
گفت سنگ خود را پهلوی سنگ ابوبکر بنه پس فرمود که اینها
خلفاء اند بعد از من واز آن جمله آنست که چون روز حنین
حرب سخت شد جندب پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد
گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که کدامی
از اصحاب تو کیست که اگر مرا واقع شود وی را بدانیم و
اگر نشود وی را بگزینیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اینک ابوبکر صدیق وزیر من قایم مقام من خواهد بود بعد
از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن میگوید
از زبان من و عثمان بن عفان دوست منست و من از وی
و علی برادر منست و صاحب من در قیامت واز آن جمله آنکه
سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود
و بعد از آن ملک و سلطنت باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال
مدت خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه و ده سال از آن عمر رضی الله عنه
ده و از ده سال از آن عثمان رضی الله عنه و شش سال
از آن علی رضی الله عنه واز آن جمله آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر و عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر رضی الله عنهم
بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
بیارام که نیست بر تو مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی واز آن جمله

عایشه رضی الله عنها گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات بپهلوی تو دفن کنند
فرمود که چون ترا اینجا دفن کنند که نیست اینجا موضع قبر مگر
قبر ابو بکر و قبر عمر و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیهم
و از آن جمله آنکه عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم بعثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد
بر عثمان که شهید خواهد شد و بعلی و زبیر رضی الله عنهما
نظر کرد و گفت شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر
ظالم خواهی بود و بعد از آن بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی
رحمت مکناد بر قاتل وی و از آن جمله آنکه عایشه رضی الله عنها
گفته است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می خواهم که
بعضی اصحاب من اینجا باشند تا با وی بعضی امور را بگویم گفتم
یا رسول الله ابو بکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نمی خواهد
گفتم عمر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمی خواهد گفتم
ابن عم تو علی را بخوانم هیچ نگفت دانستم که ویرا نیز نمیخواهد گفتم عثمان را
بخوانم گفت بخوان ویرا بخواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بایستاد رسول صلی الله علیه وسلم با وی چیزی می گفت و رنگ وی
متغیر می شد و باز با وی چیزی می گفت و رنگ وی متغیر می شد
در آن روز که عثمان را در دار وی محاصره کرده بودند ویرا
گفتند که مقاتله نمی کنی گفت با من رسول صلی الله علیه وسلم عهدی
کرده است و سخنی گفته من بر آن بلیه صابرم عایشه رضی الله عنها

گفته است که گمان مردم چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم
از آن درد خبر کرده بود و از آن جمله آنکه عمار یاسر رضی الله عنه
گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت که ای علی خبر کنم ترا از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح
و آن کسی که شمشیر بر سر تو زند و از آن محاسن تو رنگین کرد
و از آن جمله آنکه ابو الاسود دئلی گفته است که از امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم
عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم
پس گفت کجا میروی گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق
روی البته بتو سر شمشیر رسد بعد از آن سوگند خورد که من
این را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می گفت و از آن جمله آنست که
امیر المؤمنین علی رضی الله در ینبع بیمار شد ویرا گفتند چرا
اینجا ایستاده اگر اجل تو برسد ترا اعراب اینجا کار سازی نمی
خواهند کرد جز بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد برادران تو
کار سازی تو بکنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفت من حالی نمی میرم رسول صلی الله علیه وسلم
مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این من از این
رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من و از آن جمله آنست که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله
علیه وسلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله چه خوش است این
حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای علی مر ترا در بهشت

خوبتر از من خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
آواز برداشت و آغاز گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند
ترا گفت کینهایی که در سینهای قومیست از تو که اظهار آن
نخواهند کرد مگر بعد از من گفتم یا رسول الله بسلامت گذرد
گفت بسلامت دین واز آن جمله آنکه عایشه رضی الله عنها گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شهیدیست که
بر روی زمین میرود واز آن جمله آنکه رسول صلی الله علیه وسلم
روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از
شما باشید خداوند جملی که پیشانی وی پر پشم باشد بیرون
آید تا آنجا که سگان حوأب بر وی بانگ کنند بسیاری
بر دست راست وی کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی
و وی هم نزدیک بآن رسد اما نجات یابد چون عایشه
رضی الله عنها در وقت توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر
رسید سگان بر وی بانگ کردند پرسید که این چه آبست
گفتند حوأب گفت من باز میگردم ابن زبیر رضی الله عنهما
گفت نه باز مگرد شاید که خدای تعالی بواسطه تو اصلاح
ذات البین اینها کند باز گفت من باز می گردم و آنچه رسول الله صلی
الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد واز آن جمله آنکه
اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند
قومی هلاک شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی
باشد پیشوای ایشان در بهشت باشد واز آن جمله آنکه رسول

صلی الله علیه وسلم با ازواج طاهرات گفت که آنکه پس از من
مهربانی نماید با شما بعد از من راست کیش و نیکوکار
خواهد بود بار خدایا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را
از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه
بعد از رسول صلی الله علیه وسلم بعضی اموال خود را
بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله عنهن
قسمت کرد واز آن جمله آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی
با زبیر راه می رفت رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفت با زبیر راز میگویی و وی اگر با تو مقاتله خواهد کرد
و آن از وی ظلم خواهد بود در روز حرب یوم الجمل امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه آن را بیاد زبیر رضی الله عنه
داد زبیر از مقاتله وی باز گشت شخصی از قفای وی
برفت و وی را قتل کرد و شمشیر وی را پیش امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آورد فرمود بشارت باد قاتل زبیر را باتش دوزخ
واز آن جمله آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق
دست مبارک بسر عمار بن یاسر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گروهی
از اهل بغی خواهند کشت چون در روزی از روزهای
حرب صفین جنگ سخت شد عمار یاسر سوگند بر امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه داد که این آن روز هست که رسول صلی الله
علیه وسلم ما را با آن وعده میداد امیر هیچ نگفت چون بار سیم
سوگند داد حضرت امیر فرمود که آری همان روز است عمار

رضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش وزیدن گرفت
الیوم تلقی الاحبة محمدا و حزبه و روی به لشکر معاویه
آورد و بمقاتله مشغول شد و بعضی از مبارزان لشکر
معاویه را از پای در آورد تشنگی بر وی غلبه کرد آب خواست
قدحی شیر به آب آمیخته آوردند عمار چون آن را بدید گفت الله اکبر
آنگاه قدحی آنان بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروهی اهل بغی بکشند
و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن آن
باشد که در آن وقت آبی خواهی ترا شیر به آب آمیخته دهند ۵
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن عمرو بن
العاص را رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده
کشنده عمار را به آتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند
دو شخص سر وی را گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی می گفت در
من کشتم معاویه گفت هر که وی را کشته باشد وی را یک انبان درم
بدهند شخص از عبد الله بن عمرو بن العاص سؤال کرد عبد الله
از یکی پرسید که وی را چون کشتی گفت بر وی حمله کردم و وی را بقتل آوردم
عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن دیگری رسید که وی را
چون کشتی گفت بر یک دیگر حمله کردیم طعن من بر وی مؤثر افتاد
چون از مرکب جدا شد به زانو در آمد و گفت لا افلح من تمم بین جبرئیل
و میکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت و خسارت وی در جهت
جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان می راند و از جیب دستار

می نگریست

می نگریست من سر وی را جدا کردم عبد الله گفت خذ الجراب
وابشر بالعذاب یعنی بگیر انبان درم و بشارت داد و باش بعذاب
جهنم آن شخص گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما
و انبان را بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای
عبد الله چه جای این سخنانست عبد الله گفت گواهی میدهم که
در روز بناء مسجد که هر کسی یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ
می آورد از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود که ای عمار
ترا گروهی اهل بغی بکشند پس گفت ای عبد الله بشارت ده کشنده
عمار را به آتش دوزخ معاویه گفت خاموش باش که تاویل این کلام را
نمیدانی کشنده وی آنکس است که وی را بحرب آورده این سخن
با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که بر این تقدیر قاتل امیر
المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و سلم بوده باشد
نه وحشی **و از آن جمله آنست که** رسول صلی الله علیه و سلم گفته بود که ای علی
زود باشد که میان تو و عایشه چیزی واقع شود و آن حرب یوم الجمل بود
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این قاصمه
مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
آری علی گفت پس من بدبخت ترین اصحاب باشم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که نه چنین است و لیکن چون آن واقع شود و تو بر وی
مسلط شوی وی را بمأمن وی باز گردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر عایشه رضی الله عنها ظفر یافت
وی را باکرام و احترام تمام بمدینه مراجعت فرمود **و از آن جمله آنست که**

عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب معاویه میرفت گفت که از
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مامور شده ام بآنکه مقاتله کنم
بالناکثین یعنی با نقض کنندگان بیعت امیر المومنین علی رضی الله عنه و
آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما و جمع ایشان بودند و از مقاتله ایشان
فارغ شده ایم و بالقاسطین یعنی اهل جور و عدول از حق و از
اتباع وی اند و اینک بمحاربه و مقاتله ایشان میروم و بالمارقین
و ایشانرا ندیده ام هنوز و مراد با ایشان خوارج اند که امیر المومنین
علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد و
از آن جمله آنکه امیر المومنین علی رضی الله عنه قطعه زری که هنوز
از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد تا باسلام و اهل آن الفت گیرند
در این بودند که ناگاه شخصی چشمها بغایت فرو رفته و رخسارها
برآمده با ریش کثیف پرموی آمد و گفت ای محمد از خدای تعالی
بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی
که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید رضی الله عنه حاضر بود
اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
بگردانید و برفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص
قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد
اهل اسلام را بقتل آرند و عابدان اصنام بگذارند یمرقون من الاسلام
کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون
بیرون آمدن تیر از شکار وی و خوارج از اصل وی بودند لاجرم

ایشانرا

انا بالله نحن بس انصار کنند
یا رسول الله ما را بیکبار دیگر بدار یکبار
قسمت بکنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
از برای آن با ایشان قسمت کردم

ایشانرا مارقین گویند **و از آن جمله آنکه** رسول صلی الله علیه وسلم
اسماء بنت عمیس را گفت ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر
بن ابی طالب و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار
کن آنرا که دوستر است پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد
وی جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که بکارت
ویرا جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم اخبار
کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر رضی الله عنه
نکاح کرد و بعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله تعالی عنهم
و از آن جمله آنکه رسول صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را
رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی بیرون روند
از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
یک دست وی پاره گوشت باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان
و بر آن گوشت پاره مویی چند باشد چون دم یربوع می آمد که چون
حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری
کشته شدند فرمود که آن شخص را بجویید یکبار بجستند نیافتند و
حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمی گویم و با من دروغ
نگفته اند دیگر بار دیگر بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند
همان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المومنین علی
رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریه
بدست خواهد آمد چون پسری از وی متولد شود او را محمد

نام کن و بکنیت منش بخوان تا چون در زمان خلافت امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه فتح یمامه کردند و از بنی حنیفه اسیران
آوردند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه حنفیه را که مادر
محمد حنفیه است با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی
محمد متولد شد و از آن جمله آنست که زنی از یمامه فرزندی پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد که بر سر وی ریشی بود رسول صلی الله
علیه وسلم آب دهان مبارک بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
و در نسل آن کودک هرگز آن علت پیدا نیامد و همان زن پسری
دیگر را بهمین علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان
خود بر سر وی انداخت سر او کل شد و در نسل وی بماند. و
از آن جمله آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه در عهد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود
و در ربذه اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت
خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار می گریست ابوذر رضی الله عنه
گفت چرا گریه می کنی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک آمده
و چندان کرباس نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه
گفت غم مخور که روزی در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم
فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام
در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نمانده
این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و بر سر تل برای و
طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است جماعتی

پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم آمد شد حاجیان گذشته است
امید آن نیست که کسی پیدا شود دیگر باره مبالغه کرد که برخیزد
بر سر تل برای ام ذر بر آن تل بر آمد دید که جماعتی شتر
سواران پیدا شدند بجامه خود بسوی ایشان اشارت کرد
پیش وی آمدند گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه وسلم
در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد و بسوی وی
آمدند ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی دهد که امیر
و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از انصار در میان
ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام دو جامه وار کرباس
دارم که مادر من رشته است و بافته ابوذر رضی الله عنه وی را دعای خیر کرد
و بعد از آن وفات یافت جماعت بر وی نماز گذاردند و یکی از
ایشان ابن مسعود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله عنهما
و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی جمعی
در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم و رجال بن عنفوه
در میان ما بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ان فیکم رجلا
ضرسه یوم القیامة فی النار اعظم من احد و چون
آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من و
رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دایم از حال رجال
خبری پرسیدم چون خبر ارتداد او و الحاق وی بمسیلمه کذاب را
شنیدم خوف من کمتر شد و از آن جمله آنست که رافع بن خدیج رضی الله عنه

در احد یا خیبر تیری بر سینه آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت یا رسول الله این تیر را از سینهٔ من بکش فرمود که ای
رافع اگر خواهی تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم
و پیکان را بگذارم و گواهی دهم در قیامت که تو شهیدی رافع گفت یا
رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من
گواهی ده رسول صلی الله علیه وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت
رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی
تازه شد و بدان بمرد **رکن سادس** در شواهد و دلائل
از صحب کرام و ائمهٔ عظام رضی الله تعالی عنهم بظهور رسیده است
از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه سؤال کردند که سبب چیست
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم کرامات و خوارق عادات آن
مقدار بحد اشتهار نرسیده است که از اولیاء امت و صلحاء
ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود
حاجت بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت
کنند و اما دیگران را ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار کرامات
تقویت کردند وقال الشیخ الامام العارف بالله شهاب الدین
السهروردی قدس سره وخرق العادة انما یکاشف به لموضع ضعف
یقین المکاشف من الله تعالی لعباده العباد ثوابا معجلا
لهم وفوق هؤلاء قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم وباشر بوا
طنهم روح الیقین وصرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مزید
من الخرقات رؤیة القدرة والآیات وهذا المعنی بانقل

عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا القلیل
ونقل عن المتاخرین من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک
لان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله
علیه وسلم ومجاورة نزول الوحی وتردد الملائکة وهبوطها
تنورت بواطنهم وعاینوا الآخرة وزهدوا فی الدنیا و
تزکت نفوسهم وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایا قلوبهم
فاستغنوا بما اعطوا عن رؤیة الکرامات وانوار القدرة
ومن بلغ من نوع الیقین هذا المبلغ یری فی اجزاء عالم الحکمة
ما یری الغیر من القدرة منکمنة بل متجلیة من حجب الحکمة
فلو تجردت له القدرة وانکشف له ما استغرب والمستغرب
للقدرة تنزی تتبین بها لانها محجوب بالحکمة عن القدرة **امیر المؤمنین**
ابوبکر الصدیق رضی الله تعالی عنه همه احوال واعمال واقوال وی دلیل
نبوت و شاهد رسالت متبوع و نبیست صلی الله علیه وسلم وقتی که
رسول صلی الله علیه وسلم بهجرت مامور شد از جبرئیل علیه السلام پرسید
که با من که هجرت خواهد کرد جبرئیل علیه السلام گفت ابوبکر صدیق
از آن روز باز خدای تعالی وی را صدیق نام کرده **و از جملهٔ کرامات**
وی آنست که ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گفته است که
اسلام ابوبکر رضی الله عنه شبیه بوحی است زیرا که وی گفته
پیش از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که نوری
عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه
نماند که از آن نور چیزی بآن در نیامد پس آن انوار همه جمع شدند

عن اصحاب

دیگر بوزرگ شتند همچنانچه اول بود در خانهٔ من در آمد و من
در خانهٔ خود را ببستم بامداد آن خواب را بیکی از احبار یهود گفتم
و تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل اضغاث احلام است و عبرتی
ندارد چون روزگاری برین گذشت در بعضی تجارات بیمن
بحیرا که مسکن بحیراء راهب بود رسیدم و تعبیر خواب خود را
از وی پرسیدم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت
خدای تعالی در میان شما پیغمبری بر خواهد انگیخت و تو در ایام
حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه
وی پس چون رسول صلی الله علیه وسلم مبعوث شد مرا بالله
خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت وی
دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و از حبر
در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن
چنان است و چنین با من گفتم ترا با من که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم
من از تو هیچ دلیل و برهانی طلب نمی‌دارم زیادت از این اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله
بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچکس را بالله
دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون
وی را دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدایی
وی صدیق اکبر است و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم
ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانچه بسر

رسید من در آن می نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون
خواهد آمدی باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی
گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب
والیت و حبیب منست از آن درخت عهد بستم که هرگاه که
وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد آواز از آن
درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر ابو قحافه که
وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس در اسلام بر تو سبقت
نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای و رسول وی میخوانم
گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجا منیرا پس بوی
ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله
علیه وسلم بقصد تجارت بجانب یمن رفته بودم بر شیخی از قبیلهٔ
ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی بچهارصد سال
رسیده بود چون مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم
آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری گفت
یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت شکم خود را
برهنه کن گفتم نمی کنم تا نگویی که مقصود تو چیست گفت در کتب
یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که وی را دو معاون

باشند جوانی و کهلی اما الفتی فخواص غمرات اشتدت واما الکهل
فابیض لحیته علی بطنه شامة گشتم خود را برهنه کردم دیدگ
بر بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبة که تو
آن کهلی پس مرا وصیت کرد و گفت ایاک والمیل عن الهدی
وتمسک بالطریقة المثلی وخف الله فیما اعطاک چون کارهای
خود را در یمن بساختم وآمدم تا ویرا وداع کنم بیتی چند
بمن داد که آنرا بآن پیغمبر رسانم چون بمکه رسیدم رسول
صلی الله علیه وسلم مبعوث شده بود صنادید قریش بدیدن من
آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب ظاهر شده است
گفتند کدام امر ازین غریبتر که یتیم ابوطالب دعوی نبوت
می کند ما منتظر تو بودیم چون تو آمدی تو کفایت این غوغا
کرد ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم و خبر رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدم گفتند که در خانه خدیجه است رضی الله عنها
رفتم و در بکوفتم رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد گفتم
ای محمد ترا در میان اهل تو نیافتم میگویند که دین آبا و اجداد
خود را گذاشته گفت ای ابوبکر من رسول خدایم بتو و همه
مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست
گفت آن شیخ ازدی که در یمن دیدی گفتم در یمن بسیار شیخ
دیده ام کدام را میگویی گفت آنکه بیتی چند بتو داده است گفتم
ترا باین که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش
انبیا آمده است دست وی بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله

وانت رسول الله

وانت رسول الله پس از پیش وی بازگشتم و هیچکس از من
شادمانتر نبود بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم **وازان**
جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت که امشب در تفویض
امر خلافت بتکرار استخاره کردم واز خدای تعالی در خواستم
که مرا بر آنچه رضای وی در آن باشد توفیق دهد گفت
پیدا نبود که دروغ نخواهم گفت و کدام عاقل در وقت مرگ
خدای تعالی افترا بر وی روا دارد در فرزندی مسلمانان
بدروغ جای نشانده همه گفتند ای خلیفه رسول خدای
هیچکس را در صدق تو شکی نیست بگوی آنچه میگویی
گفت در آخر شب خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم
دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود واطراف ان جامها را
من جمع میکردم ناگاه آن دو جامه سفید سبز شدن و درخشیدن
گرفت چنانکه نور آن دیده بینندها را می ربود و بر دو جانب
رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن
وجمال لباس شان از نور ولقاء ایشان سرمایه سرور
پس رسول صلی الله علیه وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه
مشرف ساخت و دست مبارک بر سینه من نهاد خفقان
واضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر
اشتیاق ما بملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما
آیی من در خواب چندان گریستم که اهل من ازان خبردار
شدند وبعد ازان مرا خبر دادند لیس گفتم واشوقاه

ایک یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لیکن
مانع است که وصال نی تو تمام فراق دست دهد بعد از آن حق
خدای تعالی ترا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم یا رسول الله
تو اختیار کن رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که والی رعیت سازم
عامل صادق قوی فاروق را که مرضی است در زمین و
آسمان و پاکیزه ترین درنگار است اعنی عمر بن الخطاب
پس گفت این دو مرد زیبا توانند در دنیا و مددکاری
توانند در وقت وفات و همسایگان تو در بهشت بعد از آن
مرا سلام کرد و آن دو مرد نیز مرا سلام کردند و گفتند خدای
یافتی ان مکروه دو تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان
ملائکه و صدیقی در زمین و صدیقی در میان خلق گفتم یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد این دو مرد کیانند که مثل ایشان
ندیده ام فرمود که این دو فرشته گرام جبرئیل و میکائیل
پس برفت و من بیدار شدم رخسارم از آب دیده تر و انگل
من بر بالین من گریان **وازانجمله آنست که** عایشه رضی الله عنها
گفته است که بعضی گفتند ابوبکر را در میان شهدا دفن کنیم
و بعضی گفتند به بقیع بریم من گفتم در حجرهٔ خویش من پیش حبیب او
دفن میکنم در این اختلاف بودم که خواب بر من غلبه کرد
آوازی شنیدم که کسی میگوید ضموا الحبیب الی الحبیب دوست
به دوست رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز شنیده
بودند تا غایتی که مردمان نیز در مسجد شنیده بودند

ابی بکر رضی الله عنه وصیت کرده بود که
تابوت او را بدر روضه رسول صلی الله علیه وسلم برید و بگوید
السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر است باستانهٔ تو
آمده اگر جنابچه اجازت شود و در گشاده گردد در آرید
والا ببقیع برید راوی میگوید که چون بموجب وصیت ابوبکر
رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده
بود که پرده در در شد و آواز برآمد و ندایی بگوش ما رسید
که در آرید حبیب را بسوی حبیب **وازانجمله آنست که** شبی ویرا مهمان
رسیدند وی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تا وقت
خواب کردن بماند چون بخانه آمد پرسید که مهمانان شام
خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم نخوردند موقوف
داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد و سوگند
خورد که از آن طعام نخورد مهمانان گفتند این سوگند از
از شیطان بود از آن طعام خوردن گرفت راوی گوید که
هر لقمه که از آن طعام برمیداشتم از زیر لقمه بیشتر از آن
برمیداشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی بود سه
برابر اول بود و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان نمیدانم
از آن طعام خوردند **وازانجمله است که** در مرض موت بود بیان
خود را بعایشه رضی الله عنه سپارش می نمود و پسر و دو دختر
خود را حال آنکه ورای عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود
عایشه رضی الله عنها گفت مرا یک خواهر هست دیگری کدام است

گفت خاتون من حامله است و گمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود
و آنچنان بود چون خاتون او وضع حمل کرد دختر آمد امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
در امم سالفه جماعتی محدَّثین می بودند یعنی که خدای تعالی با ایشان
سخن می گفت و اگر در امت من کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید
این معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هیچ
امری که اصحاب سخنی گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد
ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
می گفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند بدان دلو
از آن چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی خواسته بود بعد از آن
ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو کشید و در کشیدن وی
ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت کناد بعد از آن ابن خطاب
گرفت و من هرگز چون وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم
تا همه حوضها را پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این
تأویل بخلافت است و فضایل وی بسیار است و خوارقی که بر وی
گذشته بی شمار و از آن جمله آنست که روز آدینه در میانه آنکه
بمنبر برآمده بود و خطبه می خواند ترک خطبه کرد و دو بار یا سه بار
گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد و تمام ساخت
مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شده است عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه بعد از نماز بر وی در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در
میان خطبه این سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی

در آن وقت

در آن وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران
محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند چون
آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن را گفتم تا پشت بکوه
باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از مدینه تا
لشکرگاه ساریه یک ماهه راه بود و چون یک چندی برآمد ساریه
از آن سفر مراجعت کرد گفت روز جمعه با کافران محاربه میکردم
ناگاه شنیدم که منادی ندا می کند که یا ساریة الجبل پشت بکوه
باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند
و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر طعن جنون زده بودند
این سخن را شنیدند گفتند بگذارید ویرا که از برای این کار
ساخته اند و گویند که این سخن را در همان روز با امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه گفتند فرمود که ویرا هیچ کاری مکنید که از عهده
آن بیرون نتواند آمد و از آن جمله آنست که جیشی بیکی از بلاد
فرستاده بود و کسی در مدینه آواز بر داشت که یا لبیکاه یا لبیکاه
و هیچکس ندانست که آن چیست تا آن وقت که آن جیش بمدینه
مراجعت نمود و صاحب جیش فتحهایی را که خدای تعالی روزی
ایشان داده بود تعداد می کرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت اینها را بگذار حال آن مرد را که ویرا بزجر در آب فرستادی
چه شد گفت یا امیر المؤمنین والله که من بوی شر نخواستم
به آبی رسیدیم که عبور آنرا نمی دانستیم تا از آنجا بگذریم ویرا
برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی

سرایت کرده و یاد بر داشت که واعمراه واعمراه و بعد از آن
سه ماه هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که بسبب کشتی
در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را
گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری باشد هر آینه
گردن ترا بزدمی برو و دیت وی را باهل وی رسان و چنان مکن که
دیگر ترا ببینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از
هلاک بسیاری واز جمله انست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن
العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش
وی آمدند و گفتند رود نیل را عادتیست که بی آن نمی رود
و آب وی خشک می شود عمرو رضی الله عنه پرسید که آن کدام است
عادت کننده آنست که چون از این ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد
دختر بکر پیدا کنیم و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی
شوند پس ویرا بخوبترین جامها و زیورها بیاراییم و در نیل اندازیم
عمرو رضی الله عنه چون آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز در
اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای
بد را که پیش از وی بوده است ویران می کند چون از آن تاریخ
سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر عزیمت جلا کردند
عمرو رضی الله عنه چون آنرا مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه نوشت بوی نوشت که آنچه کردهٔ صواب بوده است
در درون مکتوب خود کاغذپارهٔ نهاده ام آنرا در رود نیل بینداز
چون مکتوب وی بعمرو رسید آن کاغذپاره را بگشاد در وی نوشته

یافت که من عبد الله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد
فانک ان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان کان الله
القهار هو الذی یجریک فنسأل الله الواحد القهار ان
یجریک پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذپاره را در نیل انداخت
یک روز بامداد را بالا آب روان شده بود و از آن
وقت باز این عادت بد از مصر بر خاسته است
واز آن جمله انست که در آن روز که وی کشته شد همه
روی زمین تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خود
می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاست می گفتند
بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است واز جمله انست که در روز
مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند
لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد اوشکوا
هلکی وما قدم العهد وادبرت الدنیا وادبر خیرها
وقد ملها من کان یوقن بالوعد واز آن جمله انست که
جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند و خوانده
ستبکیک نساء الجن تبکین شجیات • ویخمشن وجوها
کالدنانیر نقیات • ویلبسن لباس السود بعد القصبیات
واز جمله انست که بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت
وی جنیان خوانده اند جزی الله خیرا من امیر وبارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق فمن یسع او یرکب جناحی نعامة
لیدرک ما قدمت بالامس یسبق واز جمله کرامات شیخین

رضی الله عنهما عقوبات روافض که نسبت بایشان بی ادبی
کرده اند و ناسزا گفته امام مستغفری رحمه الله رحمه الله در کتاب دلایل
النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که با جماعتی بجانب یمن
متوجه شدم و با ما شخصی بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی الله
عنهما سخنان بد می گفت هر چند ویرا نصیحت کردم از ان باز نیامد
چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون وقت
کوچ رسید وضو ساختم و آن کوفی را بیدار کردم بیدار شد و گفت
بیهات من از شما درین منزل باز ماندم درین وقت که مرا بیدار
ساختند رسول صلی الله علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود
و می گفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گرداند و تو درین
منزل مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی نشست
و پایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان پای وی آغاز
مسخ شدن کرد و هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد پس
بزانوی وی رسید انگاه بتهی گاه وی بعد از ان بسینه وی
و در آخر بسر و روی وی و بعینه بوزنه شد ویرا بگرفتیم و بر
بالای شتر بستیم و روانه شدیم در وقت غروب آفتاب بجایی
رسیدیم که بوزنه چند انجا جمع آمده بودند چون ایشان را دید
اضطرابی بسیار نمود و ریسمان را پاره کرد و بایشان پیوست
چنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع و غلام ویرا بکوفه آوردیم
دیگری آورده است از یکی از غازیان که گفته است که با جماعتی بغزا
میرفتیم و با ما شخصی بود از موالی بنی تیم ابوحیان نام و ابو بکر

رضی الله عنهما دشنام میداد و ناسزا می گفت هر چند ویرا نصیحت
کردم سود نداشت ویرا پیش یکی از حکام که راه با وی بود بردیم
گفت ویرا پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برفتیم
چون زمانی برآمد دیدیم که از عقب ما می آید آن حاکم ویرا جامه
پوشانیده و اسبی داده چون بما رسید آغاز شما شتم کرد
و گفت چون دیدید ای دشمنان خدای گفتیم با ما همراهی مکن
وی در یک جانب راه میرفت و ما در جانب دیگر ناگاه از راه
بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که جماعتی زنبوران
بر وی حمله کردند از ما مددکاری خواست خواستیم که ویرا
خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز گشتیم و روی بوی
آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند چنانکه استخوانهای
وی سفیدی درخشید مانی یا دبر داشتیم که کیست از بنی تیم که
که ابوحیان را جمع کند دیگری آورده است از یکی اکابر سلف که
گفته است مرا همسایه بود که ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما ناسزا می گفت
یک شبی رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدیم که ابو بکر بر دست
راست وی بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول الله همسایه
دارم که مرا ایذا میرساند در شان این دو مرد رسول صلی الله
علیه وسلم شخصی را گفت برو و همسایه ویرا بکش چون بامداد شد
با خود گفتم بروم و ویرا خبر کنم از آنچه دیده ام چون بمحله وی
رسیدم از سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدیم
گفتند دوش بروی کسی درآمده است و ویرا کشته دیگری

رضی الله عنهما

آورده است که یکی از اهل بصره گفته است که یکی از بزرگان ابو
متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر و عمر را
رضی الله عنهما ببدی ذکر می کند چون آمد شد من بوی بسیار
شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان سخنان
ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بیرون آمدم مغموم و محزون
برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی که شان
ابوبکر و عمر چه میگوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی
گفت برو وی را پیش من آر رفتم و وی را آوردم گفت وی را
بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت وی را بکش سه بار از وی
سوال کردم زیرا که کشتن پیش من امری عظیم می نمود بار دیگر
گفت وای بر تو بکش وی را بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش او
خبیث روم و از آنش خبر کنم چون بمحله وی رسیدم از فاش
فریاد و افغانی می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش
بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله کس وی را کشته ام با مر
رسول صلی الله علیه وسلم چون پیر وی آنرا دانست گفت تو
مال خود بستان و مرا بگذار که وی را در زیر خاک پنهان کنم
مال خود بستدم و برفتم **و هم آورده است** که یکی از سلف گفته است
من در کوفه معلمی داشتم که مرا پند میداد و نفس دلال میکرد
و مرا ابوبکر و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب دیدم که قیامت
قائم و همه مردمان رو بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و بر یمین
وی پیری دو موی نشسته و بر یسار وی نیز پیری دو موی
دیدم بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام می کردند من نیز نزدیک
شدم تا بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله
این شخص از ما چه می خواهد رسول صلی الله علیه وسلم خواست که
مرا بگیرد از خواب در آمدم و فی الحال موی ریش من از بن بریخت
و مدت چهار ماه بر آن بماندم یک روز یکی از آشنایان
بر من در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که
طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان در یافته کرده
تصور آن شده است که مکر مرا چنانچه جوانان را باشد عشق و محبت
کسی بآن حال کردانیده من حقیقت حال را با وی بگفتم گفت سبحان الله
جرا شیر رسول صلی الله علیه وسلم توبه نکردی و عذر نخواستی
مگر ندانسته که صلوات و تحیات و غیر آن که بر روح رسول
صلی الله علیه وسلم می فرستند بوی میرسد فی الحال طشت
و ابریق طلبید و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم
نماز بامداد را در مسجدی گزاردم چون امام از نماز فارغ شد
ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دعای بد کرد چون سالی آینده
از بشام رسیدم اتفاقا نماز بامدادی را در همان مسجد
گزاردم چون امام از نماز فارغ شد از برای ابوبکر و عمر دعای
نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
دعای بدی کردید و امسال دعای نیکو سبب این چه بود گفتند بجهت اینکه

گفتم خداوندا نتیجه گستاخی بفضیلت سخن
رضوان الله علیهما تا کلمه شیم ...
بر سخن بکند شستی کرد ...
بر سید **دیدم که ...** کار ...

امام بادیه را ببینی گفتم آری مرا بسرای وی آورد درنگی
در آنجا سگی بود و از چشمهای وی اشک میریخت بادی کنیم
توان امامی که بادیه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکرد
بسر خود اشارت کرد که آری و هم از آن داده است که یکی از سلف گفته است که
در سفر بابل بودم و هر جا که می شنیدم که کسی مرده است ویرا کفن
می کردم روزی شنیدم که اینجا نزدیک از اهل کوفه فرود
آمده اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را
فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم
مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست
و گفت یا ویله یا ویله من ویرا گفتم بگوی لا اله الا الله گفت این
این نفعی نمیرساند باقی می بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند من
با ایشان شتم می کردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا از دوزخ
بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمان را بیم کنم من از پیش
بیرون آمدم و اصحاب ویرا از آن خبر کردم گفتند این شیطانست
بزبان وی سخن گفته است و از جمله کرامات شیخ رضی الله عنه
آنست که در کتاب فتوحات مکیه مذکور است که طایفه از
اولیاء الله هستند که ایشان را رجبیون می گویند و ایشان
چهل تن می باشند نه زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که
در روز اول رجب چنان گران می شوند که گویا آسمان را بر بالای
ایشان نهاده اند بر خود نمی توانند جنبید نه بر پای بتوانند
خاست و نه می توانند نشست دست و پای بلکه پلک چشم نمی توانند

جنبانید در روز اول رجب چنین می باشند روز دوم
بروز سبکتر میشوند چون شعبان در می آید سبکبار میشوند
چنانکه گوییا از بند خلاص شده اند و ایشان را در رجب
کشفهای بسیار و تجلیهای بی شمار و اطلاع بر مغیبات
می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود
و گاه باشد که بعضی از آن احوال را بر بعضی باقی گذارند
در تمام سال و صاحب فتوحات رضی الله عنه گفته است که
من یکی از آنها را دیده ام و بر وی کشف روافض را
گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک میدید گاه
بودی که مردی مستور الحال که هیچ کس مذهب وی
ندانستی بروی بگذشتی و مذهب رفض داشتی ویرا
در صورت خوک دیدی ویرا طلب داشتی و گفتی توبه کن
و بخدای تعالی باز گرد که تو رافضی آن شخص در تعجب
افتادی اگر توبه کردی و در توبه خود صادق بودی ویرا
در صورت انسان دیدی و گفتی راست میگویی و اگر کاذب
بودی همچنان ویرا در صورت خوک دیدی و گفتی دروغ
میگویی و توبه نکرده روزی دو مرد از عدول شافعیه
بروی در آمدند که هرگز کسی از ایشان رفض فهم نکرده بود
و از جماعت شیعه نیز نبودند بنگر و نظر خود ایشان مذهب
گرفته بودند و نسبت با بوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتقاد
بد کرده و در شان علی رضی الله عنه غلو داشتند چون

این دعوی باطل بروی در آمدند فرمود تا ایشان را بیرون کردند
سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت خوک می بینم
و این علامتی است میان من و خدای تعالی که رافضیان را
در این صورت می نماید در باطن خود از ان مذهب توبه
کردند ایشان را گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که شما را
در صورت انسان می بینم از این معنی تعجب نمودند و بالکلیه
از آن مذهب باطل توبه کردند **امیر المؤمنین عثمان بن عفان**
رضی الله عنه کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی
ذو النورین زیرا که دو دختر رسول صلی الله علیه و سلم بنکاح
وی در آمده بود یکی بعد از دیگری اول رقیه رضی الله عنها
و بعد از وفات وی ام کلثوم رضی الله عنها و رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده است که اگر مرا دختری سیم بودی آن را هم بعثمان
نکاح کردمی و گفته اند هیچ کس را از آدمیان این دولت دست
نداده است که دو دختر پیغمبری بنکاح وی در آمده باشد و وی را
فضایل و کرامات بسیار است **از آن جمله آنست که** روزی یکی از
اصحاب بخانه وی میرفت در راه بزنی نامحرم نگاه کرد چون
بخانه وی در آمد فرمود که چه بوده است مر شما را که یکی از شما
بخانه من در می آید و در چشم وی اثر زنا ظاهر است آن صحابی
گفت یا خلیفه رسول الله بعد از رسول خدای وحی نازل میشود
گفت این وحی نیست که نور فراست است **و از آن جمله آنست که**
در آن شبی که بامدادان آن شهید شد رسول صلی الله علیه و سلم

در خواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار خواهی کرد
لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله
کنند و سعادت شهادت یافت **و از آن جمله آنست که** جهجاه بن
سعید غفاری در آن ایام عصایی را که از رسول صلی الله
علیه و سلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو
نهاد تا بشکند مردم بانگ بر وی زدند در زانوی وی علتی
پیدا آمد که پیش از آنکه سال بر وی بگذرد در آن بمرد **و از آن جمله**
آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نابینایی را
دیدم که طواف می کرد و می گفت خدایا مرا بیامرز و گمان ندارم
مرا بیامرزی گفتم سبحان الله در همچنین جایی چنین سخنی
میگویی گفت از من گناهی عظیم صادر شده است گفتم آن کدام
گناه آن روز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود
سوگند خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنه وی
طپانچه زنیم چون وی را بکشتند بخانه وی در آمدیم و سر وی در
کنار زن وی بود صاحب من با زن وی گفت که روی وی را
برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خورده ام که طپانچه
بر روی برهنه وی زنم زن وی گفت هیچ نگه نمی داری
حق صحبت وی مر رسول را صلی الله علیه و سلم و تزویج وی مر دو دختر
رسول را صلی الله علیه و سلم و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من
شرم داشت و باز گشت من آن التفات ننمودم و طپانچه بر روی
وی زدم زن وی گفت خدای تعالی کناد ترا نابینا مرزاد

درخواب دید

و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور کناد و الله که هنوز از
آستانهٔ خانه بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من
کور گشت و گمان می برم که خدای تعالی گناه مرا نیامرزد
و از آن جمله آنست که چون عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند
دو زن جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله علیه وسلم نوحه می کردند
در مرثیهٔ وی ابیات می خواندند و از آن جمله آنست که عدی بن حاتم
رضی الله عنه گفته است که در روز قتل عثمان رضی الله عنه
شنیدم که گوینده‌ای می گفت ابشر ابن عفان بروح و ریحان
و رب غیر غضبان ابشر ابن عفان بغفران و رضوان
چون باز نگریستم هیچکس را ندیدم و از آن جمله آنکه چون وی را
شهید ساختند سه روز بماند که وی را دفن نکردند ناگاه هاتفی
آواز داد دفنوه و لا تصلوا علیه فان الله تعالی قد صلی علیه
و از آن جمله است که چون بعد از سه روز وی را در شب بجانب بقیع
می بردند تا دفن کنند سوارانی از قفای ایشان پیدا آمد
و خوف بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ وی
بگذارند و متفرق شوند از میانهٔ آن سواران کسی آواز داد که
بر قرار باشید و مترسید که آمده ام که در دفن وی با شما باشم
بعضی از حاضران می گفته اند که والله که ایشان فرشتگان حق
بودند و از آن جمله آنست که در بعضی از مواسم حج چون قافله بمنی
رسیدند هما مصحفی بطریق نهادن نذر داشت که بمشهد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه برند که در راست اندر

قافله

قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و
میان قافله در آمد و وی را پاره پاره ساخت همه اهل
قافله دانستند که بواسطهٔ بی حرمتی عثمان بود رضی الله عنه
و از آن جمله کرامات خلفاء اربعه رضی الله عنهم آنکه پیش ابو ذر رضی الله عنه
عثمان را ذکر کردند گفت در حق وی نگویم ابداً مگر خیر
روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و روان
شد من نیز در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست
من پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم فرمود که ترا
چه چیز آورد یا ابا ذر گفتم خدای و رسول خدای
داناترند ناگاه امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بنشست
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ترا چه آورد ای ابوبکر
گفت خدای تعالی و رسول وی داناترند بعد از آن عمر
آمد و بر دست راست ابوبکر بنشست و با وی همان سؤال
و جواب واقع شد بعد از آن عثمان آمد و بر دست راست عمر
بنشست رسول صلی الله علیه وسلم هفت یا نه سنگریزه
برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز تسبیح کردن گرفت
چنانکه آواز آن را می شنیدم چون آواز زنبور عسل بعد
از آن آن سنگریزه‌ها بر زمین نهاد خاموش شدند
بعد از آن برداشت و بر دست ابوبکر نهاد باز تسبیح در آمدند
چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی الله

علیه وسلم برداشت و بر دست عمر نهاد به تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز آن را برداشت و بر دست
عثمان نهاد باز به تسبیح درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش
شدند از انجمله آنست که مردی از انصار در روز قتل مسیلمه
کذاب کشته شده بود وی را در میان کشتگان می طلبیدند
شنیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد رسول الله ابوبکر الصدیق
عمر الشهید عثمان اللین الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
وی امام اول است از ائمه اثنی عشر و کنیت وی رضی الله عنه
ابوالحسن و ابوتراب است و هیچ نامی وی را خوشتر نیامدی که چون
وی را بآن نام خواندندی شادمان شدی روزی رسول صلی الله
علیه وسلم بخانه فاطمه رضی الله عنها آمد علی را آنجا ندید از
فاطمه رضی الله عنها پرسید که پسر عم تو کجاست گفت میان من
و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله
نکرد رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی کجاست
آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است رسول
صلی الله علیه وسلم آنجا رفت وی را دید خفته و ردای وی از
دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلود شده رسول
صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوش وی
دور می کرد و می گفت قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی
از آن بیشتر است که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای
آن توان کرد امام حنبل رضی الله عنه فرموده است که از

یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم آن قدر فضایل بما نرسیده است که
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه رسیده [illegible]
قدس سره اگر چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از محاربه که
با مخالفان می کرد باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی
از علم حقایق و تصوف آنچه دهانها طاقت آن نیاوردی
و در شرح تعرف است که علی بن ابی طالب سر عارفانست و مراد
سخن آنست که گوش سر از وی تکلم است و بعد از وی کس مثل او
نیاورده است تا بجایی که روزی بمنبر برآمده بود گفت سلونی
عما دون العرش فان ما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
زقا زقا فوالذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل
ان یتکلما فوضعت وسادة فاخبرت بما فیهما فصدقتانی ودیگر
و در آن مجلس مردی بود که وی را ذعلب یمانی می گفتند گفت
این مرد بس عریض دعوی کرد هر آینه وی را فضیحت سازم
پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود ای
سوالی که می کنی از برای تفقه و دانایی کن نه از برای تعنت
مرد آن مایی ذعلب گفت تو مرا برین داشتی پس پرسید که
هل رأیت ربک یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف
رأیته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب
بحقایق الایمان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له
لا یحویه مکان ولا یداوله زمان ولا یدرک بالحواس ولا یقاس

بکناس چون ذعلب این سخنان بشنید صیحه زد و بیهوش
بیفتاد چون باخود آمد گفت باخدای تعالی عهد کردم که سوال
نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود که
کار بدست تو باشد و امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوه
آورده است که ملک روم در وقت خلافت امیر المومنین عمر
رضی الله عنه سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در این
کتاب مذکور است و آنرا با امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد
چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت و پیش
امیر المومنین علی رضی الله عنه آورد چون امیر المومنین علی
رضی الله عنه آنرا بخواند دوات و قلم طلبید و جواب آنرا
بنوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید این
جواب را نویسنده کیست امیر المومنین رضی الله عنه گفت ابن عم
رسول خداست صلی الله علیه و سلم و داماد وی و دوست وی
ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام فیل سی سال و بعضی
گفته اند که ولادت وی در خانه کعبه بوده است و در وقت
بعثت رسول صلی الله علیه و سلم پانزده ساله بوده است و بعضی
گفته اند سیزده ساله و بعضی نه ساله و بعضی هشت ساله و گفته
اند اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة آورده
در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه
و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند یک روز مردمان
بر در وی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک

وی را خون آلود کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم را
مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان
باز رهان و ایشان را از من سحرگاه همان شب وی را زخم زدند
وی را کرامات بسیار است **از آن جمله آنست که** بروایات صحیحه ثابت
شده است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح ختم
قرآن می کرد و چون پای دیگر برکاب میرسید و بروایتی
بر بالای ستور راست می ایستاد ختم تمام می کرد **و از آن جمله آنست که**
اسماء بنت عمیس از فاطمه رضی الله عنها روایت کند که گفت
در شبی که علی ابن ابی طالب با من زفاف کرد از وی بترسیدم
زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن می کند بامداد آنرا با رسول
صلی الله علیه و سلم حکایت کردم رسول صلی الله علیه و سلم سجده
دراز کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی
نسل بدرستی که خدای تعالی فضیلت شوهر ترا بر سایر
خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود را بجهه آنچه بروی
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب **و از آن جمله آنست که چون** امیر المومنین علی
رضی الله عنه بکوفه آمد مردم بر وی جمع آمدند در میان ایشان
جوانی بود از شیعه وی شد و در پیش وی با اعدا مقاتله
می کرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد
گذارده بود شخصی را فرمود که برو فلان موضع در آنجا مسجد است
در پهلوی مسجد خانه در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ
و نزاعی دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و

ایشان را آورد روی بایشان کرد و فرمود که امشب نزاع شما
دراز شد آن جوان گفت ای امیرالمؤمنین این زن را نکاح کردم
و چون پیش وی در آمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی
همان لحظه وی را از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ و نزاع
کرد تا این زمان که فرمان تو رسید پس امیر کرم الله وجهه روی
با حاضران مجلس کرد و فرمود که بیا سخنان هست که آن کس که آن
خاطب می شود نخواهد که دیگری بشنود همه برفتند زن
جوان و زن بماندند روی با آن زن کرد و گفت این جوان را
می شناسی گفت نی فرمود که من ترا سخن را بگویم چنانکه وی را بشناسی
اما می باید که منکر نشوی گفت نشوم گفت فلانه بنت فلان نیستی
گفت هستم فرمود که تو پسر عمی داشتی که هر دو یکدیگر را دوست
میداشتید پس فرمود که پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد
و وی را از پیش خود بیرون کرد کنادی پس فرمود که یک شب
بتقاضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد
و آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون
وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه برد چون فرزند
زادی در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که محل قضاء حاجت
مردمان بود بنهادی سگی آمد و وی را بوی می کرد سنگی بسوی
آن سگ انداختی بر سر آن کودک آمد و بشکست مادر تو پاره
از ازار خود بدرید و بر سر وی بست پس وی را بگذاشتید و رفتید
و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال چنین بود ای

امیرالمؤمنین

ای امیرالمؤمنین و این هیچکس غیر از من و مادر من نمیدانست
فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند
و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا
زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد اثر آن
شکستگی بر سر وی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی
وی را از آنچه بر وی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو
و از آن جمله آنست که اهل کوفه گفتند که یا امیرالمؤمنین آب فرات
امسال طغیان کرده است و همه کشت را ضایع ساخته چه باشد
اگر از خدای تعالی درخواهی که آب فرات کم شود برخاست بخانه
درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر وی ایستادند ناگاه بیرون
آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وسلم در بر وی و عمامهٔ وی بر سر
و عصای وی در دست پس اسب طلبید و سوار شد و همه
مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان
شدند چون بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک
بگذارد پس برخاست و عصا را بر دست خود گرفت و ببالای
پل برآمد و امیرالمؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما با وی
پس بآن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که
این قدر بس هست مردمان گفتند نی ای امیرالمؤمنین باز
بعصا بسوی آب اشارت کرد یک گز دیگر کم شد مردمان
آواز برداشتند که همین بسند است یا امیرالمؤمنین
و از آن جمله آنست که جندب بن عبدالله الازدی گوید که

یک بار دیگر اشارت کرد
یک گز دیگر کم شد

در جمل و صفین با امیر المؤمنین علی بودم کرم الله وجهه
و مرا هیچ شک نبود در آنکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان
فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن جماعت همه قرّا و خیار
مایند کشتن ایشان بس کار عظیم است بامدادی از میان
لشکرگاه بیرون آمدم و با خود مطهرهٔ آب داشتم جایی نیزهٔ
خود را فرو بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن نشستم
ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید پرسید که هیچ آب
همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور
رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته
و در سایهٔ آن سپر بنشست ناگاه دیدیم که سواری از طلب وی
می پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا می جوید گفت ویرا
بخوان بخواندم آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان
بگذشتند و آب را ببریدند فرمود کلا که ایشان گذشته باشند
باز آن سوار گفت والله که بگذشتند حضرت امیر فرمود کلا ایشان
نگذشته اند در این سخن بودند که دیگری آمد و گفت که مخالفان
گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند این سخن گفت والله من
نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بآن جانب حضرت گفت والله که
نگذشته اند و چون کنند که محل افتادن و جای ریختن
خون ایشان اینجاست بعد از آن برخاست و من نیز برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدست من افتاد که حال این
مرد را بشناسم یا آنست که کذابی است دلیر یا خود بر

بیّنهٔ هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول
صلی الله علیه وسلم چیزی دانسته است و با خود گفتم بار
خدایا با تو عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند
اول کسی که با ایشان محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند
بر محاربه و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم
دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده
حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید
و گفت ای فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری
امیر المؤمنین فرمود که بکار مشغول باش یک تن را از
ایشان کشتم و دیگری را هم کشتم پس با دیگری در آویختم
من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی زد و هر دو بیفتادم
اصحاب من مرا بر داشتند و ببردند با خود نیامدم مگر آن
وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربه فارغ شده بود
و از آن جمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود
ایشان از آب نمی گذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته
نشوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن
و از اصحاب من هیچکس کشته نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن
متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن
باقی ماندند و از اصحاب وی نه تن کشته شدند و از آن
جمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت ترا
صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت و ما

و همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد و از آن جمله آنست که حجاج
کمیل بن زیاد را طلب کرد او روی بگریخت وظایف و عطاهای
قوم وی را باز گرفت کمیل با خود گفت عمر من باخر رسیده است
نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست
میداشتم که بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است مگر اندکی هر چه
خواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از قتل من حسابی
خواهد بود مرا امیر المومنین علی کرم الله وجهه خبر کرده است که
قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وی را بزد و از آن جمله آنست که
حجاج روزی گفت که دوست میدارم که برسم بیکی از اصحاب ابو تراب
تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که
با وی بیش از آن صحبت داشته باشد که قنبر مولی وی ویرا
طلب داشت و گفت تویی قنبر گفت آری گفت مولی علی بن ابی طالب گفت
مولای من خدای تعالی است و امیر المومنین علی ولی نعمت من است
گفت از دین وی بیزاری شو گفت مرا بدینی فاضلتر از دین وی
راه نمای گفت ترا خواهم کشت هر نوع کشتن که خواهی اختیار کن
قنبر گفت اختیار پیش تست هر نوع که امروز مرا بکشی من فردا ترا
آن نوع خواهم کشت بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المومنین علی
کرم الله وجهه که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا ویرا سر بریدند
و از آن جمله آنست که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من
حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیر المومنین
حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب رضی الله عنه

گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله عنه
کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت می کرد
و از آن جمله آنست که در بعضی سفرهای خود بکربلا رسید براست
و چپ نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت پس گفت
والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن
ایشان اصحاب گفتند ای امیر المومنین این چه موضع است
فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت
درآیند پس از آن برفت و هیچکس تاویل سخن وی ندانست
تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین رضی الله عنه واقع شد
و از آن جمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قال
و قیل بسیار لشکر بوی فرستادند پیش از آنکه لشکر بوی رسد
فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یک مرد و یک مرد دیگر آید
یکی از اصحاب گوید که چون من این سخن را بشنیدم بر گذرگاه
آن لشکر بنشستم و یک یک را بشمردم والله که از آنکه فرموده
بود نه یک مرد کم بود و نه زیاده و از آن جمله آنست در وقت
توجه بصفین اصحاب وی محتاج باب شدند هر چند از چپ
و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم الله وجهه
ایشان را از آن جاده بگردانید دیری ظاهر شد در میان
بیابان از ساکن آن دیر سوال آب کرد گفت از اینجا تا آب دو
فرسنگ است اصحاب گفتند ای امیر المومنین اجازت ده
تا بآنجا برویم شاید که پیش از آنکه قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر

ع

کرم الله وجهه فرمود که حاجت باین نیست و عنان بغلهٔ خود را
بجانب قبله تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری
خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمی کرد
حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنگ بر بالای آبست جهد
کنید و آنرا برکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند
نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا دید
از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نمود و انگشتان
مبارک بزیر آن سنگ درآورد و زور کرد و آن سنگ را
از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت صافی
و شیرین و خنک که در راه سفر بهتر از آن آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد
و فرمود که آنرا بخاک بینباشتند چون راهب آن دیر آن حال را
مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که
تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس گفت که فرشتهٔ مقربی فرمود که نی گفت
تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبدالله خاتم النبیین
صلی الله علیه و سلم راهب گفت دست بیار که مسلمان می شوم حضرت امیر
کرم الله وجهه دست بوی داد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر
از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی مدید بر دین خود
بودی امروز ایمان آوردی گفت ای امیر المومنین بناء این دیر

کنندهٔ
ابرای

از برای کنندهٔ این سنگ است و پیش از من بسیار در این
دیر بوده اند زیرا که در کتب خود دیده ام و از علماء خود شنیده
که در این موضع چشمه ایست و بر بالای آن سنگی که آنرا ندانند و کندن
آنرا نتوانند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون من این دیدم که این
کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم یافتم
چون حضرت امیر این بشنید چندان بگریست که محاسن مبارک وی
از آب دیده تر شد بعد از آن گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیا
و کنت فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در
پیش وی با اهل شام مقاتله کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر
بر وی نماز گذارد و وی را دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی
آمرزش خواست و هرگاه که وی را یاد می کردی گفتی مولای منست
و از آنجمله آنست که حبهٔ عرنی که از اصحاب امیر المومنین علی بود
رضی الله عنه گوید که در ایام محاربهٔ معاویه حضرت امیر رضی الله عنه
بر کنار دریایی فرود آمدند ناگاه مردی آمد و گفت السلام علیک
یا امیر المومنین حضرت فرمود و علیک السلام آن مرد گفت که من
شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا
بود پس گفت که نزدیک ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه الصلوة
و السلام آنرا از یکدیگر میراث گرفته اند اگر خواهی آنرا بر تو خوانم
و اگر خواهی آنرا پیش تو آرم حضرت امیر فرمود که بخوان راوی گوید
خواندن گرفت در نعت رسول بود صلی الله علیه و سلم و اوصاف
امت وی و در آخر آن این بود که روزی فرود آید بر کنار این

در ایام مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت رسول
اهل مشرق را بیارد و با اهل مغرب مقابله کند الدنیا اهون علیه
من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف والموت فی جنب الله
اهون علیه من شربة ماء یشربها الظمآن والعدو له رضوان
والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون نبی مبعوث شد بوی
ایمان آوردم و چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تا زنده
و مرده با تو باشم حضرت امیر بگریست و حاضران بگریستند باز
پس فرمود که الحمد لله الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی
ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبه عرض کنند که ای حبه این را
با خود نگاه دار و هر گاه که شام و چاشت خوردی وی را طلب کردی
در لیلة الهریر که حرب وی با معاویه صعب شد شهید گشت
حضرت امیر رضی الله عنه بر وی نماز گزارد و در قبر وی فرود
آمد و فرمود که هذا رجل منا اهل البیت و از آن جمله آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که چون رسول صلی الله علیه وسلم روز حدیبیه
بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود رسول
صلی الله علیه وسلم در جحفه فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی مسلمانان
بفلان چاه رود و مشکها ببرند و از آن چاه پر آب کنند و
بیاورند که رسول خدای ضامن میشود وی را بهشت مردی
برخاست و گفت من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
وی را با جمعی از سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه
گوید که من با ایشان بودم چون نزدیک آن چاه رسیدیم بجای

درختان بود از آن درختان آوازها شنیدم و حرکات
بسیار دیدم و آتشهای افروخته بی آنکه هیمه باشد دیدم
ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از آن درختان
بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتیم فرمود که آن
جماعتی از جن بوده اند که شما را ترسانیده اند اگر شما میرفتید
چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزندی بشما نمی رسید دیگری
چون آنرا بشنید برخاست که من بروم یا رسول الله وی نیز
با آن جماعت سقایان برفت ایشان را نیز همان حال پیش آمد
به پیش رسول صلی الله علیه وسلم بازگشتند رسول صلی الله
علیه وسلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شما را فرموده بودم میرفتید
هیچ مکروهی بشما نمی رسید شب رسید و تشنگی بر اصحاب غلبه
کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را رضی الله عنه طلب کرد
فرمود که با این جماعت سقایان برو و از آن چاه آب بکش
سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش
و شمشیرها در دست و علی رضی الله عنه در پیش ما میرفت و این
رجز با خود می گفت ع أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ أَنْ أَمِيلَا
عَنْ عَزْفِ جِنٍّ أَظْهَرَتْ تَهْوِيلَا • وَأَوْقَدَتْ نِيرَانَهَا تَغْوِيلَا
وَقَرَعَتْ مَعَ عَزْفِهَا الطُّبُولَا • تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها
و حرکتها پیدا آمد هول بر ما مستولی شد با خود می گفتیم که
علی نیز چون آن دو کس بازخواهد گشت وی روی بما کرد و گفت
قدم بر قدم من نهید و از آنچه بر بینید مترسید که گزندی بشما

تمام رسید چون بمیان درختان در آمدیم آسیبهای عظیم
از درختان گرفتن که همه باشد و سرهای بریده بی بدن
پیدا آمد و آوازهای هولناک می کردند چنانکه هوش از ما برفت
امیر المومنین علی رضی الله عنه بر آن سرها می گذشت و می گفت
در عقب من بیایید و از چپ و راست منگرید که هیچ باکی نیست
در عقب وی می رفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم بر
مالک رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست
و دلو در چاه افتاد و از تک چاه آواز خنده و قهقهه بر آمد
علی رضی الله عنه گفت کیست که برود و از لشکر ما دلوی
بیارد اصحاب گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که از آن
درختان بگذرد امیر المومنین علی رضی الله عنه میزر بر میان
بست و بچاه فرو رفت آواز خنده و قهقهه کم آمد و ناپدید
شد چون بمیان چاه رسید پای وی بلغزید و بیفتاد غلغله
و ولوله عظیم از چاه بر آمد و آوازی چنانچه کسی را خناق
کرده باشند می آمد ناگاه امیر المومنین علی رضی الله عنه نعره
کرد که الله اکبر الله اکبر انا عبد الله و اخو رسول الله مشکها
فرو گذارید همه مشکها را پر آب کرد و سر بست و یک یک را
بالا آورد و بعد از آن وی دو مشک برداشت و ما هر یکی مشکی
برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده
بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم آوازی
سهمگین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه وسلم بیت

علی رضی الله عنه ابیات خواندن گرفت و علی رضی الله عنه
در پیش ما میرفت و رجز می گفت تا به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
علی رضی الله عنه قصه را بتمامی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
حکایت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که آن هاتف عبد الله
بود آن جنی که شیطان اصنام مسعر را در کوه صفا بکشت
و از آن جمله آنست که خدای تعالی دو بار برای وی ردشمس کرد
آفتاب را از مغرب بازگردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
دیگری بعد از وفات وی ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله
انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم روزی در خانه خود بود و علی رضی الله عنه پیش وی
ناگاه جبرئیل علیه الصلوة والسلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه
بر ران علی رضی الله عنه کرد و سر بر نداشت تا آن وقت که آفتاب
غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت
چون رسول صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود
ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گزاردم
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی آفتاب را
بر گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای علی رضی الله عنه
دعا کرد آفتاب بآن موضع که نماز دیگر می باشد باز گشت و علی
رضی الله عنه نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس
گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز
اره و این قصه اگر چه پیش گذشته اما چون بیک روایتی

تنافی بود ثانیاً مذکور شد و آنچه بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم واقع شد آن بود که در وقت توجه بیابان چون
خواست که از فرات بگذرد نماز دیگر بود با طایفهٔ از اصحاب خود
نماز دیگر را بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود
مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان
فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله وجهه
آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند
تا اصحاب وی همه نماز را در وقت گذارند خدای تعالی دعای
ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز دیگر باز آمد چون امیر سلام
باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک پدید
خوف بر مردم غالب شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند
و از آن جمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم
داشت که خبرهای ویرا بسوی معاویه میرساند آن شخص انکار کرد
حضرت امیر فرمود که اگر در این سوگند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور گرداناد از آن هفته بر نیامد که بیرون آمد و عصای
ویرا گرفته بودند و می کشیدند و چشمان وی هیچ نمی دید و مثل
اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوة آورده است
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را
سخنی سوال کرد آن شخص راست نگفت حضرت امیر فرمود که دروغ
میگویی گفت نمی گویم فرمود که بر تو دعا خواهم کرد که اگر دروغ گفته
باشی خدای تعالی ترا کور گرداناد گفت دعا کن حضرت امیر دعا

کرد

کرد آن شخص از حجره بیرون نرفت الا نابینا
روزی بر حاضران مجلس سوگند داد که هرکه از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده است که گفت مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ
گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند
یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود حاضر بود
اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو
چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیدهٔ گفت من پیر شده ام
فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ
میگوید سفیدی بر پیشانی اش ظاهر گردان که عمامه آنرا نپوشاند
راوی گوید که والله که من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم
وی پیدا آمده بود **و از آن جمله آنست که** زید بن ارقم رضی الله عنه
گفته است که من نیز در آن مجلس با مثل آن حاضر بودم و من نیز
از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان
داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و گویند که همیشه بر ترک
آن شهادت اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش میطلبید
و از آن جمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله
و وارث نبی الرحمة منم و ناکح سیدة نساء اهل الجنة منم سید الاوصیا
و خاتم ایشان منم هرکه غیر از من این دعوی کند خدای تعالی ویرا
ببدی گرفتار گرداناد مردی از آن مجلس گفت که کیست که از روی
خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته
بود که ویرا جنونی و فسادی در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند

و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز
دیدید این عادت می بود داشت گفتند نی **و از آن جمله آنست که** روزی
از روزهای حرب صفین ندا فرمود که یا مسلمانان یعنی ابو مسلم کجا
محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرمود که وی در آخر صفوف است
فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی است متعصب دین
صاحب جیش است از جانب مشرق با رایات سیاه بیرون بیاید
و چندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز
خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در
اعلاء دین و نگونساری ظالمان جهد و جد نمایند **و از آن جمله**
آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بیاری
محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما تحریض کرد و اجابت ننمودند گفت
بار خدایا کسی را بر این طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان
رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج در طایف
متولد شد و باهل کوفه رسید از وی آنچه رسید **و از آن جمله آنست که**
روزی معاویه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم
حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن آن نمیدانیم گفت من از
از علی معلوم می توانم کرد که هرچه بر زبان وی گذرد حق تواند بود
نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید و گفت با یکدیگر بروید
تا بیک مرحله از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آیید و خبر
مرگ مرا باز گویید و لیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر
بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گذارندهٔ نماز و غیر آن

آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک
بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که
از کجا می رسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات
یافت پس بحضرت امیر کرم الله وجهه آمدند و آن خبر را باز گفتند
بآن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و نیز خبر وفات
معاویه گفت با امیر گفتند هیچ نگفت روز سیوم دیگری در آمد و سخنی
موافق ایشان گفت با امیر رضی الله عنه گفتند که این خبر بتحقیق شد
بثبوت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر
معاویه را باز گفت حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که کلا که وی بمیرد
مادام که این را و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود
کرد خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و ابن آکلة الاکباد با من
ملاعبه نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند **و از آن جمله آنست که**
در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که
گویا می بینم یکی از بنی العباس را که در پای کشند همچنانکه شتران قربانی را
بقربانگاه کشند استطاعت آن ندارد که آن را از خود دفع کند وای
بر وی وای بر وی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از آن
هم در آن خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان
و کنیتهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع قتل ایشان **و**
از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن ملجم را لعنه الله که قاتل
بود در مسجد کوفه دید با نفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت **شعر**

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیک بعد از آن وی را طلب کردم گفت ای پسر عم
در ایام جاهلیت یا ایام صبا هیچ لقبی داشته گفت نی دایم برو که
تا هیچ دایه نبوده بود که ترا ای شقی وای عاق ناقه صالح گفت
کنیت بلی حضرت امیر خاموش شد واز انجمله انست که روزی گفت دوش
حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول الله
محنتها و خصومتها که از امت تو بمن میرسد ذکر کردم که بر ایشان
دعا کن گفتم خداوندا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من
بر ایشان گمار در همان ایام شهید شد واز انجمله انست که از امام ابو محمد
حسین رضی الله عنه روایت کنند که چون حضرت امیر کرم الله وجهه
وفات یافت شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این شخص
خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی امد که
محمد علیه الصلوة والسلام در گذشت ووصی وی شهید شد کیست که با
امت که تواند کرد دیگری گفت هرکه سیرت ایشان ورزد وپیروی
ایشان کند چون آواز ساکن شد در آمدیم وی را غسل کرده و در
کفن پیچیده یافتیم بر وی نماز گذاردیم و دفن کردیم واز انجمله
انست که امیر المومنین حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده
بود که چون بمیرم مرا بر سریر نهید و بیرون روید و بهر تیتی برسانند
انجا سنگی سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان باشد
آنرا بکنید که در انجا کشادگی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید
واز انجمله انست که موضع قبر وی را با زمین هموار کرده بودند و مستور

ساخته

ساخته روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیت غری
رسید آهویان پناه بغری بردند هرچند چرغ بر ایشان
انداختند وسگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر آن
در نیامدند بعضی از پیران غری را که از سر آن پرسید گفتند
پدران ما چنین بما رسیده است که قبر امیر المومنین علی رضی الله عنه
انجاست هارون الرشید آنرا متعهد کرد و تا زنده بود هر سال
زیارت می امد واز انجمله عقوبت یافتن اعداست از نواصب وغیرهم
امام مستغفری رحمه الله تعالی در کتاب دلایل النبوة از فراس بن عمرو
رضی الله عنه آورده است که وی را در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه وسلم پوست میان دو چشم
وی را بگرفت از موضع اصابع وی مویی بر رست چون موی
خار پشت وان درد سر از وی برفت دران روز که خوارج بر
امیر المومنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
موافقت کرد آن موی از پیشانی وی بریخت فراس را از آن جزعی
عظیم پیدا شد وی را گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه
خروج کردی توبه واستغفار نمود موی بر پیشانی وی برست
راوی گوید که من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد و بعد از انکه
ریخته بود و دوم بار نیز که رسته بود وهم کاورده اند از یکی از
صالحین که گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است
و همه خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بصراط نزدیک رسیدم
و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم بر کنار

حوض کوثر است و حسن و حسین رضی الله عنهما مردمان را
آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهید ندادند پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوی که مرا
آب دهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد
گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در همسایگی تو شخصی است که
علی را لعنت می کند و بد میگوید و تو وی را منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله
می ترسم که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع
وی توانم کرد رسول صلی الله علیه وسلم کاردی به من داد
و فرمود که برو و وی را بکش من در خواب وی را بکشتم پس باز گشتم
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه
فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای حسن
وی را آب ده امیر المومنین رضی الله عنه مرا آب داد و کاسه
از وی گرفتم نمیدانم که خوردم یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم
بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا آن زمان که
صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را بر جامهٔ خواب
وی کشته اند و گماشتگان حاکم آمدند و همسایگان را بی گناه
گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خوابی است که من دیده ام
خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم و پیش حاکم رفتم
و گفتم این کاریست که من کرده ام و مردم از این بی گناه اند رها
کن وای بر تو این چیست که میگویی گفتم این خوابی است که من دیده ام
و خدای تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و حواله

یاری حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو
بی گناهی و قوم تو بی گناهند **ومنهم ما اورده است که** علی بن زبیر رضی الله
عنهما گفته است که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود
و گفت برخیز و وی را ببین گفتم تو حال وی را باز نمای چه
حاجتست که من به بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما
سخنان ناشایسته می گفت مناجات کردم که خداوندا اگر این
پیش تو سابقهٔ عنایتی هست نشانهٔ بمن نمای روی این شخص
سیاه شد **ومنهم ما اورده است که** در مدینه شخصی بود که نسبت با
امیر المومنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته می گفت سعد بن
مالک رضی الله عنه وی را دعای بد کرد آن شخص شتر خود را
بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده و در حلقهٔ مردم
نشسته آن شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را
در میان مردمان در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین مالید تا وی
بکشت و از حسین بن الحسین روایتست که فرمود که ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز جمعه ما را
نزدیک منبر جمع می کرد و در امیر المومنین علی رضی الله عنه
در می افتاد و ناسزا می گفت در یکی از جمعها آن مقام از مردم
پر برآمده بود من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم
قبر رسول صلی الله علیه وسلم بشکافت و از آنجا مردی برون آمد
با جامهای سفید پوشیده مرا گفت ای ابو عبدالله تا اندوهگین

نمی‌ماند آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود بگشای
و ببین که خدای تعالی با وی چه می‌کند چون چشم بگشادم وی ذکر
علی میکرد از بالای منبر فرو افتاد و بمرد **امیر المومنین حسن رضی الله عنه**
وی امام دوم است از ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم کنیت وی ابو محمد است
و لقب وی تقی و سید و ولادت وی در مدینه بوده در نیمه رمضان
ثلث من الهجره و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته و شبیه‌ترین
مردم بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و گویند روزی امیر المومنین
ابو بکر رضی الله عنه امیر المومنین حسن را رضی الله عنه بر دوش گرفته بود
و سوگند می‌خورد که این شبیه نبی است نه شبیه علی و علی رضی الله عنه
آنجا ایستاده بود و تبسم می‌نمود و وی را آورده‌اند که بیست و پنج حج پیاده
گذارد و حال آنکه جنائب وی را با وی می‌کشیدند در خبر است که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر بود و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی
بود گاهی بمردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی و می‌گفت این پسر من
سید است و زود باشد که خدای تعالی صلاح کند بواسطه وی
میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه
میدانست که امیر المومنین حسن رضی الله عنه دشمن‌دارترین مردمان است
مر فتنه را چون امیر المومنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه با
امیر المومنین حسن رضی الله عنه در سر مصالحه کرد و عهد بست بر آنکه اگر
حادثه پیش آید خلیفه امیر المومنین حسن باشد رضی الله عنه
بعد از آن امیر المومنین حسن رضی الله عنه خطبه خواند و گفت ای مردمان

همیشه بوده‌ام که فتنه را مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم این
کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من
بود بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم و خدای تعالی
ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری که دانسته است نزدیک تو
یا از برای شری که دیده است در تو وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ
لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی
بوی کرد و گفت یا مسوّد وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی
و ملک را بوی گذاشتی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت که
خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم نمود دید ایشان را که
بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد
خدای تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی نهرا
فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر
لیلة القدر خیر من الف شهر مراد بالف شهر مدت ملک بنی امیه است
راوی گوید مدت ملک ایشان را حساب کردم هزار ماه بود و آورده‌اند که
چون امیر المومنین حسن آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای
محمد بچیزی جوانمردی کردی که هرگز کس از مردان مرد بمثل آن جوانمردی
نکرد ابو هریره رضی الله عنه گوید که یک شب حسن بن علی رضی الله عنهما
پیش رسول بود صلی الله علیه وسلم و وی را بسیار دوست میداشت
وی را فرمود که پیش مادر خود رو من گفتم که با وی همراه بروم که
ناگاه برقی از آسمان آمد در روشنی آن برفت تا پیش مادر خود رسید
وازجمله کرامات وی رضی الله عنه آنست که در بعضی از مواسم حج که پیاده

بکه میرفت پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی
چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت
چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که با وی روغن داشته
باشد از وی بخر و مکس مکن مولای وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد
در هیچ منزلی کسی ندیدیم که ویرا این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد آمد
بود فرمود که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد و گفت
آنگاه آن سیاه که می گفتم برو و از وی روغن بخر و بهای وی بوی ده
چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را
از برای که می خری گفت از برای حسن بن علی رضی الله عنهما گفت مرا به پیش
وی بر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که مولای توام
و ثمن نمی گیرم لیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن که خدای تعالی
مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا
چنان پسری که خواستی داد و وی از شیعهٔ ما خواهد بود چون آن سیاه
بخانهٔ خود رسید حال چنان دید که فرموده بود **و از آن جمله آنست که**
وی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بودند در نخلستانی که
خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخلهٔ دیگر زبیری
گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیر المؤمنین
رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری دست
بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال نخل
سبز شد و برگ بر آورد و خرمای تر بار آورد شتربانی که با ایشان

بود گفت این سحر است والله امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
فرمود این سحر نیست لیکن دعایی است مستجاب که از فرزند پیغمبر
واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود
ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت
و کرم و جود و غیر آنها از مکارم اخلاق نوشته اند و بحسب اشتهار
بیش از آنست که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن شروع
نمی رود و آورده اند که ویرا زهر دادند در وقت وفات وی
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که
ای برادر بر که گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می
پرسی که ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان می برم
باس و نکال خدای تعالی از همه سخت تر است و اگر نباشد دوست
نمی دارم که بی گناهی را برای من بکشند و مشهور آنست که ویرا
خاتون وی جعده زهر داده است بفرمودهٔ معاویه و وفات وی
در اوائل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجره رضی الله عنه
امیر المؤمنین حسین رضی الله تعالی عنه وی امام سیم است و
ابو الائمه است و کنیت وی ابو عبد الله است و لقب وی شهید
رشید ولادت وی در مدینه بود روز سه شنبه شعبان سنه
اربع من الهجرة و گویند که مدت حمل وی شش ماه بوده است
و هیچ فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
و علوق فاطمه رضی الله عنها بامیر المؤمنین رضی الله عنه پنجاه روز

بوده است در رسول صلی الله علیه وسلم ویرا حسین نام نهاده است
و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی از بیاض جبین و رنگ
رخسارهٔ وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه تا پایها مشابهت
بود با رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه امیر المؤمنین حسن را رضی الله عنه
از سینه تا فرق و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که حسین
از منست و من از حسینم خدای تعالی دوست دارد آنکس را که دوست
دارد حسین را حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که
روزی حسن و حسین رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه وسلم
کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه وسلم مر حسن را گفت که
بگیر حسین را فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله بزرگترا
میگویی که خوردترا بگیر رسول صلی الله علیه وسلم اینک جبرئیل
حسین را میگوید که حسن را بگیر و روایت است از ام الحارث
که گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله
خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چه دیدی گفتم دیدم که پارهٔ از تن تو بریدند و در
کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نیکو دیدی
فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم حسین را بر راست خود نشانده بود
و ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را

از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من
بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم برود بیشتر الم بر
جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم برای ایشان
و بعد از سه روز ابراهیم وفات کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم آمدی ویرا بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحبا
بمن فدیته بابنی ابراهیم ام سلمه رضی الله عنها گفته است که
شبی رسول صلی الله علیه وسلم از خانهٔ من بیرون رفت و بعد از
زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار آلوده و چیزی در دست
گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم
فرمود که امشب مرا بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا گویند
و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من نمودند و من خونهای
ایشان را برچیدم و اینست در دست من و دست بگشود و گفت
این را بستان و نگاه دار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا
در شیشهٔ کردم و سر آنرا محکم ببستم چون حسین بن علی رضی الله عنهما
بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را هر روز بیرون می آوردم
و نگاه می کردم و می گریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز
آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود در آخر روز نگاه کردم آن خاک
در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که ویرا کشته اند و بسیار
بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان بر وی شماتت نکنند خبر
شهادت وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز

عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدی وستین من الهجرة
و مدت عمر وی پنجاه و هشت سال و پنج ماه و از عایشه رضی الله عنها
آورده‌اند که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با جبرئیل بود علیه السلام
حسین بن علی رضی الله عنهما بر ایشان در آمد جبرئیل پرسید
این کیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این پسر منست و وی را
بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت علیه السلام زود باشد که وی را
بکشند رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی را کی کشد جبرئیل
گفت که امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت
پس جبرئیل علیه السلام اشارت بجانب کربلا کرد و قدری
خاک سرخ گرفت و برسول صلی الله علیه وسلم نمود و گفت این خاک
مقتل ویست و از امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه آورده‌اند که فرمود
که در وقت توجه بکوفه در هر منزلی فرود میامدیم و کوچ نکردیم مگر که
امیرالمومنین حسین رضی الله عنه ذکر یحیی بن زکریا علیهما
الصلوة والسلام کرده باشد یک روز فرمود که از خواری
و بی اعتباری دنیا آنست که سر یحیی بن زکریا علیهما الصلوة والسلام
بزنی نابکاری از نابکاران بنی اسرائیل هدیه فرستادند
سعید بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
وی گفت که برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن
زکریا علیهما الصلوة والسلام هفتاد هزار کس را کشتیم و برای
فرزند تو دوبار هفتاد هزار کس را خواهیم کشت و عجب است
که هیچکس از قاتلان امیرالمومنین حسین و اصحاب وی نماند که

پیش از مرگ

پیش از مرگ فضیحت نشد و بعلتی کشته نشد بقتل یا ببلای دیگر
یکی از ثقات گوید که چون سرهای عبیدالله زیاد و اصحاب
وی را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه بنهادند من بجانب مسجد
آواز مردم شنیدم که می‌گفتند آمد آمد ناگاه ماری آمد و میان
آن سرها در آمد و بسوراخ بینی عبیدالله بن زیاد در رفت
و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت تا غایب شد باز مردم
گفتند که آمد آمد دیگر بار آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود
کرد و این مکرر شد گویند که چون شمر بن ذی الجوشن مقداری
زر سرخ در میان بارهای امیرالمومنین حسین رضی الله عنه
یافته بود بعضی را از آن بدختر خود داد دختر وی آن زر را بزرگری
داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد
در آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و
باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر
آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می‌آرند که شتری چند که
از امیرالمومنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن بختیان را
بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس لقمه‌ای نتوانست
خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما
رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امیرالمومنین حسین رضی الله عنه
شنیده‌اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از قبیله نبینی
که تو را ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از
تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان

شنیدم که می گفتند شعر مَسَحَ الرَّسُولُ جَبِینَهُ فَلَهُ بَرِیقٌ فِی الخُدُودِ
أَبَوَاهُ مِنْ عُلْیَا قُرَیْشٍ وَجَدُّهُ خَیْرُ الجُدُودِ و می گویند که چون
یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیرالمومنین حسین
رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آن را در مدینه آوازی
شنیدند و صاحب آواز ندیدند که می خواند شعر
ایها القاتلون جهلاً حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم من نبی و ملک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داود و عیسی صاحب الانجیل و یکی
از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس ایشان نظم
نوشته بودند شعر أترجوا أمة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم المعاد پرسیدم که این کی نوشته است گفتند نمیدانیم
و از زید بن ارقم آورده اند رضی الله عنه که چون ابن زیاد فرمود که
سر امیرالمؤمنین حسین را رضی الله عنه بر نیزه کردند در کوچه‌های
کوفه بگردانند من در غرفه خانه خود بودم چون به برابر من رسید
از سر وی شنیدم که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من
برخاست ندا کردم که والله ان سر تست یا ابن رسول الله و امر تو
عجب تر است و عجبتر است می آرند که معروف زهری رحمه الله در
مجلس عبدالملک بودند ولید پرسید که کدام از شما میداند که
در روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری
رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را برنداشتند

مگر که در زیر او خون تازه یافتند و از دیگری آورده اند که
گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما شهید شد از آسمان
خون بارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز
آسمان در چشم ما چون خون بسته می نمود و چون بعضی از
ایمه اهل بیت مذکور شد ذکر سایر ایمه اگر چه بشرف صحبت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف نشده اند بالانضمام
می یابد تا آن سلسله که از علماء دین و عرفاء اهل یقین لآلی بها
درر نشانست آن سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام
نگسلند و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر خوارق
و کرامات بعضی دیگر از صحابه رضی الله عنهم خواهد افتاد

علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است و کنیت
وی ابو محمد است و ابوالحسن و ابوبکر نیز گفته اند و لقب وی
سجاد و زین العابدین است ولادت وی در مدینه بوده است
سنه ثلث و ثلثین من الهجرة و قیل سنه ثمان و ثلثین و قیل
سنه ست و ثلثین و مادر وی شهربانوست دختر یزدجرد که از
اولاد انوشروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر
محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قیل سنه خمس و تسعین
و گفته اند سبب آنکه وی را زین العابدین لقب کردند آن
بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت اژدهایی
متمثل شد تا وی را از عبادت مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد
و انگشت پای وی را بنیش بگرفت بوی التفات نکرد دیگر چنان

کودکه ورد دنا کرشد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس چون نماز
بروی منکشف گردانید که آن شیطان است وی را دشنام
داد و طپانچه زد و گفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون
چون دور شد برخاست که ورد خود تمام کند آوازی شنید
و قایل ندید که می گفت انت زین العابدین سه بار و گفته اند که
هر گاه که وضو ساختی گونهٔ وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی
افتادی چون وی را از آن پرسیدندی گفتی نمی دانید که پیش که
خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی که در خانهٔ که نماز می گذارد
آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن
رسول الله النار النار سر خود را از سجده بر نداشت چون
آتش بنشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید
ازین آتش گفت آتش آخرت و وی را کرامات و خوارق عادات
بسیار است از آن جمله آنست که زهری رحمه الله گفته است که
علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان
فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و غل
بر دست و گردن وی و نگاهبانان بر وی گماشته از ایشان
اجازت خواستم که بر وی سلام کنم و وداع کنم بر وی در آمدم وی
در خیمه بود چون وی را بدان حال بدیدم بگریستم و گفتم چه
بودی که بجای تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود ای زهری
تو پنداری که ازین که بر دست و پای و گردن من است مرا رنج
بدانکه اگر من نخواهم آن دور شود و می باید که اگر بتو و امثال تو

اندوهی برسد عذاب خدای تعالی را یاد کنی تا آن بر تو
آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای
خود را از بند و گفت ای زهری من دو منزل بیش با ایشان
نخواهم رفت چون چهار روز از آن بر آمد گماشتگان
وی بمدینه باز گشتند و وی را در مدینه می طلبیدند
و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که در منزل فرود آمده
بودیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار بودیم وی را نگاه میداشتیم
چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از بند وی هیچ نیافتیم
و زهری رحمه الله گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک بن مروان
رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم
گفت همان وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند
بر من در آمد و گفت میان من و تو چه افتاده است گفتم
پیش من اقامت کن گفت نمی خواهم پس بیرون رفت و والله که
من از خوف و هیبت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمه الله
هر گاه که علی بن الحسین را رضی الله عنهما یاد کردی گریستی
و گفتی زین العابدین است و از آن جمله
آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین
رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون
آمد بر وی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس بپای
دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی
ای ابن رسول الله گفت روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندوهگین

بودم ناگاه دیدم که مرغکی خوب منظر جامهای نیکو در پیش
روی من ایستاده در من نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن
الحسین چرا ترا اندوهگین می بینم اگر از برای دنیاست دنیا
رزقیست حاضر که می خورد از آن بر و فاجر گفتم اندوه من
از برای دنیا نیست و دنیا چنانست که تو میگویی پس گفت اگر
اندوه تو از برای آخرتست آن وعده ایست صادق و حکم
خواهد کرد در آن روز پادشاه قاهر گفتم اندوه من از برای
این نیست و آخرت چنان خواهد بود که تو میگویی پس گفت ای علی
اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر گفت ای علی
هیچکس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی
نکرد گفتم نی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این
خضر بود علیه السلام با تو راز گفت **وازانجمله انست که** همین راوی
گفته است که روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما
جرقه از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ می کردند فرمود که
ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم نی گفت
تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت روز خود می طلبند
وازانجمله انست که در میانه شب سایلی می گفت این الزاهدون
فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد
که آواز وی را می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است
رضی الله عنهما **وازانجمله انست که** روزی با جمعی از اولاد و موالی
و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت

خوردند آهویی آمد و نزدیک ایشان بایستاد روی بوی
کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه
بنت رسول الله بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان
چیزی خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت بعضی از غلامان
وی گفتند که بار دیگر آن را بخوان فرمود که وی را زنهار خواهم داد
زنهار مرا بر نیندازید گفتند نیندازیم گفت من علی بن حسین بن علی
بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما
چاشت خور آن آهو باز آمد تا بر مایده بایستاد و با ایشان چیزی
خوردن آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد
وی بر مید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفت برانداختی
زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت **وازانجمله انست که**
روزی ناقه وی در راه کاهلی می کرد و می رفت وی را بخوابانید
تازیانه و عصا بوی نمود و گفت تیز تیز برو و اگر نه ترا بآن
تازیانه و عصا بزنم شتر تیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر هرگز
کاهلی نکرد **وازانجمله انست که** روزی با اصحاب خود در صحرایی
نشسته بود ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد و دست
خود بر زمین میزد و بانگ می کرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله
این آهو چه میگوید فرمود که میگوید فلان قرشی دی روز
بچه مرا گرفته است و من از دی باز شیر نداده ام در دل
بعضی حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را
آورد فرمود که این آهو از تو شکایت می کند که دی روز بچه

وی را که فرزند آن وقت وی را شیر نداده اکنون از من در
خواست می کند که از تو درخواهم تا بچه وی را بوی باز دهی تا
شیر دهد و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قرشی بچه وی را حاضر
کرد و وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قرشی
درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد بخشید علی بن الحسین
نیز وی را بمادرش بخشید با بچه خود روان شد و بانگی میکرد
گفتند یا ابن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شما را دعا
می کند و میگوید جزاکم الله خیرا **واز آن جمله آنکه** در شبی که وفات
میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو
بیار آورد گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب
تاریک بود چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی دران آب مرده بود
آب دیگر آوردند وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب عمر من
رسیده است و وی را وصیت کرد **واز آن جمله آنست که** وی را ناقه بود که
چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت حاجت
بآن نمی شد که وی را بزند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون
وی وفات کرد آن ناقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد
و ناله می کرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز که خدای تعالی
برکت دهاد ترا برنخاست گفت وی را بگذارید که میرود سه روز
آنجا بود بعد از آن بمرد **واز آن جمله آنست که** بعد از مقتل امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد
و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگترم و بامامت سزاوارترم

سلاح رسول را صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنه
گفت ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن
دیگر بار محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی
رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو
پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن گوی سخن گفت هیچ جواب
نیامد بعد از آن دست بدعا بر داشت و خدای تعالی را باسماء عظام
بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آرد پس روی
بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدای که مواثیق بندگان خود را
در تو نهاده است که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از
جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت
و وصیت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است **واز آن جمله آنست که**
در طواف دست مردی و زنی بر حجر الاسود چسبید هر چند جهد
کردند از آنجا باز نشد مردم گفتند دستهای ایشان را باید برید
ناگاه در آن میانه علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و از
پیش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد
و برفتند **واز آن جمله آنست که** عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که
از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان در آن
مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته را
پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین از آن آگاه شد بعبد الملک نوشت که
در فلان روز فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی

رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داد که آن پسندیدهٔ خدای تعالی
افتاد و ملک ترا ثبات داد و متمادی از زمان بران افزود
وان نوشته را بغلامی داد و بر راحلهٔ خود سوار کرد و بوی فرستاد
چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که
آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله را با آن قدر درم
که طاقت داشت بار کرد و بوی فرستاد و از آن جمله است که منهال بن
عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله عنهما درآمدم
از من پرسید که حال خزیمة بن کاهل الاسدی چیست گفتم ویرا
در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه
حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن
ابی عبید خروج کرده بود و با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار
شدم تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی
همراه شدم بموضعی رسید بایستاد و انتظار کسی می برد تا گاه
خزیمه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای مرا بر تو دست داد
و جلاد را طلب کرد و بفرمود که دستهای ویرا ببرید و پایهای ویرا
ببرید بعد از آن گفت آتش بیارید و خرمن نی بیاوردند و ویرا
در میان آن کردند و آتش در انداختند تا وی بسوخت چون
آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا
سبحان الله گفتی قصهٔ دعاء علی بن الحسین رضی الله عنه با وی
گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود
آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی درنگ کرد

و سر بسجده نهاد و دیری در سجده بود پس سر برداشت و روان
شد و من نیز با او روان شدم راه وی بر درخانهٔ من افتاد
ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال
مرا خبر دادی که خدای تعالی دعای علی بن الحسین را رضی الله عنهما
اجابت کرد پس میگویی بیا تا چیزی خورم امروز روزه داشته‌ام که
روزه دارم شکرانهٔ آنرا که خدای تعالی مرا توفیق این داد

محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم

وی امام پنجم است کنیت وی
ابو جعفر است و لقب وی باقر و سمی بذلک لتبقره فی العلم
و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله
عنهم ولادت وی در مدینه بوده در جمعه سیم ماه صفر سنه
سبع و خمسین من الهجرة پیش از قتل امیر المؤمنین حسین
رضی الله بسه سال و وفات وی در سنه اربع عشر و مایه بود
و سن وی آن وقت پنجاه و هفت بوده و قبر وی در بقیع است
نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله در آمدم
و بر وی سلام گفتم در وقتی که چشم وی پوشیده شده بود
مرا جواب داد گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند
من پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا
پای مرا ببوسد من دور شدم گفت رسول الله صلی الله
علیه وسلم بتو سلام کرد من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته پس گفتم این چون بوده است یا جابر گفت روزی با وی بودم
با رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا

آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی
بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد وی را
از من سلام رسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه
چنین آمده است که گفت مرا رسول صلی الله علیه و سلم یوشک ان
تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا
فاذا لقیته فاقرأه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده
که رسول صلی الله علیه و سلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات
وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه
و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند
و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم
بر در هشام بن عبد الملک بگذشتیم در آن وقت که بنای آن می کردند
فرمود که والله که این دار خراب کرده شود والله که خاک این را
از اینجا نقل کنند و الله که ظاهر شود سنگهای بنای آن
راوی میگوید که مرا از آن سخن عجب آمد که دار هشام را که خراب
تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا
آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای
آن نماینده شد و من آنرا دیدیم و از آن جمله آنست که هم این راوی
گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهم
بر ما بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و وی را بکشند
و سر وی را بگردانند و باینجا آرند و بر سر قصبه کنند ما را از
سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چون سر وی را آوردند

قصبه نیز با آن آوردند و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن
محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو
مرا غسل کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو
عبدالله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند
وی را بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت
من وی را غسل کردم و برادر من عبدالله دعوی امامت کرد و
چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود و از آن جمله است که فیض بن مطر
گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که
وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه من
سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصلی علی
راحلته حیث توجهت به و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که
اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در آیم گفتند تعجیل
مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان بر نیامد که
دوازده مرد بیرون آمدند با قباهای تنگ در بر و موزه‌ها
در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بر وی در آمدم
و گفتم این جماعت که از پیش تو بیرون آمدند نمی شناسم
ایشان چه کسان اند فرمود که این برادران شما اند از جن
پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود که آری همچنانکه
شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
و از آن جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی
پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون

وفات کرد حساب کردم راست آمد نه زیادت و نقصان
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که با محمد بن علی رضی الله عنهما
میان مکه و مدینه میرفتیم وی بر بغله سوار بود و من بر دراز گوشی
ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علی
رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت گرگ دست خود
بر پیش زین بغله نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش
می کرد پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که می خواستی گرگ برفت
با من گفت میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله
اعلم فرمود که وی گفت که جفت من دردزه سخت گرفته است
دعا کن تا خدای تعالی وی را خلاص دهد و هیچ تن را از نسل
من بر شیعهٔ تو مسلط نگرداند من گفتم که دعا کردم و از آن جمله آنکه
یکی از سلف گوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنهم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه آمدم
در آن شبی که بمدینه رسیدم مرا باران و سرمای سخت گرفت
نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم در فکر بودم که همان
ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی
آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در بگشای که وی را امشب
باران رسیده است جاریه در بگشاد و من در آمدم
و از آن جمله آنکه دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا
دستوری ندادند و غیر مرا دستوری دادند و ویرا راندند و من بگریستم
بخانهٔ خود رفتم و مرا خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم

بمکه باز گردم اگر بجماعت مرجئه باز گردم ایشان چنین میگویند
و اگر بقدریه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بحروریه
چنین و اگر بزندقه چنین و سخن هیچ یک بی فسادی نیست در این
فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در را میکوبد
گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت
کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی در رسیدم
گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد و نه بقدریه و نه بزندیقه و نه
بحروریه بما باز گرد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در میان
مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود که گاهی ظاهر میشد
و گاهی پنهان می شد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله
یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد از آن گفتم که
من این یا من قال من الله فقلت و الی این قال الی الله فقلت
فما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی
فقلت أبن لی قال انا رجل قرشی فقلت أبن لی قال انا
رجل هاشمی فقلت أبن لی قال انا رجل علوی ثم انشد
نحن علی الحوض ذواده . نذود و نسعد وراده فما فاز
من فاز الا بنا . و ما خاب من حبنا زاده ثم قال انا محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون باز نگریستم ویرا
ندیدم ندانستم که بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت
و از الجمله آنکه دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم
ما حق المؤمن علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار

از سوال کردم باز پرسیدم گفت حق هر مؤمن بر خدای تعالی آنست
که آن نخله را گوید که بیا بیاید چون دران نخله که اشارت باز کرد
نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که
بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم **واز انجمله آنست که**
دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم
کنیزکی بیرون آمد که پستانهای وی در آغاز خاستن بود دست
بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است
از درون خانه آواز داد که درون آی مادر مباد ترا درون
رفتم و گفتم بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی
اما اگر شما گمان می برید که این دیوارها پیش بصارت ما حجاب است
چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که
دیگر چنین نکنی **واز انجمله آنست که** دیگری گفته است که جابر والبیه
بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما دیر می آیی
جابر گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است خاطر مرا مشغول
میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود
دست مبارک بآن فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیینه
بوی دهید دادند دید که موی وی سیاه شده است
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که باقر رضی الله عنه در مسجد
رسول بود صلی الله علیه وسلم دران روز که علی بن الحسین رضی الله عنهما
وفات کرده بود ناگاه داود بن سلیمان و منصور دوانقی
در آمدند داود نشست باقر رضی الله عنه در آمد و دوانقی

جای دیگر بنشست باقر رضی الله عنه گفت که دوانقی چون
پیش ما نیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دیر نیاید که دوانقی
والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد
چندان گنج جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست
آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وی آمد و گفت مرا هیچ از آمدن
تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آنچه سخن
بود که داود گفت فرمود که راستست و چنان خواهد شد پس پرسید
که بعد از من هیچ کس از فرزندان من رسد فرمود که آری دیگر
پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود
مدت ملک شما درازتر باشد و هر اینه بگیرند ملک را کودکان
شما و بآن بازی کنند چنانکه با گوی کنند این (?) آنچه از پدر من
رسیده است چون ملک بر دوانقی رسید از قول باقر رضی الله عنه
تعجب می نمود **واز انجمله آنست که** ابو بصیر که بصر وی مکفوف بوده است
گفته است که روزی باقر را رضی الله عنه گفتم که ذریهٔ پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود که آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وارث همه پیغمبران هست فرمود که آری علوم ایشانرا میراث
گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست که مرده را زنده کنید
و کور مادرزاد و برص را بهتر گردانید از کوری و برص و
خبر کنید مردم را از آنچه در خانهای خود می خورند و ذخیره می نهند
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش بیا (?)

پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد چشم من بینا
شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست
بر روی من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که از این دو
حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا شد و حساب تو بر خدای تعالی
باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی گفتم
آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم و از آن جمله آنست که دیگری گفت
قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه
شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما
می فروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلانکس کوفی
چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مؤمن و
شیعه را از اعدای تو جدا می سازد و ترا با آن شناسائی کرد
باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم
میفروشم فرمود که دروغ میگوئی گفت که گاه جو نیز میفروشم
فرمود که چنین نیست که میگوئی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما
می فروشی آن شخص گفت ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته ایست
کاتبانی که مرا آشناسائی کرد اند شیعه من و عدو من و تو نخواهی
مرد مگر بفلان علت راوی میگوید که چون بکوفه باز گشتم از
احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است
و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و
از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه
سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص

پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدانند اینها را
بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو شخص را محکم بستند
یکی از معتمدان خود را گفت با این کوه برآی بر بالای آن غاری است
آنجا در آی و هرچه یافتی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان
پر رخت آورد و یک جامه دان دیگر از موضع دیگر بیرون آورد
باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است
و یکی غایب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان
نخستین جماعتی را تهمت کرده بودند و والی ایشان را عتاب
می کرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عتاب مکنید و آن
دو جامه دان را بصاحب آنها داد و فرمود تا دزدان را قطع
کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید و توبه من بر دست
فرزند رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود
دست بریده تو پیش از تو به بیست سال به بهشت رفت آن
شخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن
جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان تو
هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و از
جامها چنین و چنان وی گفت اگر بیانی که نام صاحب آن هزار
دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر
بیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت آمنت
بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد

و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود
من مردی می‌شناسم که اگر بگذارد در بازار سد همه را نگرد
قرابات و عمات و خالات ایشان را بداند و از آن جمله است که روی کسی
جماعتی بر در خانهٔ باقر رضی الله عنه در آمدیم شنیدیم که کسی
بلغت سریانی چیزی می‌خواند به آواز خوش و می‌گریست گمان بردیم
که یکی از اهل کتاب چیزی می‌خواند چون درآمدیم هیچکس نبود
گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی می‌خواند به آواز خوش
گفت مناجات الیاس نبی را یاد کردم و خواندم مرا گریانید و از آن جمله
آنست که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی
به باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند وی جعفر رضی الله عنه
پیش وی ایستاده ابن عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر
با آن سن رسیده است که وی را زن دهی چرا وی را زن نمی‌دهی
و پیش باقر رضی الله عنه صرهٔ زر سر بمهر نهاده بود فرمود که
در این زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع
نزول خواهد کرد چون دیگر بار بر وی درآمدیم فرمود که شما را
نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و بدین صره جاریه
بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم فروختم
مگر دو کنیزک که هر یک از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آر تا
ببینیم هر دو را بیرون آورد یکی را اختیار کردیم گفتیم
بچند می‌فروشی گفت به هفتاد دینار گفتیم که چیزی کم کن گفت هیچ
کم نمی‌کنم پس ما گفتیم که هرچه در این صره باشد می‌خریم و نمی‌دانیم

در اینجا نشسته است و نزدیک نخاس مردی بود ابیض الراس
واللحیه گفت که صره را بگشایید و وزن کنید نخاس گفت
مگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت
دیگر بار در آن بر مبالغه کرد و وزن کردند صره را بگشادیم و وزن
کردیم هفتاد دینار بود نه زیادت و نه نقصان پس جاریه
گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش وی
ایستاده بود باقر را رضی الله عنه آنچه گذشته بود خبر کردیم شکر
خدای تعالی گفت پس از آن از وی پرسید که نام تو چیست گفت
حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا محمودة فی الآخرة پس گفت
مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون بوده است که
هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمی‌جهد گفت هرگاه که
این نخاس پیش من می‌آمد و قصد من می‌کرد پیری ابیض الراس
واللحیه می‌آمد و وی را طپانچه می‌زد و از پیش من دور می‌کرد
و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را
گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شد خیر اهل الارض
موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی در مدینه
با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود در پیش افکند بعد از آن
سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی
بمدینه بشما در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند بلکه
شما را قتل کند و از وی بلای عظیم بینید که نتوانید که
دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود از این حدیث

کنند و تبیین بدان نبینی که آنچه گفتیم راستست البته اهل مدینه
بسبب وی الثبات نکردند و گفتند این کار نخواهد بود و ملک
نزدیک اندک و بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان مبدا نشستند که آنچه
وی میگوید حق است چون سبب دیگر آمد باقر رضی الله عنه
و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون
رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس
اهل مدینه گفتند بعد از این هرچه باقر رضی الله عنه گوید از آنکه
ایشان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم وی امام
ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و له
القاب اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم
بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و مادر ام فروه
اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و لذلک
قال الصادق رحمه الله لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت
در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجره و قیل سنه
ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشر لیله بقیت
من شهر ربیع الاول و وفات وی نیز در مدینه بوده است
یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان و اربعین و مایه
و قبر وی بالمدینه بالبقیع و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر
و جده زین العابدین و عمه الحسن بن علی رضی الله تعالی عنهم
اجمعین فلله در من قبر ما اکرمه و اشرفه و اعلی قدره عند الله

صاحب وی از عظماء اهل بیت است و علماء ایشان و حتی ان
من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت العلوم التی تقصر
الافهام عن الاحاطة بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان
کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه
رضی الله عنه این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم
و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنهما صریح است آنجا که گفت چون مامون ویرا ولی عهد
خویش ساخت الجفر و الجامعة یدلان علی خلاف ذلک و ان کان
الصادق رضی الله عنه یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی
القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر
الابیض و مصحف فاطمة علیها السلام و ان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر هذا الکلام فقال
اما الغابر فالعلم بما یکون و اما المزبور فالعلم بما کان و اما
النکت فی القلوب فهو الالهام و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث
الملائکة علیهم السلام نسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم و اما الجفر
الاحمر فوعاء فیه سلاح رسول الله صلی الله علیه و سلم و لن یخرج
حتی یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توراة
موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی و اما
مصحف فاطمة علیها السلام ففیه ما یکون من حوادث و اسماء
کل من یملک الی یوم القیامة و اما الجامعة فهو کتاب طوله
سبعون ذراعا املاء رسول الله صلی الله علیه و سلم من فلق فیه

و خط علی بن ابی طالب رضی الله عنه بیده فیه و الله جمیع ما
یحتاج الناس الیه الی یوم القیامة حتی ان فیه ارش الخدش
و الجلدة و نصف الجلدة و از بعضی ثقات آورده اند که گفته است که شنیدم
از جعفر بن محمد رضی الله عنهما که می گفت سلونی قبل ان تفقدونی
فانه لا یحدثکم بعدی بمثل حدیثی و چون حقایق و معارف و قوانین
حکم که بر زبان مبارک وی گذرانیده اند مشهور است و در کتب اسلام
مسطور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که از وی
ظاهر شده است اقتصار میرود ازان جمله آنکه منصور خلیفه
ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع وی را حاضر
کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند حیله فتنه
می انگیزی و میخواهی که خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه
گفت و الله که من هیچ نکرده ام و نخواسته ام اگر بتو خبری رسیده است
از زبان دروغ گوی رسیده است و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی
کرده باشم بر یوسف علیه الصلوة و السلام ظلم کردند یعقوب
و ایوب علیه الصلوة و السلام ببلا مبتلا شد صبر پیش آورد
و سلیمان را عطا دادند شکر گذاری نمود اینان پیغمبران اند و نسب تو
بایشان باز می گردد منصور گفت راست میگوئی وی را بالا آورد و
به پهلوی خود نشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن را از تو
بمن رسانیده است پس فرمود تا وی را حاضر کردند از وی
پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند
می توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی

لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق رضی الله عنه
گفت یا امیر المؤمنین مرا وی را سوگند میدهد هم گفت تو سوگند ده
با آن شخص گفت که بگوی برئت من حول الله و قوته و التجأت
الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر
اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد و بمرد
منصور گفت پای وی بکشید و از مجلس بیرون برید لعنه الله
ربیع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد
لب خود می جنبانید و هر چند که لب می جنبانید غضب منصور
فرو می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خشنود
شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد
خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون در آمدی لب می جنبانیدی
چه می خواندی که دم بدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای
جد خود حسین بن علی رضی الله عنهما می خواندم که یا عدتی
عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی
لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این
دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد مگر که این دعا را
خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید که از صادق
رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را
تمام کند و وی را سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده
خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد می کند بادی حلم می ورزد
در تاخیر عقوبت وی می کند وی را سوگند دادم بآنچه شنیدی

خدای تعالی وی را زود بگرفت **و از آن جمله آنست که** روزی منصور
با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه
بمن رسد وی را بکش روزی صادق رضی الله عنه بر وی در آمد
و پیش وی بنشست منصور حاجب را طلبید آمد دید که صادق
رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را
طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من
وی را ندیدم مگر پیش تو نشسته نه وقت در آمدن و نه در وقت
بیرون رفتن **و از آن جمله آنست که** یکی از معتبران منصور گوید
پیش وی در آمدم وی را متفکر یافتم گفتم یا امیر المؤمنین موجب
تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر از علویان فانی ساختم
و پیشوای ایشان را گذاشته‌ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم
وی مردیست مشغول بعبادت خدای و اصلا نظر بر دنیا ندارد
گفت من دانسته‌ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک
عقیم است من سوگند خورده‌ام که بشب در نیایم تا خاطر خود را
از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد
حاضر شود هر گاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را بقتل کنی
پس بفرمود تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در آمد
بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند
لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم
امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای
وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفت و بر سر وساده

خود نشاند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود که
مرا خوانده آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت
من آنست که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود
حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه خواب
طلبید و تا نیم شب بخسبید و نمازها از وی فوت شد چون
بیدار شد و نمازها قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در آن وقت که
جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم یک لب وی بزیر من
و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی
فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی ترا و قصر ترا
فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این سحر است
گفت مگو که سحر نیست که خاصیت اسم اعظم است که برسول
صلی الله علیه وسلم آمده بود که هر چه میخواست چنان می‌شد
و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة باسناد
خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته در موسم
حج در مکه بودم نماز دیگر گذارده و بکوه ابو قبیس بالا رفتم
دیدم که مردی نشسته و دعا می‌کند گفت یا رب یا رب چندانکه
نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی
منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد
پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم
تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی
منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی

من هذا العنب اللهم انّ بردیّ قد اخلقتا هنوز دعاء
خود تمام نکرده بود که دیدم سلهٔ پر انگور ودو برد نو در برابر او
نهاده وآن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون
خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود
بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی ومن آمین کردم فرمود که
پیش آی وهیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت وهرگز
مثل آن نخورده بودم وچندان خوردم که سیر شدم وهیچ از آن
کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو برد که می خواهی
بگیر گفتم با آن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم
پنهان شدم یکی را ازار ساخت ویکی را ردا وآن دو برد کهنه را
که در بر داشت بدست گرفت وروانه شد من نیز بر اثر وی
روان شدم چون بمسعی رسید مردی پیش رسید وگفت اکسنی
کساک الله یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد
در عقب آن مرد برفتم وپرسیدم که این کیست گفت ابو جعفر بن
محمد است بعد از آن هر چند ویرا طلبیدم که از وی سماع حدیث
کنم نیافتم **واز انجمله آنست که** داود بن علی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد
واموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی در آمد وردای
خود را در زمین می کشید فرمود که مولای مرا کشتی ومال ویرا
گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بروی استهزا
کند مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه

بخانهٔ خود باز گشت وهمه شب بیدار بود در قیام وقعود
چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد
ساعتی بر نیامد که ویرا بکشتند **واز انجمله آنست که** ابو بصیر گوید که
بمدینه در آمدم وکنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون از
بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت
صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون
بخانهٔ صادق رضی الله عنه در آمدم وچشم وی بر من افتاد
فرمود که ای ابو بصیر مگر ندانستهٔ که در خانهٔ پیغمبران وفرزندان
ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا ابن رسول الله اصحابرا
دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود
توبه کردم که دیگر هرگز چنین نکنم وبیرون آمدم ۵
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور
ویرا حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج
در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست
تو که در حبس بود چه شد گفتم همچنان در حبس است وی دست
بدعا بر داشت چون ساعتی بر آمد گفت والله که دوست ترا
بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود
پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم
وبا نفس جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات
کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غائب

شد بسیار مغموم شدم چون بامداد از منزل بیرون آمدم و
در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه
آمد که ترا می طلبد در پیش وی رفتم و سلام کردم و نشستم
روی بمن کرد و فرمود که می خواهی که ترا بردی دهم که بعد
وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است
غلام خود را آواز داد روی آمد و بردی آورد چون دیدم
همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی
سپاس گوی وازان جمله آنست که دیگری گفته است که روزی
با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم
که پیش وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از
کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که
حال چیست گفت من و فرزندان من بدین گاو و شیر وی معاش
می گذرانیدیم وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق
رضی الله عنه فرمود که می خواهی که خدای تعالی آنرا زنده
گرداند گفت با من سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است
فرمود که سخریه نمی کنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر وی زد
و آواز داد روانی برخاست تا درست صادق رضی الله عنه
بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی بود وازان
جمله آنست که دیگری گفته است که با صادق رضی الله عنه بحج
میرفتیم در پای خرمابنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه
لب می جنبانید و چیزی می خواند که من فهم نمی کردم ناگاه دو

بآن خرمابن کرد و فرمود که ما را طعام کن از آنچه خدای تعالی
در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که
آن خرمابن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته پر
خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بخوردم
خرمایی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمایی نخورده بودم
اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم
ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم
در میان ما ساحر و کاهن نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی
اجابت می کند اگر خواهی دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند
و سگی کند اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن دعا کرد
فی الحال سگ شد پس روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله عنه
مرا فرمود که در عقب برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل
و ولد خود دم می جنبانید عصا بر داشتند و ویرا براندند
من باز گشتم و از پس صادق رضی الله عنه می گفتم وی نیز
باز آمد و پس صادق رضی الله عنه و در خاک می غلطید و آب
از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بر وی رحم
فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای اعرابی
با آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق رضی الله عنه
بودم پرسید که چون خدای تعالی ابراهیم را علیه الصلوة
والسلام گفت که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک

آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلف پس
فرمود که می خواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری
فرمود که ای طاوس در الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود
ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد
پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس بفرمود تا
همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند پس سر
ایشان را نگاه داشت بعد از آن سر طاوس را بر داشت
و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای
وی از دیگران جدا شد و بر سر وی چسپید و بدن وی درست
شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر همین معامله کرد
همه زنده شدند **و از آن جمله آنکه** شخصی پیش وی ده هزار درم
آورد و گفت من بحج میروم این را برای من سرایی بخر که چون
از حج باز گردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم چون از حج
باز گشت و پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو
سرایی خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول میشود
صلی الله علیه وسلم و ثانی بعلی و ثالث بحسن و رابع بحسین رضی الله
عنهم و اینک صک نوشته ام چون آن شخص آن را بشنید گفت
راضی شدم با آن قباله و صک را بستد چون بمنزل خود رسید بیمار
شد وصیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وی را دفن
کردند آن صک را با وی در قبر نهادند یک روز بامداد دیدند
که آن صک بر روی قبر ویست و بر پشت وی نوشته

جعفر بن محمد بخط خود وفا نمود با آنچه وعده کرده بود **و از آن جمله آنکه**
شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان
چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوند ویرا چندان
بدهد که پنجاه حج بگزارد آن شخص پنجاه حج گزارد و در حج پنجاه و یکم
بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود بمرد
و از آن جمله آنکه چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار
کردند حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت شعر
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا
بر داشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه
کلبک بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید
چون آن خبر بصادق رضی الله عنه رسید بسجده افتاد
و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا **موسی بن جعفر رضی الله عنهما**
وی امام هفتم است کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم نیز
و قیل غیر ذلک ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم
لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود
حمیده بربریه و ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه
یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر سنه ثمان و عشرین
و مائه اول بار مهدی بن منصور ویرا از مدینه ببغداد آورد و
حبس کرد شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب

فرمود که یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی
الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع گوید که هم در شب بود که
مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت میخواند
بآواز خوش گفت حالی برو موسی بن جعفر را بیار رفتم و
آوردم وی را معانقه کرد و بنشاند و خواب خود را باوی گفت
پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی ازانکه بر من و فرزندان من
خروج کنی فرمود که والله هرگز نکرده ام و از شان من نیست
که بکنم گفت راست میگویی پس ربیع را گفت که وی را ده هزار دینار
بده و ساختگی وی کن تا بمدینه رود ربیع گوید که هم در شب
کار وی بساختم و وی را روان کردم از خوف آنکه مبادا مانعی
پیدا شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس رشید با در
وی را ببغداد طلبید و حبس کرد و مات فی حبس هارون الرشید
ببغداد یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنه ست وثمانین
ومائة من الهجرة وقبر وی در بغداد است و گویند که وی را
یحیی بن خالد البرمکی در رطب زهر داد بفرموده هارون
الرشید و از وی روایت کنند که چون وی را زهر دادند
فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا بدن من زرد خواهد
شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه
خواهد گشت آنگاه بخواهم مرد و چنان شد که فرموده بود
رضی الله تعالی عنه فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین
اهل زمان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین

ایشان

ایشان و وی را کرامات و خوارق عادات بسیار است
ازانجمله انست که از کتب معتبر از شقیق بلخی روایت
کرده اند که گفت در سفر حج بقادسیه رسیدم جوانی دیدم
خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده
و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده و از میان
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان
از صوفیه می نماید همانا میخواهد که درین راه بر گردن
مسلمانان بار باشد بروم و وی را سرزنش کنم تا ازین باز
ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که ای شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت
با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا گفت
همانا که بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم
هرچند تیز رفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم
دیدم که در نماز است لرزه بر اعضاء وی افتاده و اشک
از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم
صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی نهادم گفت ای شقیق
بخوان این آیت که وانی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا
ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است
دو بار شد که از سر باطن من خبر میدهد چون بمنزل دیگر
رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست وی
رکوه ایست میخواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه

رحمه الله

افتاد باسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الماء رویتنی
اذا اردت الطعاما اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله
دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب کرد
و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از آن بجانب تودهٔ
از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ می گرفت و در رکوه میریخت
و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بر وی سلام کردم
جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی
چه ظاهر و چه باطن بما میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو
گردان بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود
والله که من هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده
بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب
حاجت نیفتاد بعد از آن وی را ندیدم تا مکه چون بمکه رسیدم
دیدم که در نیمهٔ شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و زاری
و گریه می کرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز گذارد
و طواف کرد و بیرون رفت در عقب وی برفتم دیدم بر خلاف
آنکه در راه بود وی را موالی و خدم بودند مردمان گرد وی
در آمدند و بر وی سلام می کردند پرسیدم که این کیست گفتند
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل
سید عجیب و غریب نیست واز انجمله انست که هارون الرشید علی

بن یقطین را جامهای فاخر داد و از انجمله دراعهٔ بود از خز
زربفت علی بن یقطین بنابر کمال محبتی که نسبت با کاظم
رضی الله عنه داشت چیزی از اموال با آن جامها افزود و همه را
پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد
و گفت این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز
علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش
براند آن غلام پیش هارون شد و گفت که سید من موسی بن
جعفر را امام میدارد و برای وی مال بسیار میفرستد و از انجمله
دراعهٔ ایست که امیر المؤمنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است
چون رشید آنرا شنید غضب بر وی مستولی شد فی الحال
گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که
آن دراعه که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت نزدیک منست
یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت بفلان
خانه رو از سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در آن خانه
صندوقیست سر آنرا بگشای و در آن صندوق طرفی است سر بمهر
آنرا بیار غلام زود آن طرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر از آن
برداشتند آن دراعه را دید بعطرهای خوش مطیب ساخته
غضب وی فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش
باش که بعد سخن کس در حق تو نخواهم شنید واز انجمله انست که
شیخ صفی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را رضی الله عنه
ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج را از بازار بخرم چون

نظر می کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست
ترا که مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی
و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست
در فلان ماه فلان روز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من
باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود رسید
انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان
وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من
راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب
عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی
بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود
پس گفتم الحمد لله که از این ظالم خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر
مرا خواهند برد که خلاص نیابم **و از آن جمله است که** دیگری گفته است که
در مدینه مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس
کاظم رضی الله عنه می کردم روزی بارانی عظیم می آمد و من احرام
ملازمت وی بستم چون به وی در آمدم و سلام کردم جواب
داد و فرمود که ای فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر
بالای متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود
آمده است جمعی را بکرایه گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک برون
کردند هیچ چیز کم نشد مگر سطلی که بآن وضو می ساختم چون
بامداد پیش وی آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو کم نشد گفتم

نی مگر سطلی که بآن وضو می ساختم زمانی سر در پیش افکند
پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که آنرا بجای فراموش
کرده بودی از کنیزک صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطلی را
تو برداشته بمن باز ده که بتو باز خواهد داد چون باز گشتم
پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم سطلی در خلا جای فراموش
کرده بودم تو در آمدی و برداشته بمن باز ده که می خواهم وضو
سازم فی الحال برفت و بیاورد **و از آن جمله است که** دیگری گفته است که
در آن وقت که وی را ببصره می بردند نزدیک بمداین بادی در کشتی
نشسته بودیم در عقب ما کشتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود
زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغای بود فرمود که این چه
شور است گفتم که عروسی می برند چون ساعتی بر آمد شنیدیم که
زیادتی بر آمد پرسید که این زیادتی چیست گفتند که عروس
خواسته است تا مشتی آب بر دارد دستوانه زرین او در آب
افتاده است زیادتی کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید
دیگر فرمود که ملاح ایشانرا نیز بگویید که ایشانرا نیز نگاه دارد
نگاه داشتند بکنار و در زیر لب چیزی بخواند پس فرمود که
ملاح ایشانرا بگویید که فوطه بندد و به آب در آید و آن دستوانه را
بگیرد چون نظر کردم آن دستوانه بر روی زمین می نمود و اندک
آبی بر بالای آن ملاح بآب در آمد و آنرا بر گرفت **و از آن جمله است که**
دیگری گفته است که یکی از اصحاب با من صد دینار همراه کرد که
پیش کاظم رضی الله عنه ببرم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم

آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستم و آن بسحر از من
و مشک سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را شستم
بود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود یکدینار دیگر
از خود بشستم و با آن ضم کردم و در صره کردم همچنانکه بود در
در شب بر وی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی
دادم که با آن تقرب می جویم بخدای تعالی گفت بیاور تا نیز خود را
پیش وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس صره با من همراه
کرده است گفت بیاور صره را پیش وی بردم فرمود که بر زمین
بریختم بدست خود آنرا پراکنده ساخت و دینار دیگر را جدا کرد
و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **و از آن**
جمله آنست که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر مرا
گفتند که بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخر
و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه
رفتم و با آن کس دو راحله خریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم
جای فرود آمدیم و چیزی می خوردیم که موسی بن جعفر بر بغله سوار
ظاهر شد برخاستیم و بر وی سلام کردیم فرمود که بیارید
آنچه با شماست هرچه داشتیم پیش وی بردیم پس مکتوبات را
بوی دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که
این جوابهای مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی
گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت
رسول صلی الله علیه وسلم بکنیم و توشه نیز بر داریم فرمود که

باشد زیادت

با شما هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید
پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود بگرفت و فرمود که این
شما را تا کوفه پسنده است باز گردید در حفظ خدای تعالی
باز گشتیم و آن زاد تا کوفه ما را پسنده بود **علی بن موسی**
بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام هشتم است و
کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی و لقب وی رضا
قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان اباک سماه
المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه
سماه الرضا لانه کان فی رضا الله تعالی فی سمائه و رضا
رسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه و رضی من بعض آبائه
الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
وکان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی ابنی
ولدی الرضا واذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی
در مدینه بوده است روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و خمسین و مائه و قیل غیر ذلک و وفات وی در
طوس بوده است در ولایت سناباد از رستاق نوقان
و قبر وی در قبله قبر هارون الرشید است در قبه که
در سرای حمید بن قحطبه الطائی است و ذلک فی شهر رمضان
لتسع بقین منه یوم الجمعة سنه ثمان و مائتین مادر وی ام ولد
بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین
و استقر اسمها علی تکتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر

وی کاظم رضی الله عنهما
دانکه کاظم رضی الله تعالی عنه
از بس که فرموده بود ... را اعطا
... سر ...
داده ...

کاظم رضی الله عنه شبی حبیب مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دید که فرمود که نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که
از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام رضا
رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز
از خود ثقل حمل در نیافتم و در خواب از شکم خود آواز تسبیح
و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه می کرد چون بیدار
می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین
نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه
کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه
چنین روایت کرده است والله تعالی اعلم که روزی کاظم
رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانسته که تاجران مغرب کسی
آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار
شویم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما
عرض کرد هیچکدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت
دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که چه شود که
وی را عرض کنی قبول نکرد پس بازگشت روز دیگر مرا بفرستاد
و گفت که وی را بگوی که غایت ثمن وی چیست هر چه گوید بآن
بخر پیش وی رفتم گفت که از چنین و چنان کم نمیکنم گفتم که با من
گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دی با وی
همراه بود وی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله
بنی هاشم گفتم من بیش ازین نمی دانم گفت ترا خبر بگویم چون

این کنیزک را از اقصاء بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب
مرا دید گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود
خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیل نیست که آن تو باشد
می باید که این نزدیک بهترین اهل زمین باشد که از وی در اندک
وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی
گوید چون وی را آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که
رضا رضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله عنه
انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام و امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل و ینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی
یعلم ولا یجهل قد ملی حکماً و علماً هر چند آنچه بر زبانها مذکور است
و در کتابها مسطور از مناقب و فضائل رضا رضی الله عنه
اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این مختصر را
گنجایی آنها نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات
اقتصار می رود از آن جمله آنست که چون مامون وی را ولی عهد خود
ساخت هرگاه که قصد ملاقات کردی خادمان و حاجبان
استقبال وی کردندی و پرده که بر در بارگاه مامون آویخته
بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر آنکه تا
میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا می باشد
ایشان را نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق
کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را

بالا اندازند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و ایشان نشسته
بودند بی اختیار برجستند و استقبال کردند و پرده را بالا
داشتند چون وی در درون رفت با یکدیگر گفتند این چه
بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم
چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن
پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را
برداشت بیش از آنکه ایشان بر میداشتند چون وی در آمد
آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد
برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آن دیدند
گفتند هر که را خدای تعالی عز ذکره دارد هیچکس خوار نمی تواند کرد
و بعبادت معهود خود عود کردند و از آنجمله آنست که دعبل بن علی
الخزاعی رحمه الله تعالی که از شعراء فصیح آن عصر بود گوید که چون
من آن قصیده را گفتم که شعر مدارس آیات خلت من تلاوة
آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آن وقت که ولی
عهد مامون بود چون آنرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که
آنرا پیش هیچکس دیگر مخوان مگر آنکه من گویم و خبر من بمامون رسید
مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده
مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را
رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده
مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای
دعبل بخوان بخواندم استحسان نمود و پنجاه هزار درم عطا

داد و رضا نیز رضی الله عنه نزدیک بآن عطا داد من گفتم
یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد
مرا پیراهنی داد که پوشیده بود و منشفه داد بغایت لطیف
و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات نگاه داشته خواهی
شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان
بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهنی کهنه
ماند و بس و بر هیچ چیزی چندان تاسف نداشتم که بر آن پیراهن
و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود
این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم
ناگاه دیدیم که یکی از آن کردان بر اسب من سوار و جامه بارانی
در بر آمد و نزدیک من بایستاد منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند
و این بیت را خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و
و گریه آغاز کرد با خود گفتم عجب است این که دزدی از کردان
طریق محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه وسلم ورزد
پس طمع کردم که پیراهن رضا رضی الله عنه و منشفه وی
بدست من آید وی را گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است
گفت ترا با این چه کار گفتم مرا در این سری هست که خواهم گفت
گفت صاحب این از آن مشهورتر است که کس نداند گفتم کیست
دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سیدی آنکه
دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد
اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی

دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بودند
باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما بدرقه شد و از محل
گذرانید پس من و قافله به برکت آن پیرهن و منشور
امامان بلند رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده دعبل اینست

ذکرت محل الربع من عرفات ۰ فاسبلت دمع العین بالعبرات
وفلّ عری صبری وهاجت صبابتی ۰ رسوم دیار اقفرت وعرات
مدارس آیات خلت من تلاوة ۰ ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی ۰ وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر ۰ وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل منابذ ۰ ولم تعف بالایام والسنوات
دیار لعبد الله والفضل صنوه ۰ سلیل رسول الله صلی الله علیه وسلم ذی الدعوات
منازل کانت للصلوة وللتقی ۰ وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل جبرئیل الامین یحلها ۰ من الله بالتسلیم والزکوات
منازل وحی الله معدن علمه ۰ سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها ۰ علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی ۰ افانین فی الاقطار مفترقات
هم آل میراث النبی اذا انتموا ۰ وهم خیر سادات وخیر حماة
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد ۰ فقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم نناج الله فی صلواتنا ۰ بذکرهم لم یقبل الصلوات
ائمة عدل یقتدی بفعالهم ۰ وتؤمن منهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة ۰ وزد حبهم یا رب فی حسنات

دیار رسول الله اصبحن بلقعا ۰ ودار زیاد اصبحت عمرات
وآل رسول الله نحف رقابهم ۰ وآل زیاد غلّظ القصرات
وآل رسول الله تدمی نحورهم ۰ وآل زیاد ربّة الحجلات
وآل رسول الله تسبی حریمهم ۰ وآل زیاد آمنوا السربات
وآل زیاد فی القصور مصونة ۰ وآل رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی وآله ۰ سلام علیکم دائم النفحات
لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها ۰ وانی لارجو الامان عند مماتی

واین قصیده در بعضی روایات از اینجا دو بیت زیاده است
در اینجا ذکر نتوان کرد هر بیت کرده است وچنین روایت است
در این قصیده چون باین بیت رسید که

وقبر ببغداد لنفس زکیة ۰ تضمنها الرحمن فی الغرفات

رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیت دیگر
الحاق کنم که قصیده تو بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله
فرمود که وقبر بطوس یا لها من مصیبة ۰ الحت علی الاحشاء بالزفرات
دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که
قبر من زود بود که طوس محل آمد شد و مجاور اهل بیت
شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه
من در روز قیامت آمرزیده و از آن جمله آنکه یکی روایت
کرده است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حله
بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون
بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه دیدند گفتند ان

خادمان فوت شده است حله که داری بما فروش تا کفن کنیم
سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتند دیگر بار باز آمدند
که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حله ایست که
دختر تو بتو داده است که نیز وقت خرج اینک بهای آن را
آورده ام حله را بایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم که
از وی مسئله چند بپرسم ببینم که چه جواب میدهد
چند مسئله بجای نوشتم و بدر خانه وی رفتم از ازدحام
مردم مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر
ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و
نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسایل تست چون
نگاه کردم جواب مسئلهای من بود **و از آن جمله آنکه** یکی از اهالی
بنباج گفته است که رسول را صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم که
به بنباج آمده است و در مسجدی که حاجیان فرود می آیند فرود
آمده است پیش وی رفتم و سلام کردم و در نظر وی طبقی بود
از برگ درخت خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه و سلم کفی بمن داد
بشمردم هجده بود با تعبیر چنان کردم که بعدد هر خرمایی
سالی خواهم زیست چون بعد از بیست روز شنیدم که رضا
رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است نیز بحکم خدمت او
شتافتم وی را در همان موضع که رسول را صلی الله علیه و سلم
دیده بودم دریافتم طبقی بهمان صفت پیش وی نهاده
سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خود خواند و کفی خرما

خدا یافته باید

بمن داد بشمردم آن هم هجده خرما بود گفتم یا ابن رسول الله
خرما بیشتر از این می خواهم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه و سلم
بیشتر بتو میداد من هم بیشتر میدادم **و از آن جمله آنکه** دعبل بن علی
گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که می خواهم که از رضا
رضی الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امید میدارم
مرا جامه بپوشاند از جامهای خود و درمی چند از آنها که
بنام وی زده اند عطا نماید راوی گوید که چون پیش رضا
رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود ریان
بن الصلت میخواهد که در آید و امید میدارد که وی را جامه بپوشانیم
و از درمهای که بنام ما زده اند چیزی بوی دهیم وی را در آرید
ریان در آمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود **و از آن**
جمله است که قطاع طریق تاجری را در راه کرمان در برف
کردند و دهان وی را پر برف کردند زبان وی از کار برفت
چنانکه بآسانی سخن نمی توانست گفت چون بخراسان رسید
شنید که رضا رضی الله عنه در نشابور است با خود گفت که وی
از اهل بیت نبوت است پیش وی روم شاید که این را علاجی
تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد
و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی و سعتری و ملح و آن را
بآب تر کن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب
در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون بنشابور رسید
رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها

تنزول کرده آن باجی بخدمت وی رفت وقصهٔ خود را
بازگفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که دوای
تو همانست که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله
می خواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که پستان قدری کومی و سعتر و نمک
در آب ترکن و در سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص
چنان کرد و شفا یافت **واز آن جمله آنست که** در شخصی نظر کرد
و فرمود که ای بندهٔ خدای وصیت کن بآنچه می خواهی و
آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون از این
سخن سه روز بگذشت آن شخص بمرد **واز آن جمله آنست که**
ابو اسمعیل سندی گفته است که بر رضا رضی الله عنه در آمدم
و یک کلمه از عربی نمی دانستم بر وی بلغت سند سلام گفتم
وی بهمان لغت جواب داد بعد از آن از وی سوالات کردم
بزبان سندی از همه بهمان زبان جواب گفت چون بیرون
می آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم دعا کن تا خدای تعالی
مرا بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من
مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
واز آن جمله آنست که دیگری گفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من
برای من دو ثوب ملحم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم
چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا شد که احرام
در ثوب ملحم جایز هست یا نی ترک آن کردم و جامهٔ دیگر پوشیدم
چون بمکه رسیدم بسوی رضا رضی الله عنه کتابتی کردم

و همراه آن چیز باز فرستادم و فراموش کردم که در آنجا
از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز هست یا نی
باوجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد باز آمد و
جواب مکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ باکی
نیست اگر محرم جامهٔ ملحم بپوشد **واز آن جمله آنست که** دیگری گفته است که
روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن
می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
و بانگ میکرد و اضطراب می نمود رضا رضی الله عنه فرمود
میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن
رسوله اعلم فرمود که میگوید که در این خانه ماری آمده است
می خواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و
خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه در آمدم
دیدم که ماری گرد آن خانه می گردد وی را بکشتم **واز آن جمله آنست که**
دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه
در آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری کرامت کند
فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم
در خاطرم افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا آواز داد که
یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون آن فرزندان بوجود
آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی و ام عمرو نام کردم روزی از مادر
پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من
ام عمرو بوده است **واز آن جمله آنست که** دیگری گفته است که در خراسان

از رضا رضی الله عنه شنیدم که میفرمود که چون مرا از مکه
طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که بر من
بگریید تا بشنوم بعد از آن دوازده هزار درهم بر ایشان
قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد
و از آن جمله آنست که چون مامون بر وی عرض خلافت میکرد
وی قبول نمیکرد و این استدعا را تا دو ماه بر داشت
آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید انجامید
قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که
الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی
ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین
لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین وآثرت رضاه والله یعصمنی
وایاه **و از آن جمله آنست که** خوارقی که از قصهٔ که از ابو الصلت مروی
روایت کرده اند معلوم میشود و آن چنانست که ابو الصلت
گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم مرا
گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجاست و از چهار
جانب آن خاک بیاور رفتم و خاک آوردم ببویید و بینداخت
و گفت زود باشد که اینجای برای من حفر کنند و سنگی ظاهر
شود که اگر هر کلنگی که در خراسانست بیارند آنرا نتوانند کند
بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که
از برای من درین موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه
فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند نرمای

لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری سازند که آنرا خدای تعالی
فراخ گرداند چندانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من
نمی پیدا خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که
بجوشد و لحد پر آب شود و در آن آب ماهیان خرد بینی این
نانرا که بتو میدهم خورد کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند
تا هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خرد را
برچیند چنانکه هیچ نماند انگاه غایب شود چون غایب
شود دست بر آب نه و آنچه گفتم تکلم کن تا آب کم شود
و هیچ نماند و آنچه گفتم نکنی مگر در حضور مامون بعد از آن
فرمود که ای ابو الصلت فردا بر مامون در خواهم آمد اگر
چنانچه بدر آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن
گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی
ابو الصلت گوید که چون رضا رضی الله عنه بامداد کرد
جامها بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون بطلب او آمد
بر مامون در آمد در پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند
و خوشهٔ انگور در دست داشت و می خورد چون وی را دید
از جای خود بر جست و وی را معانقه کرد و بر میان دو چشم
وی بوسه داد و وی را بنشاند و آن خوشهٔ انگور را بوی
داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خوبتر دیده
رضا رضی الله عنه فرمود که انگور نیکو از بهشت باشد
مامون گفت که ازین انگور بخور رضا رضی الله عنه فرمود

مرا معاف دار مامون مبالغه کرد و گفت مانع چیست مگر باید
منهم میل داری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن خورد و دیگر بار
برضا رضی الله عنه داد رضا دو سه دانه از آن
بخورد و بینداخت و برخاست مامون گفت بکجا میروی
فرمود که بانجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشید
بیرون آمد با وی سخن نگفتم بسرای خود در آمد و بفرمود
تا در سرای به بستند و بر فراش خود بخفت و من در میان
سرای ایستادم غمگین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوب روی
و مشک بوی بسیار شبیه برضا رضی الله عنه پیش وی
دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس
مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه آورد پرسیدم که تو
کیستی فرمود که منم حجة الله محمد بن علی و پیش پدر در آمد
و مرا نیز گفت که در آی چون رضا رضی الله عنه وی را دید
برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان دو چشم
وی ببوسید و وی را در بستر خود برد و وی نیز روی بر روی
پدر خود نهاد و با وی سخنان پنهانی گفت که من ندانستم
بعد از آن بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفید تر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما می لیسید بزبان خود
پس دست در میان جامهٔ پدر و سینهٔ او کرد و چیزی
مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی الله عنه
درگذشت محمد بن علی رضی الله عنهما گفت ای ابو الصلت

برخیز و از خزانه آب و تخته بیار گفتم در خزانه نه آب نیست
و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم بجای آور در خزانه رفتم
آب و تخته یافتم بیرون آوردم و خواستم که وی را مدد دهم
فرمود که ای ابو الصلت با من کسی دیگر هست که مدد دهد
وی را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی
کفن و حنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز
ندیده بودم بیرون آوردم وی را تکفین کرد و نماز گذارد
پس گفت تابوت بیار گفتم بروم و نجار را بگویم تا تابوت بسازد
گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم
وی را در تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز نماز
تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه
بشکافت و تابوت از آنجا رفت گفتم یا ابن رسول الله
مامون هم در این ساعت بیاید و وی را طلب دارد با چه گویم
فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت
فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق در گذرد
باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدای تعالی میان
اجساد ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام
نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد
وی را از تابوت بیرون آورد و بر فراش نهاد بعینه چنانکه
گویا وی را نشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود که برخیز در
بگشای بگشادم مامون و غلامان بر در بودند در آمدند

گریان و اندوهگین گریبان می دریدند و طپانچه بر سر میزدند
و مامون می گفت یا سیداه فجعتا بک یا سیداه بعد از آن بکفن
و تجهیز وی مشغول شدند و بغیر ضرورت تا لحد قبر اشتغال نمایند
من در آن موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود
همه ظاهر شد چون مامون آب و ماهیان بدید گفت رضا
رضی الله عنه چنانچه در حیات خود مارا عجایب می نمود در
ممات خود هم مینماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی که
این اشارت بچیست این اشارت بآنست که ملک شما ای
بنی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این
ماهیان است چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع
آثار شما نزدیک گردد خدای تعالی مهدی را از ما مسلط
گرداند تا شما را فانی سازد مامون گفت راست میگوئی
دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد
گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان ساعت
فراموش کردم و راست گفتم فرمود که حبس کردند و مدت
یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم بار خدایا
بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز دعا اتمام نکرده
بودم محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت که تنگ دل شده ای
ای ابو الصلت گفتم آری گفت برخیز و بیرون رو و دست
بر بندهای که بر من بود زد همه بگشاد و دست مرا گرفت و
از آن سرای بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند

نتوان

نتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی
رودیت او که دیگر تو باو نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت
گوید که تا این وقت مامون را ندیدم امام محمد بن علی بن موسی
بن جعفر رضی الله عنهم وی امام نهم است و کنیت وی
ابو جعفر است در کنیت و نام موافق با جد است رضی الله عنه
لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفتندی لقب وی تقی و جواد است
مادر وی ام ولد بوده است و نام وی خیزران و قیل ریحانه
و کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بود
روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین
و مائه و وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه
گذشته سنه عشرین و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات
مسموما ولکنه ما صح و قبر وی در بغداد است در قفای جد وی
کاظم رضی الله عنهما از کمال علم و ادب و فضلی که داشت
مامون مشعوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بنی
بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد هر سال دو هزار
بوی فرستادی و آورده اند که بعد از فوت پدر خود رضا
رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچهای بغداد
با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقا مامون بقصد شکار
بیرون میرفت گذر وی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه
بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون
مامون نزدیک رسید ویرا دید و خدای تعالی ویرا در دل او نهاد

قبولی عظیم داده بود بازی که خود نگاه داشت و پرسید که ای
کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که
ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده
گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از تو بترسم و حسن ظن من نیز
آنست که بی جریمه آزار بهیچ کس نرسانی مامون را صورت او
و تکلم او بغایت خوش آمد و پرسید که نام تو چیست فرمود که
محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه
بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآنجانب که میرفت روان شد
و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت
بازی را بر تذروی انداخت آن باز غایب شد و غیبت
وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار
وی ماهی خردی نیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد آنرا
بدست خود گرفته باز گشت چون بآن موضع رسید که
جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان
بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند و جواد رضی الله عنه
بایستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد فرمود
لبیک ای امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من
فرمود که ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته سمکا صغارا
تصیدها بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوة
چون مامون این سخن بشنید تعجب نمود و بسیار وی بوی
نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت

بوی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند که
ام الفضل بپدر خود مامون از مدینه شکایت نوشت که جواد
بر سر من سریت گرفته است و زن خواسته است مامون
در جواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی را
بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان بکسی
دیگر ننویسی ومن کلماته القدسیة قال رضی الله عنه
العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء یوم العدل
اشد من یوم الجور علی المظلوم وقال رضی الله عنه
العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم وقال رضی الله عنه
الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها وقال رضی الله عنه
اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط ومن جمله کرامات او
رضی الله عنه آنست که چون مامون دختر خود ام الفضل
با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون
بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجدی در آمد که
در صحن آن درختی سدر بود که هنوز بار نیاورده بود
کوزه آب طلبید و در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد
از آن با مردم نماز شام گذارد چون نماز شام گذارده
بود وقت بیرون آمدن بپای آن درخت رسید
آن درخت میوه تازه بار آورده بود میوه شیرین بی دانه
مردم آنرا تبرک می گرفتند و می خوردند وازان جمله
آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که

کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین
نهاده اند و آورده و اکنون در جای محبوس است بانجای
رفتم و دربانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم وی را با عقل
و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است
گفت من مردی بودم در شام بعبادت مشغول در آن موضعی
که میگویند سر مبارک امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله نشسته بودم
و بذکر حق تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی در پیش
روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی راه برد
خود را در مسجد کوفه دیدم گفت میدانی که این کجاست گفتم
بلی مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بیرون آمد با وی بیرون آمدم اندکی
برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم یافتم بر روضه رسول صلی الله علیه وسلم سلام گفت
و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد
و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را در مکه یافتم طواف
کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم
از من غایب شد من خود را در آن موضع یافتم از شام که
بعبادت مشغول می بودم از این حال در تعجب ماندم و هیچ
ندانستم که آن که بود چون سال آینده همان وقت رسید
باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هرچه در سال

گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید
سوگند بر وی دادم بآن خدای که ترا بدانچه مشاهده کردم
قدرت داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن
علی بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد آن قصه را با آنان که
بمن تردد داشتند بازگفتم خبر بوالی شام رسید مرا
متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند برنهادند
و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی بآن والی رقعه
نوشتم و عرض حالی کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس که
ترا در یکشب از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه
و از مکه بشام بگوی که ترا از حبس ما خلاص دهد ابن اسباط
بر من گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس
روان شدم تا وی را از آن حال آگاه کنم لشکریان و نگهبانان را
در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که
دعوی نبوت کرده بود و وی را حبس کرده بودند دوش غایب
شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است یا مرغان
آسمان بر بوده اند و از آنجمله آنکه چون مامون فوت شد وی گفت
فرج ما بعد از سی ماه خواهد بود چون از فوت
مامون سی ماه گذشت وی را وفات رسید و از آنجمله آنکه
شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه در آمدم و گفتم
فلان صالحه دعا رسانیده است و از جامهای شما جامه
طلبیده است که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی

شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم که معنی آن سخن
چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بیست و دو روز یا
چهارده روز مرده است و از آن جمله آنست که یکی حکایت کرده است که
با یکی از اصحاب قصد سفری داشتیم چون بدر سرای هادی رضی الله عنه
در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا
صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون میروم
که با رفیقی بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب
در آن وادی که فرود آمد سیل آمد در آن غرق شد و بمرد
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی امام دهم است
کنیت وی ابوالحسن است و ویرا ابوالحسن ثالث گویند لقب وی
هادی و متوکلی مشهور است مادر وی ام ولد بوده است
سمانه نام و قیل ان اسمه ام الفضل بنت المامون ولادت وی
در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین
و وفات وی در زمان مستعز بود در سر من رای از نواحی
بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع و خمسین
و مائتین و قبر وی هم در سرای ویست که در سر من رای بوده است
و قیل ان مشهد علی الهادی رضی الله عنه و لیس بصحیح انما الصحیح
ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم
بلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی رضی الله عنهما
انه قال من زارها دخل الجنة در مناقب هادی رضی الله عنه
آورده‌اند که روزی بیکی از دهها که در نواحی سر من رای بود

رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد گفتند که بفلان ده رفته است
در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که چه
حاجت آمده گفت من از آنهایم که بولای جد تو علی بن ابی طالب
تمسک نموده‌اند مرا دینی عظیم که ادای آن عاجزم بر آمده است
و غیر از تو هیچکس را نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد
فرمود که خاطر خویش خوش دار و ویرا فرود آورد چون بامداد شد
گرد اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت می‌باید در آن مخالفت
نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود
خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی بود
در ذمه وی دین است و فرمود که این خط را بستان چون
بسر من رای آیی مراجعت کن پیش من و چون در میان جماعتی نشسته
باشم طلب دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته می
باید که درین امر مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از
اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی
حاضر شد و خط را بیرون آورد و چنانچه هادی رضی الله عنه
وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رضی الله عنه بلطف
و نرم نرم سخن می‌گفت و اعتذار می‌نمود و وعده ادای آن می‌کرد
خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی بردند چون
پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که
این را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود

نفقه کن در ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله
واله که آنچه من امید میداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود
ولکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته **و از جمله کرامتهای**
وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا
از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر
متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مالی بسیار بهادی
فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان که از مقربان
متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه می باید فرستاد
شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کسی پیش وی
فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آنجا
نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن
بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و
بخندیدند فتح بن خاقان گفت تجربه کردن زیان نمی دارد
آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند منفجر شد و آنچه
در آن بود بیرون آمد و خبر شفاء متوکل بمادرش بردند
ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی
رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون از این
واقعه روزی چند بر آمد کسی سعایت کرد با متوکل گفت
که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بی شمار است متوکل
سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانه وی در آیی
و آنچه از اموال و سلاح بگیری و وی را بیاری سعید حاجب

گفته است نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب به بام وی
بالا رفتم و بدریچه سرای وی فرود آمدم تاریک بود ندانستم
که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی رضی الله عنه
برآمد که ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند چندان
برنیامد که شمعی آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را
یافتم جامه پشمین در بر و کلاهی پشمین بر سر و سجاده
از حصیر زیر پای متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش
تست در آی بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم
غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان
بمهر بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلی
پیش تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود
در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل
آن صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد
گفتند آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل
فرمود که یک صره دیگر با آن ضم کردند و کیسه و شمشیر را
بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی
بردم شرمنده گفتم ای سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن
بسرای تو در آیم ولکن مامور بودم فرمود که وَسَیَعْلَمُ
الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ **و از آن جمله آنست که**
چون متوکل وی را از مدینه بعراق طلبید و بسر من رای
رسید وی را در منزلی فرود آوردند که آنرا خان الصعالیک

می گفتند و جای ناخوش بود یکی از محبان وی که وی را
صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله
جعلت فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور
تو میخواهند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند
فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس انگشت
مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و آبهای روان
و قصرهای فیها خیرات حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ
المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که
ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان
الصعالیک نیستیم **وازان جمله آنست که** شخصی گفته است که
مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای دعائی کردم که
آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود وی را محمد
نام کن چون متولد پسر بود وی را محمد نام کردم **وازان جمله است که**
دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس
آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از
پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود **وازان جمله است که**
شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا آزار
میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن
دو ماه بر آمد قاضی را عزل کردند **وازان جمله آنکه** متوکل را
خانهٔ بود در وی مرغان بسیار که هر کس که بآنجا در آمدی
از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنیدن و نه

کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآن خانه در آمدی
همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز
کردندی **وازان جمله آنکه** مشعبدی از هند پیش متوکل
آمده بود و شعبدهای غریب می نمود روزی متوکل وی را
گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی
ترا هزار دینار دهم مشعبد گفت نان چند تنک سبک
بر مایده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی
رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد آن مشعبد
عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل
کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسورهٔ بود که بر آن بجانب
صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه بآن صورت اشارت
کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و بر جست و مشعبد را
فرو برد و باز بصورت اول شد هر چند متوکل درخواست کرد که مشعبد را
باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد از این وی را نه بینید
دشمنان خدا را بر دوستان وی مسلط می کردانید پس از
مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد از آن هیچکس ندید
وازان جمله آنکه روزی در ولیمهٔ بعضی از اولاد خلفا بود
و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند و در آن مجلس
جوانی بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن ببازی گفت
می خندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا
تضحک بملء فیک و تذهل عن ذکر الله وانت بعد ثلث من

اهل البیت بود آن جوان از آن بی ادبیها باز ایستاد اما چون
طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و بروز سیم
وفات یافت **و از آن جمله آنست که** روزی دیگر در ولیمهٔ یکی از
اهل سامره بودیم جوانی در مجلس سخنان بیهوده می گفت و حق
تعظیم وی رعایت نمی کرد فرمود که این شخص ازین طعام
نخواهد خورد و از خانهٔ وی خبری خواهد آمد که زندگانی را
بروی تلخ گردانند چون طعام حاضر کردند آن شخص دست بشست
و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد
کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف
مرگ است زود خود را بانجا رسان باشد که وی را زنده
دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت **حسن بن**
علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم است
وکنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج
و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد
بوده نام وی سوسن و قیل غیر ذلک هادی رضی الله عنه
او را حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است سنه
احدی و ثلثین و مائتین و قبر وی در پهلوی پدر ویست رضی الله عنهما
و وی را کرامت بسیار است و خوارق عادات بی شمار **از آن**
جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر رضی الله
عنهم گفته است معیشت بر ما تنگ شد پدرم مرا گفت بیا تا
پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که

و وفاتش در سرمن رای
در سنه ستین و مائتین

زیرا که وی را بکرم و سماحت وصف می کنند گفتم تو وی را
می شناسی گفت من وی را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس
بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت بس
حاجتمندیم باآنکه ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را
جامه سازیم و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم را
در سایر اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که
مرا سیصد درهم دهد صد درهم را جامه سازم و صد
درهم را نفقه کنم و صد درهم را دراز گوشی بخرم و بجانب
کوهستان روم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم نه آنکه با وی
سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی
درون آیند چون درون رفتیم و سلام گفتیم فرمود که
ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی
پدرم گفت ای سید شرم میداشتم که با این حال پیش تو آیم
چون از پیش وی بیرون آمدیم غلام وی از عقب ما آمد و صره
بپدر من داد و گفت در اینجا پانصد درهم است دویست
درهم را برای کسوت و دویست برای آرد و صد درهم
از برای نفقه و صرهٔ دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است
صد درهم از برای کسوت و صد درهم برای نفقه و صد درهم
برای دراز گوش اما باید که بکوهستان نروی و بفلان جای
روی بانجای که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم در همان روز
مرا دو هزار دینار رسید **و از آن جمله آنست که** دیگری گفته است که

پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را بیطاری می کرد مستعین را
بغله بود که هیچکس از رایضان وی را لگام نتوانست ساخت
و زین و لگام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی
از ندما مستعین را گفت چرا نمی گویی که حسن بن الرضا را حاضر
کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام گرداند یا وی را
بکشد مستعین وی را طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله
در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفل
وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش مستعین
رفت مستعین وظیفه تعظیم و توقیر وی بجای آورد
و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا با محمد این استر را
لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای فلان این
استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن ابو محمد
رضی الله عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام کرد
و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که وی را زین
کن ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان این بغله را
زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را
زین کرد و بجای خود بازگشت مستعین گفت چه باشد که سوار
شوی سوار شد و در صحن سرای وی را همی دوانید که
هیچ سرکشی نکرد پس فرود آمد پس مستعین پرسید که چون یافتی
این بغله را فرمود که از وی خوبتر بغله ندیده ام مستعین
آرایش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر

و بعد پدر من آنرا گرفت و نرم آمد که هیچ سرکشی نکند ببرد
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش زکی رضی الله عنه
از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را باوی
بکاوید و سبیکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد
و بمن داد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایت
نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی بنویسم اما
شرم داشتم و ننوشتم در جواب من نوشت که امروز نماز پیشین
در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین مرا از زندان بیرون
آوردند و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصدی
آمد و برای من صد دینار آورد و همراه آن کتابتی در آنجا
نوشته که هر وقت که ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که
آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید ان شاء الله تعالی و از آن
جمله آنست که دیگری گفته است که بوی رقعه نوشتم و در آنجا
از وی مسئله پرسیدم و میخواستم که از حمی ربع نیز سوال کنم
اما فراموش کردم و ننوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله تو
اینست و می خواستی که از حمی ربع نیز بپرسی فراموش کردی
این آیت را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره
کاغذ بنویس و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم
شفا یافت و از آن جمله آنست دیگری گفته است که پیش وی نشسته
بودم جوانی خوب روی در آمد با خود گفتم که این کیست زکی

رضی الله عنه فرمود که این پسر امام غائب است صاحب سنگ پاره
آباء من همه خاتم خود را بران سنگ پاره نهاده اند و مهر
برآمده است پس من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر او
نهم پس روی بآن جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بدل
سنگ پاره را بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی
ساده بود و نقش نداشت مهر برآورد و گویا که جالای
آن نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان
بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ورا دیده گفت نی
والله ودیگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین
ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درای
در آمدم **وازان جمله انست که** دیگری گفته است که کتابتی
کردم و در آنجا از معنی مشکوک پرسیدم و خاتون من
حامله بود درخواستم که وی را دعای خیر کند و فرزند را
نام نهد در جواب نوشت که مشکوک قلب محمد است صلی الله
علیه وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ننوشت و در آخر
کتاب این بود که عظّم الله اجرک و اخلف علیک خاتون را
فرزندی زاد مرده و بعد از آن حامله شد و پسری آورد
محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام دوازدهم
و کنیت وی ابوالقاسم و لقبه الامامیه بالحجة والقائم
والمهدی والمنتظر و صاحب الزمان وهو عندهم خاتم الائمة
اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رای

وامه تنظر الیه ولم یخرج الیها وذلک فی سنه خمس وستین
ومائتین وقیل فی سنه ست وستین ومائتین وهو الآن غائب
الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است صیقل نام
وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وی
در سر من رای بوده است فی الثالث والعشرین من رمضان
سنه ثمان وخمسین ومائتین وقیل فی لیله النصف من شعبان
سنه خمس وخمسین ومائتین حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه
گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که
ای عمه امشب در خانه ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد
داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر
حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مَثَل نرجس همچون مثل ام
موسی است علیه الصلوة والسلام که حمل وی جز وقت ولادت
ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم چون شب بنیمه رسید
برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد بعد از آن
با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید وآنچه ابو محمد گفته ظاهر
نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که ای عمه
تعجیل مکن بآن خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم مادر را
آمد لرزه بر وی افتاده وی را بسینه خود باز گرفتم و قل هو الله
احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم از شکم وی
آواز آمد هرچه من خواندم فرزند وی نیز خواند بعد از آن
دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی بر زمین آمده بود

و در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد رضی الله عنه از
حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر شتافتم
بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وی کرد
و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت
بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن
دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه
یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن
الله فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ
که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران
ملائکه رحمت‌اند بعد از آن فرمود که یا عمه وی را به مادر وی باز گردان
کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن
اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم و چون متولد
شد ناف زده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی نوشته
بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و از دیگری روایت کرده‌اند که گفته است چون متولد شد
بر زانو درآمد و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشت پس
عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آورده‌اند که گفت
بر ابو محمد زکی رضی الله عنه درآمدم و گفتم یا ابن رسول الله
خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه درآمد پس بیرون
آمد کودکی بر دوش گرفته که گویا ماه شب چهارده بود

درست سه ساله پس فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای
تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودی نام او نام
رسول است صلی الله علیه و سلم و کنیت او کنیت وی هو الذی یملأ
الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما و از دیگری آورده‌اند که
گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه درآمدم بر دست راست
وی خانه دیدم پرده بر آن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب
این امر بعد از تو که خواهد بود فرمود که این پرده را بر دار
برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر
رخسار راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار
ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که
اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد
رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم آن
خانه درآمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه درآمدم
هیچکس را ندیدم و از دیگری آورده‌اند که گفته است که معتضد
مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای
فوت شده است زود بروید و خانه وی را فرو گیرید و هر
که در خانه وی ببینید سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی
درآمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که گویا هم
اکنون از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم
فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم با آنجا

در آمدم دریایی دیدم در افضای آن حصیری بر روی آب
انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز
ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بود
سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد
و اضطراب می کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص
گردانیدم بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش رود وی را
نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران
بماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو
عذر می خواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا
می آییم از آنچه کردم بخدای تعالی باز گشتم هرچند گفتم من
هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و
قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمایم
که شما را گردن زنند و چون بعضی از احوال وی را دانستی
بدانکه شیعه امامیه مر او را دو غیبت اثبات می کنند یکی
غیبت قصری یعنی کوتاه در آن زمان ولادت وی است
تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی یعنی دراز
و آن از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
ظهور وی را مقدر ساخته است و در غیبت قصری وی را
سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری که واسطه بوده اند
میان وی و سایر خلق که حاجات و سوالات ایشان را بوی
دفع می کرده اند و جواب آن می آورده و آن سفارت بر

بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی در سنه
ست و عشرین و ثلثمائه بوده است و از وی آورده اند که پیش
از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد بن
الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه این است
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک
فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص
الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد
و قسوة القلب و امتلاء الارض و سیاتی من شیعتی
من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
و الصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
چون روز ششم رسید فوت شد و بهیچکس وصیت سفارت
نکرد بعد از آن وقت غیبت طولی در آمد الی ماشاء الله تعالی
و این طایفه را در غیبت قصری از وی حکایات بسیار است
از انجمله آنست که یکی از اهالی نواحی حله را که اسمعیل نام داشت
ریشی بر آمد که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند
و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطر است
زیرا که بر عرق الکحل که از قطع آن حیات منقطع می گردد نزدیک بود
اسمعیل گفته است که چون از اطبا مایوس شدم عزیمت مشهد شریف
سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه رضی الله عنهم بسرداب
در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از ائمه استمداد

بودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم
یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامهٔ پاک پوشیدم
و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از آن جانب چهار سوار
ظاهر شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست داشت و یکی
در میان ایشان فرجی در بر کان بردم که مگر از شرفای مشهد
بودند بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بطرف
پیر فرجی دار بایستاد و آن دو ی دیگر بطرف یسار وی ایستادند
آن صاحب فرجی مرا گفت که فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی
رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم
دست دراز کرد و ریش مرا بیفشرد و بباد در کرد آن نیزه دار
مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردم که نام مرا چون دانست
پس گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله آن نیزه دار گفت این امام است
پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوی ورا ببوسیدم پس ایشان روان
شدند و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا
نخواهم شد بار دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی
همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو بار ترا
گفت که باز گرد و تو مخالفت وی کنی بایستادم چون مقداری برفت
روی باز پس کرد و فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد
طلبید زنهار که از وی هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من
غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران
پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند می گفتم که امام بودند

گفتند که ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشرد آن ریش
راست من بود برهنه کردم هیچ اثر از آن نبود از درشتی که
داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر بوده باشد آن ران
نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیراهن
مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از دست آن جماعت
مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم خبر ببغداد رسیده
بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته
شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند و قصه را از من
پرسید باز گفتم گفت وی را هزار دینار بدهید گفتم نمی گیرم که امام
مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست
از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه و فی جامع
الاصول فی اشراط الساعة و علاماتها عن ابن مسعود رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا
منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء
الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و فی اخری
لا تنقضی الدنیا حتی یملک العرب من اهل بیتی رجل یواطی اسمه
اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله تعالی و فی جامع الاصول ایضا
ابو اسحق رضی الله عنه قال قال علی رضی الله عنه و نظر الی ابنه
الحسن رضی الله عنه قال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله
صلی الله علیه و سلم و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله

عليه وسلم يشبهه في الخَلق ولا يشبهه في الخُلق ثم ذكر قصة
يملأ الارض اخرجه ابو داود ولم يذكر القصة وقال
صاحب الفتوحات المكية رضي الله عنه في ذكر المهدي وانه
يكون معه ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الكاملين
اعلم ايدك الله تعالى وايانا ان لله تعالى خليفة يخرج وقد
امتلأت الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا لو لم يبق
من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي
هذا الخليفة من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد
فاطمة رضي الله عنها تواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
وكنيته كنيت جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن
والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخَلق بفتح الخاء
وينزل في الخُلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله
صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك لعلى خلق
عظيم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الحقايق
عن شهود وكشف بتعريف الهي رجال الهيون يقيمون
دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال المملكة ويعينونه
على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى يستوزر له
طايفة خبأهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه كشفا
وشهودا على الحقايق وما هو امر الله عليه في عباده فبمشاورتهم
يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو
في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبته و

ومنزلته لانه خليفة مسدد يفهم منطق الحيوان يسري
عدله في الانس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن
محمد السمناني قدس الله تعالى سره في ذكر الابدال و
اقطابهم وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري
رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الكرام ائمة اهل بيت الطهارة
وهو اذا اختفى دخل في دايرة الابدال وترقى متدرجا
طبقة طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب
علي بن الحسين البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في
شونيزيه صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه
وبقي في الرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى
بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب الجويني
الخراساني وصلى هو وجمع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه جلس
احمد كوجك من ابناء عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه
مجلسه وكان توفي في العجم وصلى عليه ودفنوه لا صفقته
بالارض غير مشرفة ولا مبينة لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها
كل سنة وچون حضرت حق سبحانه توفيق اتمام بيان بعضى
احوال واقوال وكرامات وخوارق عادات ائمه اهل بيت
رضوان الله عليهم اجمعين داد باز رجوع بذكر بعضى از صحابه
كرام رضوان الله عنهم اجمعين كرده مى شود ومى بايد كه فضيلت
وكمال وولايت وكرامت اهل بيت را مخصوص دين دوازده تن

نمانی و اگرچه ایشان بمزید کمال اختصاص اشتهار یافته اند
زیرا که اهل فضیلت و کمال از اهل سنت بسیار بوده اند چه
در طبقات ائمه مذکورند و چه متأخران ایشان و بعضی از
متأخران ایشان در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه
مذکور شده اند چون ابراهیم سعد علوی و سیدی عبدالقادر
گیلانی و غیرهما قدس الله ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه
سعید بن زید بن عمرو بن نُفیل رضی الله تعالی عنه وی از عشره
مبشره است که رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را با آنکه از اهل بهشت اند
بشارت داده است و آورده اند که زنی پیش بعضی از اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از سعید بن زید رضی الله عنه
شکایت کرد که زمین مرا گرفته است و در آنجا بنایی ساخته وی را
بگوی که زمین مرا بمن گذارد و اگر نه از دست وی در مسجد
رسول صلی الله علیه وسلم فریاد خواهم کرد آن صحابی این سخن را
بسعید رضی الله عنه گفت سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من اخذ شبراً من الارض
بغیر حقه یُطوّقه الله یوم القیامة من سبع ارضین گو آن زن
بیا و آنچه میگوید که حق ویست از آن زمین بگیر بعد از آن گفت
اللهم ان کانت کذبت علیّ فلا تُمتها حتی تعمی بصرها و تجعل
منیتها فیها آن خبر را بآن زن رسانیدند بیامد و بنای سعید
رضی الله عنه خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نهاد چندان
بر نیامد که کور شد چون شب بر خاستی کنیزک خود را بیدار

ساختی تا دست وی را گرفتی و بهر جا که خواستی ببردی یک شب
کنیزک را بیدار نساخت و تنها بیرون آمد در چاه افتاد
وی را در چاه یافتند مرده **عباد بن بشر و اسید بن حضیر رضی**
الله عنهما
انس رضی الله عنه گفته است که عباد بن بشر انصاری و اسید بن
حضیر انصاری پیش رسول بودند صلی الله علیه وسلم در شبی
سخت تاریک چون هر دو بیرون آمدند عصای یکی از ایشان
روشن شد عصای آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در
روشنایی عصای خود برفتند **عمار بن یاسر رضی الله عنه**
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که در سفر بودم با رسول
صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر را رضی الله عنه بآب فرستاد
شیطان در صورت بندهٔ سیاه میان وی و آب حایل شد
عمار وی را بگرفت و بر زمین زد گفت مرا بگذار تا من ترا
بگذارم که آب برداری وی را بگذاشت دیگر باره پیش باز حایل
شد عمار باز وی را بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا من ترا
بگذارم وی را بگذاشت و وی نیز بوعده وفا کرد عمار آب گرفت
هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شیطان
در صورت بندهٔ سیاه میان عمار و آب حایل شد و خدای تعالی
عمار را ظفر داد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را
گفتم که رسول صلی الله علیه وسلم چنین و چنین فرمود گفت والله که
اگر من میدانستم که وی شیطان است وی را می کشتم و لیکن قصد
کردم که بینی وی را بدندان بکنم اما از بینی وی بوی ناخوش

می آمد **علاء بن الحضرمی رضی الله عنه** وی از مهاجرین است و عامل
رسول بود صلی الله علیه وسلم بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که از علاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کردم
که از هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی
و هر یک از آن از دیگری عجب تر است یکی آنکه بکنار دریا رسیدیم
فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا درآیید نام خدای تعالی
گفتیم و بدریا درآمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب تر نکرد مگر
کفهای پای اشتران ما را دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم به
بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم وی را آگاه
کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا شد
و چندان بارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سیم آنکه
چون وفات یافت بر وی نماز گذاردیم و خشت بر قبر وی نهادیم
بعد از آن یاد ما آمد که بندهای کفن وی را نگشاده ایم خشتها را
برداشتیم وی را در لحد نیافتیم و آورده اند که در بصره سنگ ریزه
در گوش کسی رفت و بصماخ وی رسید چنانکه خواب شب و قرار
و درد از وی ببرد و همه اطبا از معالجه وی عاجز آمدند پیش
یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر رحم
نمی رساند دعای علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان
بآن دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمه الله
فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم بر وی گوید که چون آن شخص
آن دعا را فی الحال آن سنگ ریزه از گوش وی آواز کنان برون

افتاد و سخت بر دیوار خورد **ابو امامه باهلی رضی الله عنه**
وی آخرین اصحاب رسول است صلی الله علیه وسلم که در شام
باقی مانده بود از وی آورده اند که گفته است رسول صلی الله علیه وسلم
مرا بجماعتی فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کنم از من قبول
نکردند تشنه شدم و از ایشان آب طلبیدم آب ندادند گفتند
ترا همچنین میگذاریم تا از تشنگی بمیری عبایی داشتم سر در آنجا
کشیدم و در آفتاب گرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست
وی قدحی از آبگینه که هرگز مردم قدحی از آن خوبتر ندیده اند
و در آن قدح شربتی که هرگز از آن لذیذتر نچشیده اند آنرا بمن داد
بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار گشتم والله که از آن وقت باز
که آن شربت آشامیده ام هرگز گرسنه و تشنه نشده ام و هم از وی آورده اند که
کنیزک وی گفته است که ابو امامه تصدق را دوست میداشت
و از برای صدقه دینار و درهم و هر چه از خوردنیها بدست
وی می افتاد ذخیره می کرد و چون سایلی می آمد بوی میداد
روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار سایلی آمد یک دینار
بوی داد دیگری آمد دینار دیگر بوی داد و دیگری آمد
دینار دیگر بوی داد من در غضب شدم که در خانه برای ما
هیچ نماند بر فراش خود بخسبید من در خانه بر وی بستم چون
بانگ نماز پیشین گفتند وی را بیدار کردم بمسجد رفت و روزه
داشت چیزی قرض کردم و از برای وی شامی مهیا ساختم
و چراغی روشن کردم و سفره بنهادم و نزدیک بفراش وی

شدم تا آنرا بگسترم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم
اعتماد بر این دینارها آن نقد تر کرد بشمردم سیصد دینار
بود آنرا همانجا بگذاشتم چون از نماز خفتن باز گشتم در بیت
آنچه آماده کرده بودم حمد خدای تعالی کرد و در روی من
تبسم کرد چون طعام خورد گفتم خدای تعالی ترا بیامرزاد که
آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش وی نهادم گفت این
چیست گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فزع کرد و گفت
و یحک این چیست گفتم مرا بدین علم نیست اینجا یافتم همچنین که
می بینی فزع وی زیادت شد **خالد بن الولید رضی الله عنه**
ابو بکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و سلم
ذکر خالد بن الولید میرفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
سیف من سیوف الله سله الله علی الکفار و از وی بزرگ
چون ابو بکر رضی الله عنه ویرا در وقت خلافت خود بجانب
حیره فرستاد اهل حیره شخصی را عبد المسیح نام پیش وی
فرستادند و بر سم هدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت
ظاهر میشود با وی همراه کردند چون عبد المسیح از در
پیش وی آورد از وی پرسید که این چه چیز است گفت سم ساعة
خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله
و بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه داء
پس آنرا بیاشامید عبد المسیح بقوم خود باز گشت و گفت با وی
مصالحه کنید که زهر یک ساعت را خورد و هیچ ضرر نیافت این

کاریست

کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آورده اند که
روزی در لشکر خود می گشت لشکری را دید که خیک شرابی
همراه دارد پرسید که این چه چیز است جواب داد که این
سرکه است خالد رضی الله عنه سه بار گفت اللهم اجعله خلا
چون آن شخص آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سرکه شده
دند که سرکه است گفتند و یحک این چه چیز است که آورده گفت
والله که من خمر می آوردم امیر شما را دیدم گفتم سرکه است
وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند حق
تعالی دعای ویرا اجابت کرد **عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما**
وی بزرگترین فرزندان امیر المؤمنین عمر بود رضی الله عنهما
در مکه ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه
هجرت کرد و وفات وی در مکه بود در وقتی که حجاج مردم
ازدحام کردند حربه بر میان دو انگشت پای وی آمد و ورم
کرد و بران بمرد و کان ذلک سنة اربع و سبعین و قیل ثلث
و سبعین و هو ابن اربع و ثمانین سنة از وی آورده اند که در سفری
بود جماعتی را دید که ایستاده بودند پرسید که این چیست گفتند اینجا
شیر بیشه است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود
فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست خود ویرا بگوش
گرفت و بر قفای وی سیلی زد و از راه دور کرد و فرمود که
سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما یسلط علی ابن
آدم من یخافه و لو ان ابن آدم لم یخف الا الله تعالی

ثم بسط علیه عینی **عبد الله بن عباس رضی الله عنهما** ولادت وی
در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور بودند دو سال
قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی گفته است که دو بار
جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و سلم مرا
دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد توفی رضی الله عنه
بالطایف سنة ثمان و ستین و هو ابن احدی و سبعین
میمون بن مهران گوید که در طایف در جنازهٔ ابن عباس
رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا بنهادند که نماز گذارند
مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی در رفت هر چند وی را
طلب کردند نیافتند چون وی را دفن کردند و قبر وی
بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب آواز ندیدم که می خواند
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و هم از وی آورده اند که روزی
بمسجد میرفت وی را در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود
میلی بوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمة و قد
خشیت ان یکون علی نقمة فاقبضه انت چشم وی پوشیده
شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که وی را می برد و
در پیش اسطوانه روی بقبله می کرد و میرفت و با کودکان
بازی می کرد هر گاه که وی را حاجتی پیش آمدی آن کودک را [illegible]
کردی یک روز وی را احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب کرد

بازی مشغول بود و دیر آمد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم
انک جعلت لی بصری نعمة و خشیت ان یکون علی نقمة فسألتک
فقبضته اللهم و قد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد و
بمنزل خود باز گشت راوی گفت که من وی را نابینا دیده ام
و هم بینا **عمران بن حصین رضی الله عنه** وفات وی در بصره بود
سنة ثلث و خمسین ابن سیرین رحمه الله تعالی گفته است که در بصره
از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچ کس نبود که بر عمران بن حصین
مقدم بوده باشد سی سال شکم وی درد می کرد هر چند وی را
گفتند که آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال
پیش از وفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله تعالی گوید که عمران
بن حصین ملائکه سلام می کردند و چون داغ کرد ترک سلام
کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آنش برفت مرا گفت آن کس که
بر من سلام می کرد دعوی کرد و دیگر سلام می کند **حمزة بن عمرو
الاسلمی رضی الله عنه** از وی آورده اند که در یکی از اسفار با رسول
صلی الله علیه و سلم در شبی که بسیار تاریک بود شتران رمیدند
و رشتهای ایشان بیفتاد انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه
چون چراغ روشن شد چندانکه هر چه از شتران افتاده بود
یافتند و بر شتران بار کردند **سلمان فارسی رضی الله عنه**
وی از اصفهان بوده است و کنیت وی ابو عبد الله است امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را والی مداین ساخت در وقت
خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم

بحیی کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم
علیه الصلوة والسلام وعاش مائتین وخمسین سنة ویقال اکثر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت السُبّاق اربعة
انا سابق العرب وصهیب سابق الروم وسلمان سابق الفرس
وبلال سابق الحبشة ورسول صلی الله علیه وسلم در روز خندق
فرموده است که سلمان منّا اهل البیت آورده‌اند که چون وی
نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی
چه کردی آنرا در آب کن وبر هم زن وآن آب را در حوالی سر من
بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس باشند ونه از جن
خاتون وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم وبیرون
رفتم اندرون خانه آواز آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام
علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدم دیدم که روح وی
مفارقت کرده است وبر روی فراش خود چنان خفته است
گویا در خوابست سعید بن مسیب از عبدالله بن سلام رضی الله عنه
روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه
با من گفت که ای برادر من هرکدام از ما که پیشتر وفات کند وی
باید که در خواب خود را فرا آن دیگری نماید من گفتم که ایا
می تواند بود گفت مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب
فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مؤمن سرگذار است
هرجا که می خواهد از زمین میرود وروح کافر در سجین محبوس است
بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی درمیان

روز قیلوله می کردم چون چشم من گرم شد ناگاه دیدم که
سلمان رضی الله عنه آمد وگفت السلام علیک ورحمة الله
وبرکاته من گفتم وعلیک السلام ورحمة الله یا ابا عبدالله کیف
وجدت منزلک قال خیراً وعلیک بالتوکل فنعم الشیء التوکل
وردد ثلاث مرات طفیل عمرو الدوسی رضی الله عنه آورده‌اند که
گفته است که بعد از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتم
بعضی از مردان قریش پیش من آمدند وگفتند ای طفیل
ببلد ما آمدهٔ واین مرد یعنی محمد صلی الله علیه وسلم در میان ما
ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت وکار ما را از انتظام
انداخت قول وی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدا می سازد
وزن را از شوهر دور می اندازد ومی ترسیم که آنچه از وی
بما وقوم ما رسیده است بتو وقوم تو نیز برسد زنهار که
با وی سخن نگویی وگوش بسخن وی ننهادی چندان مبالغه
کردند که عزیمت کردم که با وی قطعاً سخن نگویم واز وی هیچ نشنوم
تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را از پنبه استوار
می کردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجد حرام در آمدم دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک خانه نماز می گذارد نزدیک
وی بایستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بسمعم
کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر وزیرکم
حسن وقبح کلام را نیکو می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول
کنم واگرنه ویرا بگذارم چون بخانهٔ خود باز گشت در عقب وی رفتم

دربوی درآمدم و گفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از استماع
کلام تو ترسانیده اند که گوش خود را به پنبه استوار کردم چون
خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم آنچه داری بر من عرض
کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز
کلامی از آن نیکوتر نشنیده بودم اسلام آوردم و شهادت
گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع
و فرمان روانم می خواهم که بقوم خود باز گردم و ایشان را باسلام
خوانم دعا کن تا خدای تعالی مرا علامتی و آیتی دهد که چون
قوم خود را باسلام خوانم مرا عون و مددگار باشد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم خود
روان شدم چون بایشان نزدیک شدم میان دو چشم من
نوری پیدا آمد و همچون چراغی درخشید گفتم خداوندا این
آیت را در غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من
گویند که این تغیریست که در صورت وی از جهت مفارقت
دین ما پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد
چون قندیلی آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان
بودم اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بمکه باز آمدم و گفتم یا رسول الله بر دوس
دعای بد کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت
بقوم خود باز گرد و ایشان را باسلام دعوت کن برفتم و در میان

ایشان می بودم و ایشان را باسلام میخواندم چون رسول
صلی الله علیه وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق فوت
شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله
علیه وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بسوی
ذی الکفین که صنمی بود تا وی را بسوزم رفتم و آن صنم را بسوختم
و بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم و تا روز وفات
وی با وی بودم و هم از وی آورده اند که چون بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب
یمامه متوجه شد با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا
تراشیدند و مرغی از دهان من بیرون آمد و زنی مرا در فرج
خود درون برد و پسر من مرا بسیار طلب کرد و نیافت اصحاب
گفتند خیر خواهد بود وی گفت که من تعبیر این کرده ام تراشیدن
آنست که سر خواهم نهاد و مرغ که از دهان من بیرون پرید روح
منست که مفارقت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود برد
زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مرا در آنجا پنهان
خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار
جهد کند تا چون من بشهادت رسد اما وی را اینجا میسر نشود
طفیل رضی الله عنه یوم الیمامه شهید شد و پسر وی عمرو بن
الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر
رضی الله عنه عام الیرموک شهید شد سفینه مولی رسول الله
صلی الله علیه وسلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها

آزاد کرد بشرط آنکه مادام که رسول صلی الله علیه وسلم در حیات
باشد خدمت وی کنم من گفتم واللّه که اگر تو این شرط نکنی تا
زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که
وی ده سال خدمت کرد از وی پرسیدند که نام تو چیست گفت
من نام خود نمی گویم مرا رسول صلی الله علیه وسلم سفینه نام نهاد
پرسیدند که چرا ترا سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب بیرون آمدند متاعهای ایشان گرانی کرد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که گلیم خود را بگستر بگستردم متاعهای همه
را آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه اگر آن روز بر من
بار کردندی بار شتری و شتری و همچنین تا هفت بار شتر بر من
گران نیامدی و از وی آمده که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی
بشکست و من بر تخته پاره بماندم موج مرا بر بیشه انداخت که در
آنجا شیری بود گفتم یا ابا الحارث من سفینه ام مولای رسول
صلی الله علیه وسلم سر خود را برسم تواضع فرود آورد و بپهلوی خود را
بر من میزد و مرا براه دلالت می کرد چون براه رسیدم زمزم نرم
آوازی می کرد دانستم که وداع می کند **حسان بن ثابت رضی الله عنه**
از وی آمده که چون جبلهٔ غسانی مرتد شده بود و بقیصر روم
پیوسته و از آل جفنه بود همراه رسول امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه هدیه فرستاد امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه حسان را طلبید چون حسان
رضی الله عنه بدر خانهٔ امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید

بایستاد و سلام کرد و گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من بوی
عطایای آل جفنه می شنوم از نزدیک تو امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت آری ای حسان جبلهٔ غسانی برای تو چیزی فرستاده است راوی
گفته است که والله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان
دیدم که بوی آل جفنه استنشاق کرد پیش از آنکه وی را از آن خبری بوده باشد
عمرو بن مرة الجهنی رضی الله عنه از وی آمده که چون سلام آوردم
از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که
خدای تعالی بسبب من ایشانرا بشرف اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا
بسبب تو باین دولت مشرف گردانید چون بقوم خود رسیدم همه جواب
کردند جز یکی که گفت یا عمرو بن مرة امر الله عیشک آیا ما را میفرمایی که
ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران خود ورزیم و در دین
عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله
عیشه آن شخص نمرد تا دهان و لب وی بریخت و چنان شد که طعم
طعام در نمی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت **اُهبان**
رضی الله عنه وی در مرض موت وصیت کرد که وی را در دو جامه
کفن کنند وی را در دو جامه و قمیص کفن کردند چون بامداد کردند
دیدند که آن قمیص بر بالای چوب بیت که جامه ها را آنجای اندازند در
افتاده که این همان قمیص است یا نه خیاطی که آنرا دوخته بود دیدند
گفت والله که این همان قمیص است که وی را با آن در قبر کردند **ابو قرصافه**
رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم وی را گلیمی پوشانیده بود
مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد و برکت آن جا است اثر آنرا

درخودی یافتند وی در عسقلان بود و بیرون وی قرصافه
بیرون بغزا رفته بود هرگاه که صبح شدی ابو قرصافه از عسقلان
آواز دادی آواز بلند که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة
قرصافه از بلاد روم آواز دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی
گفتندی که چگونه جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند
برب الکعبه که مرا از برای نماز بیدار میکند و وی گفته است که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هر که شب به پهلوی خود در آید پس سوره
تبارک بخواند بعد از آن چهار بار بگوید اللهم رب الحل والحرام ورب
البلد الحرام ورب المشعر الحرام بحق کل آیة انزلتها فی شهر رمضان
بلغ روح محمد منی التحیة والسلام خدای تعالی برانگیزد دو فرشته را
تا پیش محمد برند صلی الله علیه وسلم تا آن را بوی بگویند محمد صلی الله
علیه وسلم گوید وعلی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته
انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است ده سال
خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول صلی الله علیه وسلم
بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخر کسی است که ببصره وفات کرد
از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن سیرین وی را غسل کرد
و رسول صلی الله علیه وسلم وی را دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات
و مغفرت وی گفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد
و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند یا گفت صد و دو فرزند بیرون
آمده است و چندان حیات یافتم که مرا حیات نام نهادند و آن چهارم
مرا که مغفرتست امیدوار باشم و روی انه عمر مائة الا سنة و

وقیل انه مات ابن مائة وثلاث سنین وقیل سبع سنین
و از وی آورده اند که بزرگی وی آمد و گفت یا ابا حمزه زمینهای ما
تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد ابری
پیدا شد و زمین وی را بپوشید و بارید چندانکه زمین وی
پر شد و این در تابستان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد
که ببیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمین وی
نگذشته است ثابت بن قیس رضی الله عنه وی گفته است که
در سریه بیرون آمدم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم و یکی
دیگر را ندیدیم اسب یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی
افتاد و ران وی خرد بشکست چنانکه گویی رانهای خرما بود
پس ما خواستیم که وی را بر چهارپای دیگر بار کنیم تا بآن در نشانیم
و گفت مرا کشید وی را بگذاشتیم و ما یکشب و یک روز برفتیم
ناگاه از عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بر پای
وی هیچ اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بر آن گذشته است گفت
آینده آمد بر اسبی سفید سوار دست بر آن من فرود آورد و گفت
بخوان فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو
رب العرش العظیم چه راحت بر وی برآورد و نیک شد تمیم
الداری رضی الله عنه وی در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم
از تبوک باز گشته بود با جماعتی را دینی آمد و اسلام آورد و از وی
آورده اند که در مدینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه
پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز و بسوی این آتش رو تمیم گفت

یا امیر المؤمنین من گفتم و من جستم عمر رضی الله عنه چندان
مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی نهادند
راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم و تمیم را
دیدم که بدست خود اشارت می‌کرد و آتش را می‌راند تا آن
زمان که آتش به در غار درآمد و تمیم نیز در عقب آتش درآمد
و عمر رضی الله عنه می‌گفت لیس من رأی کمن لم یرَ **زید بن
خارجه رضی الله عنه** نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن
خارجه رضی الله عنه تن درستی از مردم مدینه بود ناگاه
دردی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و او را
بخوابانیدیم و بُردی با کسائی بر روی پوشیدیم چون میان
نماز دیگر و نماز شام گذاردیم کسی خبر آورد که برخیزید که زید بن
خارجه بعد از وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتیم جمعی
از انصار پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که
می‌گفت بزبان وی می‌گفتند عمر امیر المؤمنین اجلد قوم بود
باک نمی‌داشت که در راه خدای تعالی او را ملامتی رسد مردم را
منع می‌کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد بعد از آن بیان
حال امیر المؤمنین عثمان کرد رضی الله عنه و از اختلافات
و فتنه‌های که در آخر خلافت وی واقع شد خبر داد بعد از آن
از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چیزها گفت چون خاموش شد
از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که
بر همین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابو

ابوبکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه خبر داده بود **نایغ کنند**
عمر بن الخطاب رضی الله عنهما گویند که روزی یکی بر رسول صلی الله علیه وسلم
درآمد و بر وی سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا زائده
جای دیگر می‌شنیدی می‌آیی تو من فیه و من ترا دوست میدارم
گفت یا رسول الله امروز بعجبی آمده‌ام گفتند چیست گفت
بامداد بطلب هیزم میرفتم چون حزمه بستم و بر سنگی نهادم
تا بر گیرم سواری از آسمان بزمین آمد و بر من سلام گفت
و گفت سید را از من گوی و بگوی که رضوان خازن بهشت
گفت بشارت مر ترا که بهشت با امتان تو سه قسمت کرده‌اند
گروهی بی حساب به بهشت درشوند و با گروهی حساب
آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بخشند این گفت
و قصد آسمان کرد و از میان آسمان و زمین بمن التفات
کرد مرا دید که آن حزمه بر نمی‌توانم داشتن گفت ای زائده
آن حزمه را بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت یا سنگ آن
حزمه را بخانه عمر بر آن سنگ روان شد و حزمه را
می‌آورد تا به در خانه عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم
برخاست و با زائده به در خانه عمر آمد اثر آمد شد سنگ بدید
رسول صلی الله گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا از دنیا بیرون
نبرد تا رضوان مرا بآمرزش امت من بشارت نداد و خدای تعالی
زائده را از امت من بدرجه مریم رسانید **امرأة انصاریه**
انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بعیادت جوانی از انصار

رضی الله عنها

رفتیم وی مادر پیری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما
بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد و جامه بر روی وی پوشیدیم
و با وی گفتیم که خدای تعالی ترا در این مصیبت اجر دهاد
گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که بسوی تو
و پیغمبر تو هجرت کرده‌ام تا در هر سختی فریاد رس من باشی
بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه
گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود
بر داشت پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم ۵

رکن سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین
تا طبقه صوفیه رحمهم الله تعالی ظاهر شده است **قصه ۶**

ربیع اخو ربعی بن حراش ربعی بن حراش گفته است که ما چهار
برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نماز میگذارد و روزه میداشت
در روزهای گرم وی وفات کرد روی وی را پوشیدیم و گرد وی
بنشستیم و کسی فرستادم که از بازار برای وی کفن بخرد ناگاه
دیدیم که روی خود را بگشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند
و علیک السلام بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیت ربی
غیر غضبان واستقبلنی بروح وریحان واستبرق الا
وان ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علی فتعجلوا
بی ولا تؤخرونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها رسید
فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت از امت من
کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت وی از بهترین تابعین

رضی الله عنه

خواهد بود

خواهد بود و هم از وی آورده‌اند که سوگند خورده بود که هرگز
نخندد مادام که نداند که بازگشت وی کدام خواهد بود به بهشت یا به
دوزخ گویند که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی
گفته است که در آن وقت که وی را غسل میکردم همیشه بر روی وی
تبسم می‌کرد و از یکی از سلف آورده‌اند که گفت همسایه
داشتم نصرانی وفات کرد در میان آنکه نصاری وی را غسل
می‌کردند راست بنشست و گفت مسلمانان بر سر من آواز
دهید چون آن را شنیدم پیش وی رفتیم گفت اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن در ساعت بمرد
وی را غسل کردیم و نماز گزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم

ابو مسلم الخولانی رحمه الله تعالی وی هرگز سخن دنیوی نگفتی و چون
یاد کسی شنیدی که سخن دنیوی گفتی از مجلس وی برخاستی روزی
بمسجدی درآمد جمعی دید نشسته امیدوار شد که شاید بذکری یا
سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناگاه
یکی از ایشان گفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین
سود آورد و دیگری گفت جهاز غلام خود ساخته‌ام و بسفر
میفرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نگریست و گفت
میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که وی را باران
عظیم گرفت ناگاه دید که درگاهی پیدا شد و دری بزرگ [illegible] آنجا
نشانده با خود گفت بدین در روم چندانکه باران باز ایستد
درآمد آن خانه سقف نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید

از شما ذکری و خبری سر بر زند شما خود اهل دنیا بوده اید از
وی آورده اند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم
خولانی را طلبید و گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم
ابو مسلم گفت نه پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول
خدا است گفت آری چند بار این سخن را مکرر کرد جواب همین
گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند و ابو مسلم را در آتش
انداختند وی را هیچ گزندی نرسید اسود را گفتند وی را دور کن
و اگر نه اعتقاد متابعان ترا بفساد خواهد آورد وی را فرمود
تا از یمن کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه و سلم وفات
کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد
و نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وی را دید پیش وی
رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد
آن مرد که آن کذاب وی را در آتش انداخت گفت آن عبد الله
بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت سوگند بخدای تعالی بر تو که
تو اویی گفت آری وی را در کنار گرفت و بگریست و وی را پیش ابو
بکر رضی الله عنه و میان خود و ابو بکر بنشاند و گفت الحمد لله
الذی لم یمتنی حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه و سلم من فعل به
کما فعل بابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و هم
از وی آورده اند که وی را جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم
چند گاه است که پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که ترا
از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه

جوانم نه مرا بفراش خود نه دیگری گردانی و نه مرا بکسی دیگر
میفروشی ابو مسلم گفت من هرگاه میخواهم که طعام خورم این
دعا میخوانم بسم الله خیر الاسماء الذی لا یضر مع اسمه داء
رب الارض و رب السماء و هم از وی آورده اند که هرگاه که بقصد غزا
بروم رفتی چون بآبی عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن
معهود نبودی با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در
ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی و از آن آب بگذشتندی
گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی چون از آب بگذشتندی
با مردمان گفتی هیچ چیز از شما آب نبرده است هرچه برده است
من ضامنم یک روز کسی بقصد توبره در آب انداخت و با وی
گفت که توبره مرا آب برده است ابو مسلم وی را گفت دنبال من
بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی
آویخته است نزدیک رود و توبره خود را بگرفت و هم از وی
آورده اند که درمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی بر وی
الحاح بسیار کرد چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابد
آن سایل در مقابله وی ایستاد درم را بوی داد و توبره
داشت بکارخانه درودگران برد و از چوب ریزه که از آن
ایشان ریخته بود پر کرد و سر آن را ببست و بخانه برد و پنهان
از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن توبره
دید سر بگشاد دید که پر آرد سفید است خمیر کرد و نان پخت
چون شب در آمد ابو مسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه

همراه

جوانم

درآمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد
بخورد چون فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آن
آردی که آورده بودی ابومسلم رحمه الله بگریست و هم وی
از وی آورده‌اند که هرگاه که به منزل خود درآمدی چون بمیان سرای
رسیدی تکبیر گفتی خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه
درآمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای
آوردی و طعام پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی
گفت که تو خاتون ابومسلم خولانیی اگر وی با معاویه سخن بگوید
وی را خادمی میدهد و چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر
کند چون شب شد ابومسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت
نکرد و بطریقه معهود وظیفه خدمت بجای نیاورد دانست که در
کسی بفساد آورده است گفت بار خدایا هر که مرا اهل بفساد داد
چشم وی را نابینا گردان آن زن در خانه خود نشسته بود چراغ
نهاده با حاضران گفت که چراغ بمرد گفتند نی گفت آه که چشم من
نابینا شد و چون دانست که آن بسبب دعای ابومسلم شده
پیش وی آمد و اظهار توبه کرد و استدعای دعای کرد تا آن
وقت که ابومسلم رحمه الله دعا کرد که بار خدایا اگر راست میگوید
چشم وی بینا گردان خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید و هم
از وی آورده‌اند که گاهی آهوان بر وی میگذشتند کودکان وی را
میگفتند ای ابومسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوان را باز دارد
تا بدست بگیریم وی دعا کردی و خدای تعالی از رفتن

بازداشتی

رحمه الله تعالی

بازداشتی تا ایشان بدست بگرفتندی **عامر بن عبد قیس**
از وی آورده‌اند که چون عطای خود بگرفتی در طرف ردای خود
کردی و هیچ یک از مساکین از وی چیزی طلب نداشتی مگر آنکه
بدادی چون بخانه رسیدی آن را پیش اهل خود انداختی آن را
بشمردندی همان بودی که در اول بود و هیچ کم و زیاده نیافتندی
و هم از وی آورده‌اند که روزی قومی وی را مهمانی کردند چون کوچ
می‌کرد مشک وی را پر شیر کردند چون مقداری راه برفت با خود
گفت این شیر برای آشامیدن است وقتی که بوضو حاجت افتد
چه خواهم کرد بازگشت و آن قوم را گفت که شیر را بستانید و آب
بر کنید چنان کردند هرگاه که می‌خواست که وضو سازد آب
بیرون می‌آمد و چون می‌خواست که بیاشامد شیر بیرون می‌آمد
و از وی آورده‌اند که هر وقت که نماز کردی شیطان بصورت
ماری متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین
وی بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر نشدی وی را گفتند چرا آن
مار را از خود دور نمیکنی گفت از خدای تعالی شرم میدارم که
از غیر وی بترسم والله که من آگاه نمیشوم آن وقت که از پیراهن
درون می‌آید و بیرون می‌آید **زاذان کندی رحمه الله تعالی**
تابعی کوفی بود روزی گفت خداوندا من گرسنه‌ام از روزن
خانه وی نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیایی **زرارة بن**
اوفی رحمه الله تعالی تابعی بصری بود روزی در مسجد امامت میکرد
چون باین آیت رسید که فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و بمرد

سعید بن مسیب رحمه الله تعالی از وی آرند که بعض امرا که والی
مدینه شده بود بمدینه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم
بن عبدالله و جمعی دیگر از قریش بدیدن وی آمدند آن والی
روی بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین
رضی الله عنهما فرمود که وی مسجد را لازم گرفته است و بصحبت
امرا نمیرود گفت تو که علی بن حسین بن علی بن ابی طالبی و قاسم که
پسر محمد بن ابی بکر صدیق است و سالم که پسر عبدالله بن عمر است
پیش من می آیید و سعید بن مسیب نمی آید والله که گردن وی را
بخواهم زد و سه بار مکرر کرد علی بن الحسین رضی الله عنهما
میگوید که بدین سبب مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون
آمدیم پیش سعید بن مسیب رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم
و گفتیم اگر بعضی بیرون روی و نیت کنی مرا در عمره نبینی صادق
در خاطر نیفتاده است گفتیم بخانه بعضی از برادران روی
بانگ منادی که روزی پنج بار ندا می کند چکنم والله که هرگز مرا از آن گریز
نخواهد بود گفتند مگر این که بوی خواهیم آمد پس گفتیم در مجلس انجا که
می نشینی بجای دیگر نقل کن زیرا که ترا در جای تو خواهند
طلبید گفت مجلسی را نمی گذارم که مرا در آن خوی داده است
بانچه خوی داده است از خیرات و طاعات گفتیم ای برادر من
تو نمی ترسی گفت چون بترسیدی خدای تعالی میداند که من
از هیچ چیز غیر وی نمی ترسم لکن اول آنچه میگویم واسطه آن
و آخر آن حمد و ثنای خدای تعالی است و درود بر محمد صلی الله

رضی الله عنهم

علیه و سلم و از خدای تعالی در میخواهم که مرا برین بلای
فراموش گرداند مسرتان امیر در مدینه بود بعد از آن عزم
کردند و عزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه بیرون
آمد روزی غلام وی ویرا آب وضو میداد غلام را گفت
یکساعت باش زهی رسوایی و شرمندگی من از علی بن الحسین
و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله که من در پیش ایشان
سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را بزنم والله که
از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات درود
بیاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدای تعالی برو خواسته است
بهتر از آنست که تو بخود خواسته بودی و هم از وی آورده اند که
گفته است که در ایام حره که یزیدیان بر مدینه مستولی شده
بودند و بسیاری از مهاجرین و انصار را بقتل آورده بودند
غیر از من در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس نبود که هر گاه
که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز
آمدی برخاستمی و نماز بگزاردمی اهل شام بمسجد در می آمدند
و می گفتند انظروا الی هذا الشیخ المجنون سعید بن جبیر
رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود
حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس و تسعین و هو ابن
تسع و اربعین سنة از وی آورده اند که حجاج یکی از خواص خود را
با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمه الله فرستاد و در اثنای
طلب بصومعه راهبی رسیدند ویرا سراغ کردند ایشان را

نشان داد چون بسر وی رسیدند در سجده بود سلام کردند
سر از سجده برداشت و نماز خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان
باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی گفت
و درود بر رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و با ایشان روان
شد بصومعه آن راهب رسیدند راهب ایشانرا گفت
بالای دیر بالا آیید که شیر و ببر بگرد این دیر می آید سعید
بن جبیر در نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نی گریزم
اما بخانه مشرکی در نخواهم آمد گفتند سباع ترا ایذا کنند
خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شر ایشانرا
از من خواهد گردانید و ایشانرا پاسبان من خواهد ساخت
تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب گفت از وی عهد
و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود
عهد کردم که تا صباح ازینجا دور نشوم راهب گفت شما
بالا آیید و کمانهای خود را زه کنید تا امشب این بنده
صالح را از سباع نگاه دارید چون شب در آمد ددی بزرگ
بیامد و بوی نزدیک شد و خود را بر وی می مالید
پس برفت و دور تر بایستاد بعد از آن شیری آمد و همچنین
کرده بود آنرا بکرد چون راهب آنرا بدید بامداد فرود
آمد و از وی شرایع اسلام و سنن رسول علیه الصلوة
والسلام پرسید و ایمان آورد و هم از وی آرند که پیش
از کشتن خود بر حجاج دعا کرد و گفت اللهم لا تسلطه

علی احد یقتله بعدی بعد از وی حجاج پانزده روز بیش نزیست
و در آن پانزده روز دایم می گفت مرا با سعید بن جبیر
چه کار هرگاه که می خواهم خواب کنم پای مرا میگیرد و هم
از وی آرند که خروسی داشت که وقتی که بانگ کردی
بتهجد برخاستی یک شب بانگ نکرد چون بامداد کرد در آن
شب بر نخاسته بود بر وی بسیار دشوار آمد گفت او را
چه شده بود قطع الله صوته دیگر از آن خروس آواز نیامد
مادر وی از وی درخواست که ای سعید بعد از این بر
هیچ چیز دعای بد مکن و از وی آرند که چون وی را کشتند
و سر وی بر زمین افتاد سه بار لا اله الا الله گفت دو
بار آشکارا و یکبار آهسته

اویس قرنی رحمه الله تعالی

امیر المومنین عمر
رضی الله عنه در وقت خلافت خود در موسم حج بر منبر برآمد
گفت بر پای خیزید پس گفت بنشینید مگر اهل کوفه پس گفت
اهل کوفه بنشینید مگر آنان که از مراد اند پس گفت مراد را
بنشینید مگر کسی که از قرن باشد یک کس بر پای بماند او
انیس بود عم اویس امیر المومنین عمر رضی الله عنه از انیس
پرسید که اویس را می شناسی انیس گفت تو وی را چه می پرسی
ای امیر المومنین والله که در میان ما از وی نادان تر و دیوانه تر
و محتاج تر کسی نیست عمر رضی الله عنه بگریست و گفت سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعه و مضر هرم بن حیان رحمه الله تعالی گوید.

چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم و مرا هیچ مقصودی نبود
جز دریافت صحبت وی ناگاه در میانهٔ روز بکنار فرات نشسته
دیدم که وضو می ساخت وی را بشناختم زیرا که حلیهٔ وی را شنیده
بودم بر وی سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد
گفتم یرحمک الله یا اویس و غفر لک کیف انت رحمک الله
بعد از آن گریه بر من زور کرد از غایت محبتی که با وی داشتم
وی نیز بگریست چون از گریه فارغ شدیم گفت حیاک الله
یا هرم بن حیان کیف انت یا اخی ترا که بمن رهنمایی کرد گفتم
خدای تعالی گفت لا اله الا الله سبحان ربنا ان کان وعد
ربنا لمفعولا از وی پرسیدم که نام من و نام پدر من از کجا
دانستی و پیش از این هرگز ترا ندیده ام فرمود که نبأنی العلیم
الخبیر و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و در آخر موعظهٔ که
میفرمود گفت مات محمد صلی الله علیه و سلم و مات ابوبکر خلیفة
رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من گفتم
رحمک الله هنوز عمر نمرده است گفت بلی مرده است خدای تعالی
خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود
و مرا دعاهای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک و رحمة الله
و برکاته بعد ازین دیگر ترا نخواهم دید و روان شد خواستم
با وی قدمی چند بروم نگذاشت در قفای وی می گریستم
و می نگریستم تا بکوچهای کوفه در آمد بعد از آن هرچند در طلب
وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من هیچ هفته

نگذشت

نگذشت که وی را یکبار یا دوبار در خواب ندیدم از وی [illegible]
در آنجا که بغزا رفته بود وی را وفات رسید اصحاب وی
خواستند که قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی در آن
کنده بود و لحد آن مهیا ساخته و خواستند که کفن سازند
در جامه دان وی جامها یافتند که دست بافت بنی آدم نبود
وی را از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند **میمون
بن شبیب رحمه الله تعالی** وی گفته است که در زمان حجاج خواستم
بمسجد جمعه روم باز با خود گفتم چرا در عقب این ظالم نماز گذارم
در این متردد بودم آخر رای من بر رفتن قرار گرفت شنیدم
از جانب خانه آوازی آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
للصلوة من یوم الجمعة الآیه و هم وی گفته است که روزی
مکتوبی می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آن را می نوشتم آن
مکتوب زینتی می یافت اما دروغ بود و اگر نمی نوشتم راست بود
اما مکتوب اندک قبحی میداشت گاهی می گفتم بنویسم و گاهی گفتم
ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از گوشهٔ خانه آواز
آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
و فی الآخرة الآیه **صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی** یکی از ثقات کبار تابعین است
با وی بغزای جانب کابل بیرون آمدم چون شب در رسید بمنزلی
فرود آمدیم با خود گفتم امشب مراقب حال وی می باشم تا ببینم
آنچه مردمان از عبادت وی میگویند چیست چون نماز خفتن
گذارد بخفت و بعد از آنکه مردمان قرار گرفتند برخاست

و در آن نزدیکی بیشه بود بانجا در آمد من نیز در عقب وی در آمدم
وضو ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بزرگ نزدیک وی آمد
ایشان رخنه بود از ترس بانجا بالا رفتم وی بآن شیر هیچ التفات
نکرد و از وی حساب هوشی برنداشت چون بسجده رفت گفتم
حالی وی را میدرد چون نماز را تمام کرد سلام داد روی بآن
شیر کرد و گفت برو ای سبع روزی خود را از جای دیگر
طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر که کوهها از هم
بدرید و همچنان نماز میگذارد تا صبح بدمید و هم وی گفته است
که چون بعدو نزدیک رسیدم و امیر لشکر فکر کرد که هیچکس از
لشکر جدا نشود استری با بار وی گم شد برخاست و در نماز
ایستاد و گفت اقسمت علیک ان تَرُدَّ عَلَیَّ بَغْلَتی وثقلها فی
الحال استر وی با بار بهم آمد و پیش وی بایستاد و از صلة بن اشیم
رحمه الله آورده‌اند که وی گفته است که روزی در نواحی اهواز می گشتم
گرسنگی بر من غلبه کرد هر چند طعامی طلبیدم که بخورم نیافتم دعا
کردم و از خدای تعالی طعامی طلبیدم بر بالای مرکوب خود در خرا
شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و در
دران چیزی پیچیده آنرا بر داشتم و بگشادم در انجا طبقی بود از برگ
خرما بافته پر خرمای تر و در آن وقت در هیچ جا خرمای تر نبود
از آن چندان بخوردم که سیر شدم و باقی را بر داشتم براهبی رسیدم
و آنرا بوی گفتم از من طلب طعام کرد رطبی چند بوی دادم بعد از آن
بروزگاری که گذر من بران راهب افتاد آنجا درختهای خرمای

خوب رسته بود گفتا این از آن رطبهاست که بمن داده بودی
هرم بن حیان رحمه الله تعالی از وی آورده‌اند که در تابستان که هوا
بسیار گرم بود وفات کرد چون وی را در قبر کردند پاره ابری آمد بر
برابر قبر وی نه زیاده و نه کم و بر بالای قبر وی بیارید
و از انجا تجاوز نکرد و گویند که در همان روز از قبر وی
گیاه بدمید عمر بن عبدالعزیز رحمه الله تعالی کنیت وی ابو حفص است
و مادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب و مدت خلافت وی
دو سال و پنج ماه و پانزده روز بوده است و مات رحمه الله
لعشر بقین من رجب سنه احدی و مائة و هو ابن تسع و ثلثین سنه
گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
سحرگاه بخانه رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت برخیز
و آب با شیر بیامیز دختر گفتا بمن نمی شاید زیرا که امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه از این نهی کرده است و منادی وی بآن کرده
گفت برخیز اینجا که تو هستی نه عمر می بیند و نه منادی عمر گفت والله
من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان عمر برم و در خلا مخالفت کنم
چون بامداد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را
گفت که بفلان خانه رو انجا دختریست اگر مشغول بدیگری
نشده باشد وی را نکاح کن شاید که خدای تعالی از وی فرزندی
مبارک پدید آرد وی را نکاح کرد از وی ام عاصم بنت عاصم بن
عمر بن الخطاب متولد شد چون عبدالعزیز بن مروان خواست
ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را گفت چهارصد دینار از

طیب مال من جمع کنی که می خواهم که با خانوادۀ که اهل صلاح اند
وصلت کنم ام عاصم را نکاح کرد و از وی عمر بن عبد العزیز
متولد شد سفیان ثوری رحمه الله تعالی گفته الخلفاء خمسة
ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز رضی الله عنهم
رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبد العزیز امیر
بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته بود با خود گفتم
این پیر نه ادب کیست که تکیه بر دست امیر کرده است چون نماز
گذارد و بخانه درآمد من نیز از عقب وی درآمدم و گفتم
اصلح الله الامیر آن پیر که بود که تکیه بر دست امیر کرده بود گفت
تو وی را دیدی ای رباح گفتم آری فرمود که نمی پندارم ترا مگر مردی
صالح وی برادر خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه می کرد
بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید و در انجا عدل خواهم ورزید
آورده اند که چون وی بخلافت بنشست شبانان در کوهها
گفتند این مرد صالح کیست که بخلافت نشسته است از ایشان پرسیدند
این را چه دانستید گفتند که گرگان و شیران از گوسفندان ما
دور شدند و آسیبی نمی رسانند و کسی گفته است که در زمان
عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که گرگ در میان گوسفندان
می گردد و هیچ آسیبی نمی رساند آورده اند که بعضی از عمال
وی بوی نوشت که شهرها ویرانست اگر امیر المؤمنین چیزی
تعیین فرماید تا آنرا تعمیر کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب
ترا دانستم گرد شهرهای خویش از عدل حصاری بساز و راههای

آنرا از ظلم پاک کن که مرمت تو اینست و آورده اند که چون
بموت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید وی را بنشاندند
فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی
فرمودی و عاصی گشتم ولیکن میگویم لا اله الا الله
بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست از وی پرسیدند که
بچه تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه
انس اند و نه جن بعد از آن فوت شد و آورده اند که چون
خاک بر وی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی
نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا امان من الله لعمر بن
عبد العزیز من النار صاحب فتوحات مکیه قدس الله تعالی
سره در ذکر اقطاب آورده است که بعضی از ایشان از آن
قبیل اند که با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری
نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز رحمه الله تعالی
ازین قبیل داشته است عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی
وی از کبار تابعین اهل کوفه بود قد شَغَلَتْهُ العبادةُ
عن الروایة شرط وی با اصحاب این بود که وی خدمت
ایشان کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرانیدن گوسفندان
بیرون رفته بود یکی از اصحاب در عقب وی برفت وی را
یافت در خواب و پارۀ ابر وی را سایه کرده چون بیدار شد
گفت ای عمرو بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا
با کس نگوید از وی آورده اند که وقتی که بغزا میرفت چهارپایان

اصحاب را نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه می کرد روزی
بکنار رود سباع بگرد وی در آمدند و وی را نگاه میداشتند
وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواستم دو چیز
عنایت کرده است وسیم را امیدوار می باشم از خدای تعالی
درخواستم که مرا از دنیا بی رغبت گرداند آمدن و رفتن
وی پیش من برابر شده است و دیگر درخواستم که مرا توفیق
دهد در ادای صلوات فوت داد و دیگر درخواستم که مرا
شهادت روزی کند امید میدارم که آن هم روزی کند مطرف
عبد الله بن شخیر رحمه الله تعالی از وی آرند که با یکی از اصحاب خود
در شب تاریک میرفتند بر سر تازیانه یکی از ایشان روشنایی
پیدا شد که راه را میدیدند و هم از وی آرند که شخصی بدروغ
بر وی چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص بر من
بدروغ می بندد زود وی را هلاک گردان فی الحال آن شخص
بیفتاد و بمرد اهل آن شخص بوالی که زیاد بود استغاثه
کردند زیاد گفت هیچ چیز بر وی زد گفتند نی گفت دعای
مرد صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر
رحمه الله تعالی از وی آرند که با جمعی از غازیان در راهی
میرفتند یکی از ایشان گفت قدری پنیر تازه می خواهیم محمد بن منکدر
گفت از خدای تعالی بخواهید که وی قادر است که درین راه
پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند
زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت

قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر
گفت آنکس که شما را پنیر دادمی تواند که عسل هم بدهد
قوم دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند
بر سر راه نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را بهم
بخوردند عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی وی گفته است که بغزای
قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بر سنگی انداخت
در کنار دریا پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی هر بامداد
برای هر یکی از ما یک برگ از آن سنگ می رویانید که آنرا
می مکیدیم بجای طعام و شراب می نشست تا آن وقت کشتی
بما رسید و ما را برداشت و بکناره برد ایوب السختیانی
رحمه الله تعالی از نساک بصره بوده است قال الحسن البصری
رحمه الله تعالی سید شباب اهل البصرة ایوب السختیانی عبد
الواحد بن زید گفته است که با ایوب سختیانی در کوه حرا
بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشره من
فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا چنان تشنگی دریافته است که
بر نفس خود می ترسانم گفت هرچه بکنم پوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده
باشد با هیچکس نگویم پای خود را بر کوه حرا زد آب بجوشید
سیر آب خوردم و مشکی با خود برداشتم و تا زنده بود
با هیچکس نگفتم ثابت بنانی رحمه الله تعالی وی بصحبت چهل سال
در صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه میداشت

در هشتاد و یک ختم قرآن می کرد از جماعتی که سحرها بر قبور وی
می گذشتند روایت کرده اند که گفته اند چون بنزدیک
قبر سالم میرسیم آواز قراءت قرآن می شنویم رودی سالم
از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است که کسی غیر از انبیا
در قبر خود نماز کند ر حمید گفت نی سالم گفت خداوندا اگر کسی را
اذن خواهی کرد که در قبر نماز کند در سالم را اذن کن یکی از
ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را
در قبر نهادم و حمید طویل با من بود چون خشتها بر لحد وی
راست کردم ناگاه یک خشت فرو رفت دیدم که در نماز ایستاده است
حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی
باز گشتیم پیش دختر وی رفتیم و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از
وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
پنجاه سال بود که وی قیام شب می کرد چون وقت سحر شدی
در دعای گفتی اللهم ان کنت اعطیت احدا من خلقک الصلوة
فی قبره فاعطنیها از کرم خدای تعالی نشد که دعای وی را رد کند
ابو حلیم حبیب بن سالم الراعی وی صحبت سلمان فارسی یافته بود
وی صاحب گوسفند بود و بر کرانه فرات نشستی و طریقتش عزلت
و یکی از مشایخ روایت می کند که وقتی بر وی بگذشتم و او در نماز بود
بود و گرگ گوسفندان وی را می چرانید گفتم این پیر را زیارت کنم
که علامت بزرگی می بینم بودم تا از نماز فارغ شد بر وی سلام
کردم گفت ای پسر بچه کار آمده گفتم بزیارت گفت خیرک الله

کفتم

گفتم ای شیخ گرگ را با میش موافق می بینم گفت از آنکه راعی
میش با حق موافق است این بگفت و کاسه چوبین در زیر سنگی
داشت دو چشمه از آن سنگ بگشاد یکی شیر و یکی عسل گفتم
ایها الشیخ این درجه بچه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله
علیه وسلم گفت ای پسر قوم موسی علیه الصلوة والسلام با آنکه
او را مخالف بودند سنگ فرمان ایشان را آب داد و موسی نه
بدرجه محمد بود چون محمد را صلی الله علیه وسلم متابع باشم آخر
سنگ مرا انگبین بشیر ندهد و محمد بهتر از موسی بود علیهما
الصلوة والسلام گفتمش مرا پندی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق
الحرص و بطنک وعاء الحرام دل را محل آز مکن و معده را
موضع حرام که هلاک در این دو چیز است و نجات در حفظ این
دو چیز **حسن بصری رحمه الله تعالی** وی از کبار تابعین است
ولد لسنتین بقیتا من خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست
تن را از صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم دریافته است نقل است
ذلک بها والله اعلم در در ماه رجب وفات یافته سنه عشر و مائة
و هو ابن تسع و ثمانین سنة و سلف گفته اند که کلام وی شبیه بود
بکلام انبیا علیهم الصلوة والسلام **من کلماته الکبار** رحم الله
امراء جعل الهموم هما واحدا فاکل کسیرا و لبس خلقا و
لصق بالارض و اجتهد بالعبادة و بکی علی الخطیئة و طلب
منه الرحمة و هرب من العذاب **و منها** لا تغرنک فانک
لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقال لا اقبل

از وی آرند که وی یوم الترویة در بصره میدیدند و
روز عرفه در عرفات و هم از وی آرند که گفته است عادت من
آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار می کردم و اهل من
آنرا برای من آماده می ساختند یک روز در وقت افطار آنرا
طلب داشتم نیافتم نفس من از آن متأثر شد ناگاه دیدم که
آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم و هم از وی آرند که
وی کیسهٔ خود را خالی می نهاد و چون بر میداشت پر می بود
سفیان سعید الثوری وی کوفی بود از وی آرند که شیخی صادق ثقة
از هراة کنیت وی ابو عبدالله گفته است که سحرگاهی بزمزم
در آمدم و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد و جامه
بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید و بیاشامید و
من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم پست بادام
بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیاشامیده بودم چون باز نگریستم
وی رفته بود سحری دیگر آمدم و همانجا بنشستم دیدم که همان
شیخ بهمان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیاشامید من بقیهٔ آنرا
بیاشامیدم آبی بعسل آمیخته چون باز نگریستم رفته بود
سحری دیگر بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد بقیهٔ
وی را خوردم شیری بود با شکر آمیخته جامهٔ وی را بگرفتم و بدست
بپیچیدم و سوگند بوی دادم که بحق این خانه که بگوی که تو کیستی
گفت بشرط آنکه تا زنده باشم بکس نگویی گفتم نگویم گفت من سفیان
بن سعید ثوری ام و هم از وی آرند که وی در خانهٔ یکی از

دوستان خود فرود شد در بصره صاحب خانه گفته است که
پسر مرا بلبلی بود روزی سفیان رحمه الله گفت چندان مرغ را
محبوس داری که کاش وی را آزاد کنید من گفتم که از آن پسر من است
است آنرا بتو بخشد تو آزاد کن گفت نی وی را یک دینار میدهم
یک دینار داد و وی را گرفت و آزاد کرد آن مرغ روز می رفت و شب
بآن خانه که سفیان رحمه الله بود می آمد چون سفیان وفات
کرد در عقب جنازهٔ وی بسر قبر وی آمد و اضطراب بسیار کرد
و بعد از آن پیوسته بسر قبر وی می آمد گاهی شب آنجا می بود
و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد آخر وی را بر سر قبر وی مرده یافتند در
پهلوی قبر وی در خاک کردند و هم از وی آرند که چون وی را بعد
از مردن غسل کردند بر جسد وی یافتند نوشته که فسیکفیکهم الله
و مات رحمه الله بالبصرة سنه احدی وستین و مائه **شیبان**
الراعی رحمه الله تعالی گویند که شیبان شبانی می کرد چون روز جمعه
آمدی بعصای خود خطی گرد گوسفندان کشیدی و بنماز رفتی
آن گوسفندان از آن خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و
گویند که وی را وقتی جنابت رسید و آب نبود که غسل کند ابری
برآمد و ببارید تا وی غسل کرد پس برفت و گویند که وی را در فتنی
حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون از نماز
وی در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله گفته است که من و
شیبان بعزم حج بیرون آمدیم روزی ما را در راه شیری پیش آمد
با شیبان گفتم که این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفت گفت مترس

ای سفیان را بعد از آن بانگ بر آن شیر زد آن شیر مثل سگ دم
خود جنبانیدن گرفت شیبان گوش وی را بگرفت و بمالید وی را
گفتم این چه شهرت است گفت این که می بینی چه شهرت است اگر نه
شهرت را دشمن داشتمی زاد خود را باز نکردی مگر بر پشت وی تا مکه
عبدالله بن المبارک رحمه الله تعالی از اهل مرو بوده است و در هیت که
بلدیست بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجاست
قیل کان فیه خصال اجتمعت لم تجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه
کان فقیها عالما ورعا حافظا عارفا باللسان رحالاً فی جمع العلم
شجاعا یبارز الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک سفیان ثوری
رحمه الله گفته است که هر چند کوشش میکنم که در همه سالی سه روز
مثل ابن المبارک توانم بود نمی توانم و فضیل عیاض رحمه الله تعالی
گفته است که سوگند بخداوند خانه کعبه که دو چشم من مثل عبدالله
مبارک ندیده است و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود نزد
وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا گرداند وی
دعای دراز کرد خدای تعالی چشم وی را بینا گردانید یکی از سلف
گوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد از آن که نابینا دیده بودم
و هم از وی آرند که در مرض موت غلام خود را گفت که شک ندارم
که امشب میروم این کتابهای مرا ببر در رودخانه انداز غلام
کتابها را بکنار رودخانه برد از دلش بر نیامد که در آب اندازد
بازگشت از وی پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی گفت
انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم گفت بینداز

غلام گفت بعد از آن رفتم و آن کتب را در آب انداختم
دیدم که از رودخانه نوری باسمان بالا رفت بترسیدم
و بازگشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی
بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه
بآسمان بالا رفت گفت آری آنچه فرموده بودم بجای
آوردی بعد از آن فرمود که من امشب میروم مرا غسل کن
و جامهایی را که در آن احرام بسته بودم کفن ساز و پیش
از آنکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید و صیت وی را بجای
آوردیم چون جنازه وی را بیرون آوردم دیدم که از
رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون با
رسیدند گفتند الحمد لله که نماز وی را دریافتیم بر وی
نماز گذاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از آن جماعت
پرسیدم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است
پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدم که گفتند
اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود
خدای تعالی وی را بهشت روزی کند این کشتی را بکرا گرفتیم
و بشتافتیم تا نماز وی را دریافتیم ابو معویة الاسود رحمه الله تعالی
یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابو معویة اسود در آمدم
وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که
در خانه وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون
تو نمی بینی این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام

باکسی بگوی هرگاه می‌خواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا می‌کردانند
گویند که هر وقت که مصحف را می‌گشاد چشم وی گشاده می‌شد
و چون مصحف را می‌پوشید چشم وی پوشیده می‌گشت ٥

رجل مجهول وی گفته است که در سفر بودم در منزلی فرود آمدم
دیدم که ماری سفید مرده افتاده گفتم که شاید این مسلمانی
باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردم چون شب
رسید کسی شنیدم که متکلم را نمی‌دیدم گفتند بر شما سلام
دیدیم آنچه کردید در حق این مسلمان اگر خواهید شما را دوا
بیاموزیم که با آن خود را و دیگرانرا دوا کنید و اگر خواهید کفایت
آب و چرانیدن دواب شما را باخود گیریم گفتیم شغل آب و دواب
از ما بردارید که این نزدیک ما دوستر است از تعلیم ادویه
کنند هرگاه که در منزلی فرود آیید مشکها را در گردن شتران
آویزید تا چون اشترانرا بچرانید باز آیند مشکها پر آب
باشد چون در منزلی فرود می‌آمدیم مشکها را از گردن اشتران
می‌آویختیم و اشترانرا از پس خود در می‌رانیم چون نماز شام
باز می‌آمدند شتران سیری بودند و مشکها پر آب در همه این
جنین بود خاتمه در عقوبات اعدا همچنانکه کرامات اولیاء
از قبیل معجزات رسول است صلی الله علیه و سلم همچنان عقوبات
نسبت بمخالفان آن و نیز ارباب که رعایت ادب با آن حضرت
و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است صلی الله
علیه و سلم ازانجمله است مردی نصرانی مسلمان شده و البقره

وال عمران خوانده و کتابت وحی پیغمبر میکرد آخر مرتد شد و بدین
خود بازگشت و می‌گفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته‌ام
برای وی چون بمرد وی را دفن کردند بامداد وی را دیدند که زمین
بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده‌اند بار دیگر
از برای وی قبری بکندند و دفن کردند بامداد دیگر وی را
یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب
محمد کرده‌اند بار دیگر از برای وی قبری کندند و آن چندانکه
توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر وی را از زمین بیرون
انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل مردم است و ازانجمله است
آنکه یکی از زنادقه شنید که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که
ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع گفت و الله
هر آینه اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای بکوبم در نعلین خود میخهای
آهنین استوار کرد و روی بمجلس مالک بن انس رضی الله عنه
نهاد و در راه زمین را بنعلین خود میکوفت و می‌گفت بالهای
فرشتگان را می‌شکنم ناگاه بلغزید و بیفتاد و نتوانست که برپای
خیزد وی را برداشتند و بخانهٔ وی بردند خوره در هر دو پای
وی افتاد هر دو پای وی را ببریدند و بر زمین بماند تا وقت
مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که چون آهوی تیز میرفت بعد
ازان بر جای بماند تا بمرد و ازانجمله است آنکه از ابن منده اصفهانی
رحمه الله که صاحب کتاب اسماء صحابه است رضی الله عنهم و غیر آن
از تصانیف و امام است در علم حدیث حکایت کنند که وی گفت

که در شام بر یکی از مشایخ حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث
کنم دیدم که وی پردهٔ پیش خود بسته است بنشستم و از پس پرده
بر وی حدیث خواندن گرفتم و متعجب می بودم از آنکه چرا پیش خود
پرده بسته است چون قراءت حدیث بآخر رسید دانست که
من این مانده ام گفت یا عبد الله هیچ میدانی که من چرا در پس پرده
می نشینم گفتم نه گفت ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی و انقیاد داده
حدیثی من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را
بر وی میخواندند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که اما
یخشی الذی یرفع رأسه قبل الامام ان یحول الله رأسه رأس
حمار را ایشان این حدیث را تکرار کردند و از طرق مختلفه روایت کرد
از شتافتن که داشتم شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود
چون آن شب خواب کردم و بامداد بیدار شدم سر من چون سر حمار
گشته بود ازین جهت از مجلس علما محروم ماندم و هر که از طلبهٔ علم
بنزدیک من می آید باری از پس پرده سخن میگویم و چون کار
و دین ترا میدانم این سر را با تو در میان می نهم با خدای تعالی
عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگویی و چون بمیرم بگویی تا مردم
در وقت سماع حدیث رسول صلی الله علیه وسلم با ادب باشند و شک
در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشت
و خود را بمن نمود جسد وی چون آدمی بود و سر وی چون
سر دراز گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم و الله تعالی
اعلم و احکم و از انجمله است عقوبت طلبه و اهل علوم امام مستغفری

رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که وی
گفته است که در سفر بودم دیدم که جایی جنازه نهاده اند و نماز
روی می کنند من نیز آنجا رفتم تا با ایشان در آن کار مددکاری
شوم ناگاه دیدیم که پیره موی سر و موی روی سفید برآمده
سفید سوار و بوی خوش از وی می آید آنجا رسید و پرسید که
این میت کیست گفتند یکیست از مسلمانان پرسید که کدام
از شما بوی نزدیکتر بود اشارت بمن کردند که این غلام دست
از غلام پرسید که خواجهٔ تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از
اعمال سلاطین بعهدهٔ خود گرفته بوده است غلام گفت من
اینها را نمی دانم اما میدانم که در غنایم خیانت می کرد آن پیر
ما را گفت برخیزید و بر وی نماز مگزارید چون ما برخاستیم که
بر وی نماز نگزاردیم آن پیر روی از ما بگردانید و دیگر ورا
ندیدیم چون وی را در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش
کردم غلام گفت من این تبر را از کسی عاریت گرفته بودم
و شرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را از وی دور کردند
دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر در گردن وی بسته و دستهٔ
آن در دست وی وی را بگذاشتیم و باز گشتیم و خداوند تبر را
خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیده بودیم از انجمله است
هم امام مستغفری رحمه الله از یکی از سلف روایت کرده است که
وی گفته است که روزی در ایام حج در بعضی کوچهای مکه میگشتم
دیدیم که مردم بسیاری یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم

دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرو می‌برد
تیرها در بینیها آوردند تا وی را خلاص کنند نتوانستند
چون از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی
بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از
مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمی‌داد تا زمین وی را
تا تهیگاه وی فرو برد و وی می‌گریست باز وی را مبالغه
کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند هیچ
نگفت چون به سینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان
گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را می‌گرفتم
و می‌کشتم و می‌خوردم **و از آن جمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
روایت کرده است که قومی به حج می‌رفتند چون به حرم رسیدند
در منزلی فرود آمدند آهویی نزدیک ایشان آمد یکی
از آن قوم پای وی را بگرفت وی را گفتند وای بر تو او را
بگذار نمی‌گذاشت و می‌خندید تا آن زمان که آن آهو از ترس
بشکم اختیار بول کرد بعد از آن بگذاشت چون در کرمگاه روز
خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی حلقه زد اصحاب وی بانگ
بر وی زدند که وای بر تو حرکت مکن در بین که بر شکم تو حیت
مار از شکم وی فرود نیامد تا بول و غایط نکرد چنانکه آن آهو
کرده بود **و از آن جمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که
جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند که ناگاه بچگان
زاغان خروش برداشتند یکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و

آهوی را

و آهوی را شکار کرده در دیگ بر نشاندند و می‌پختند ناگاه
آتشی عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت
بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختان را که
در سایهٔ آن بودند آسیبی رسد **و از آن جمله است** عقوبات
اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که یکی از سلف
گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود و حفظ کلام الله
داشت روزی وی را با شخصی نزاع افتاد گفت که قرآن مخلوق
نباشد خدای تعالی آیات را از دل من محو کرداناد چون شب
بخفت خدای تعالی قرآن را از دل وی محو کرد چنانکه بامدادان
نمی‌دانست که قرآن چه چیز است چون وی را گفتندی که قرآن
بخوان زبان می‌جنبانید و از دهان وی آوازی می‌آمد که هیچ کس
نمی‌دانست که وی چه میگوید اهل وی از وی ننگ داشتند و را
خفه کردند تا بمرد **و از آن جمله است** آنکه هم امام مستغفری رحمه الله
روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر و مادر من
عذاب قبر را منکر بودند هر چند با وی در آن باب مناظره
می‌کردند از آن بر نمی‌گشت یک شب با وی در یک جامه خفته
بودم ناگاه با اضطراب و فزع تمام از خواب بیدار شد و آواز
داد که ای فلان برخیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم
گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای
وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب
چنان دیدم که بگورستان در آمدم پای من بعقربی فرو رفت

وبسوخت واین اثر آنست بعد از آن بعذاب قبر ایمان آورد
وانکار نکرد واز آن جمله آنکه روزی متوکل بخانهٔ که از آبگینه
ساخته بود وآب از بالا وزیر آن می گذشت در آمد وخواص
وندیمان وی با وی بودند در اثنای آنکه نشسته بودند
خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده می پرسید
گفتند اضحک الله سنک یا امیر المومنین سبب خنده چیست
گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود همین طور
نشسته بود ومن بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص
گفت که من بسی اندیشه کردم در این مسئله که خلق قرآنست
ودر آنکه مردم را بآن خوانیم بعضی قبول کردند بنا بر
طمع آنچه در دست ماست از مال وجاه وبعضی بعد از
زدن وزجر وحبس وغیر آن بنا بر توفیق دین وکمال ورع قبول نکردند
مرا در این امر وحشتی بدل در آمده است بمثابهٔ که قصد آن کردم
این را ترک کنم وخوض در آن نکنم ابن داود که از حاضران
آن مجلس بود ودر این مسئله غلوی تمام داشت گفت اسا الله
یا امیر المومنین این سنت را که خود زنده کردهٔ بمیرانی و
معتقدان بی جهت گردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای تعالی
ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حق اسلام ودر این باب
مبالغهٔ بسیار کرد خوف آنکه مبادا که از مذهب برگردد
واثق گفت بیایید که در این معنی مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی
مرا مفلوج گرداند در دنیا پیش از آنکه بآخرت روم اگر آنچه

امیر المومنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد و
دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته باد اگر قرآن
مخلوق نباشد ودیگری گفت خدای تعالی مرا بدبوئی گرداناد
بمثابهٔ که آشنا وبیگانه از من بگریزند اگر قرآن مخلوق
نباشد ودیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین محلی بمیراناد
اگر قرآن مخلوق نباشد ودیگری گفت خدای تعالی مرا در دریا
غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد بعد از همه واثق گفت
خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا پیش از آخرت اگر
قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت که خندهٔ من از آن بود که
این قصه بخاطر من آمد هیچکس از آن جماعت نماند که آن
دعایی که در حق خود کرده بود مستجاب نشد وآنچه گفته بود
مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد وبدن آن دیگر را
بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد وآن دیگری در مرض آخر
عوفی گردید که از نتن آن هیچکس گرد وی نمی توانست
گشت هر چند عطر بکار می بردند سودی نمی داشت وآن
دیگری خانه بر بالای وی بنا کردند یک گز در دو گز
تا در آنجا بمرد وآن دیگری در دجله غرق شد وبمرد
وواثق را مرضی عارض شد که اطبا در آن اتفاق کردند که
از چوب زیتون تنوری می بایست تافت چنانکه از اخگر پر [illegible]
بعد از آن آتش را خالی کنند واز سپست پر سازند واو را
سه ساعت در آنجا نشانند وبعد از آن بیرون آرند

چون هوای بیرون را دری اثر کند رنج وی عظیم خواهد
شد و فریاد خواهد کرد که مرا بتنور باز برید می باید که ورا
بتنور باز برند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا
گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند چنانکه گاو
بانگ می کند فریاد می کرد که مرا بتنور باز برید زنان وعده
وی ترحم کردند و ویرا بتنور باز بردند فریاد وی کم شد
و آبلهای که از تن وی بیرون آمده بود بطرقید و بدن
وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال
بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که بتقریر
زبان و تحریر بنان استیفاء آن توان نمود چه ظاهر است که
در هر دوره کاری در هر دیاری چندان و بال و نکال شوم
ملک ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت
نبوی و شریعت مصطفوی تجاوز کرده اند می گردد مشاهد
خواص و عوام می باشد که از شرح و بیان مستغنی است بلکه هر کس را
باطن بنور ایمان منور شده باشد از ملاحظه احوال خود تواند
تمام بیان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی و مخالفات
دریابد چه نتیجه طاعات همه ذوق و حضور و مکارم اخلاق
و محاسن افعال است و ثمره معاصی همه کدورت و ظلمت ذمائم
اخلاق و قبائح افعال و شک نیست که همچنانکه آنها از قبیل
مثوبات است اینها از قبیل عقوبات وفقنا الله وجمیع المسلمین
لارتکاب الطاعات المفضی الی نیل المثوبات وجنبنا عن

اقتراف السیئات المودی الی المواخذة بالعقوبات انه
خیر موفق و معین اینست آخر آنچه مفیض خیر و ملهم صواب
توفیق ایراد آن را در رقم این کتاب امید است که
چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند و
از ادراک معانی آن منتفع گردند باعث و متصدی
این جمع و تالیف را بدعای خیر و رحمت یاد کنند و باستدعای
فضل و مکرمت امداد نمایند

خاتمه

لک الحمد و الشکر یا ذا الجلال • که وصف تمامی گرفت این مقال
در آن وقتم اتمام آن دست داد • که ثمتر بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا • کز و یافت طور نبوت کمال
بصحب و بآلش که بر کس نتافت • فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان • مقدم نشینان صف رجال
که در کام جانی لب تشنه ریز • ز خمخانه عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان جانان ز خود بس • که افتند ز خود بی خبر لایزال
دران بیخودی یاد کنش تو باش • که حسن المآبی و نعم المآل

فرغت من کتابة هذا الکتاب الشریف
بعون الملک الوهاب وحسن توفیقه
فی خامس شهر ربیع الآخر
سنه سبع و ثلثین و سبعمایه
فی بلده مکه المبارکه
صانها الله تعالی
عن الفتنه و البلیه
م